1020

उर्दू संग्रह

पुस्तक का नाम दीवाने नादिर

लेखक शहज़ादा नादिर

प्रकाशन वर्ष 1901

आगत संख्या 1020

Digitized by Arya Samaj Foundation Chennai and eGangotri

CC-0. In Public Domain. Gurukul Kangri Collection, Haridwar

Digitized by Arya Samaj Foundation Chennai and eGangotri

1020

1020:U

CC-0. In Public Domain. Gurukul Kangri Collection, Haridwar

Digitized by Arya Samaj Foundation Chennai and eGangotri

CC-0. In Public Domain. Gurukul Kangri Collection, Haridwar

Digitized by Arya Samaj Foundation Chennai and eGangotri

دیوان نادر

مصنفہ

شہزادہ صاحب شہزادہ نادر سی-آئی-ای

جس کو

مصنف کی یادگار مین بھائی ارجن سنگھ صاحب رئیس و
آنریری مجسٹریٹ باگڑیان ضلع لدھیانہ نے

سنہ ۱۹۰۱ء میں

راجہ صاحب منشی گلاب سنگھ اینڈ سنز کے مفید عام پریس لاہور میں چھپوایا

حق کاپی رایٹ محفوظ ہے

1020;U

CC-0. In Public Domain. Gurukul Kangri Collection, Haridwar

Digitized by Arya Samaj Foundation Chennai and eGangotri

CC-0. In Public Domain. Gurukul Kangri Collection, Haridwar

Digitized by Arya Samaj Foundation Chennai and eGangotri

GURUKULA LIBRARY

۴/۲

بسم اللہ الرحمن الرحیم

ردیف الف

الٰہی عندلیب باغ حمدت کن زبانم را
بشکر خود شکر خا کن چو طوطی مرغ جانم را

اگر دانش شود مشغول با غیر تو دانا نیست
بوصف خویش گویا دار طبع نکتہ دانم را

ازین خاطر پریشاناں ضمیرم را سلامت دار
بذکر خویش کن مجموع فکر این و آنم را

انابت خوی و طاعت پیشہ شکر اندیشہ کن یارب
مدام از فضل و توفیقت دل و جان و روانم را

ارادت دارم اندر حمد بستانے بپردازم
بفیض ابر رحمت دہ نضارت بوستانم را

اسیر بند عشقت را غمت شادی و آزادیست
بایں شادی مبدل ساز غمہاے جہانم را

امان دامن دہ از شر شرک تلخ گویانم
بذوق و لذت توحید شیرین کن بیانم را

امور آشکارا و نہان پیش تو یکسانست
دلے شایستہ تر از آشکارا کن نہانم را

امید بس قوی دارم ز لطف شاملت یارب
کہ مشمول کرم داری مراد دوستانم را

اعانت در سلوک راہ عشق از دوست میباید
کہ جذب مہر بردار ذرہ پستی بر ہوانم را

اگر بر حال من واقف شوی نادر یقین دانی
فزون از قصۂ لیلے و مجنون داستانم را

ایا باد صبا گر بگذری در گلشن کابل
سلامے عرض دار از من شۂ جنت مکانم را

ازین دنیاے فانی ختم کارش بر شہادت شد
خوش آمد ملکت باقی شۂ خود آشیانم را

امارت بخش ایالت دہ شجاع الملک شہ بانم
پس آنگہ عرض کن آن قبلہ گاہ خاندانم را

اجازت میدہد شوقم تتبع راز دیوانت
الٰہی بلبل توحید خود گردان زبانم را

CC-0. In Public Domain. Gurukul Kangri Collection, Haridwar

Digitized by Arya Samaj Foundation Chennai and eGangotri

آشفته شدم بر رخ زیبای تو یارا
از بهر خدا رو بنما بے سر و پارا

من کشتهٔ شمشیر دو ابروئے تو هستم
محراب بود کس چه کند قبله نمارا

بر عاشق خود جور و جفا کم بکن اے شوخ
زنجیر سر زلف تو بس نیست وفارا

از دوریت امروز پریشان و ملولم
بیمار شفا خانه وصل تو شفا را

نادر به تمنای وصال تو پریرو
از سوز دل خویش همیکرد دعا را

بیا اے نور شمع انجمن ها
ز حسنت انجمن ها در سخن ها

چه باشد گر بسوے کلبهٔ من
بیائی اے نگار شوخ تنها

بکویت از سرشک چشم خونبار
بهر سو گل فشان دیدم چمن ها

بیاد شمع روے آتشین خو
ز چشم خون چکد هر شب لگن ها

بکویت عاشقان را هیچ گاهے
نمے آید به دل یاد وطن ها

به بزم مے کشانت دوش دیدم
شکسته جام و خالی کرده خم ها — دنبا

ز بیداد بت ابرو کمانے
میان خاک و خون افتاده تنها

دل نادر شکستی کے ز بیداد
بزلفش گر نیفتادے شکن را

گر توانی یار را مایل نما
باز حسرت هاے دل زائل نما

خرمن صبر و تحمل پاک سوز
در غمش خود را ز خود غافل نما

چون فتیل استاده سر بر کف منه
تیغ بیدادت علم قاتل نما

پاے خود در راه عشقش چست نه
بے تکلف قطع این منزل نما

نقد جان بخشیدهٔ آن دلبرست
وصل اگر خواهی با و واصل نما

بند زلفش خوب یا قید حیات
مشورت نادر شبے با دل نما

مبارک سیر سیاحی که پوید وادی و صحرا
گر از بطحا سوے یثرب گر از یثرب سوے بطحا

مکه معظمه — مدینه منوره

CC-0. In Public Domain. Gurukul Kangri Collection, Haridwar

Digitized by Arya Samaj Foundation Chennai and eGangotri

پس آنکه توتیاے دیده از خاک نجف سازد
که بیند نور قدسی در زمین کربلا پیدا

همیشه سائران عالم علوی درین سیر اند
درین سیر است سرگردان شده این گنبد والا

بپا رفتن کفایت کے کند در مذهب عشاق
درین راه است حقا فرض عین از دیده کردن پا

مبارک باز گشت مستفیدان زان دیار قدس
که تا از روے ایشان دیدهٔ نادر شود بینا

تا بر خسار چو شمعت نظر افتاد مرا
آتش عشق تو اندر جگر افتاد مرا

چارهٔ نیست بجز ناله چو بلبل کردن
آنچه در عشق تو اے گل بسر افتاد مرا

خاکساران تو دیدم بر رخ افتاده ترا
وی بکویت چو صبا خوش گذر افتاد مرا

دوش کز درد فراق تو دو چشمم تر بود
ناگهان دیده به لخت جگر افتاد مرا

آب صلے نفشانی زرهٔ لطف و کرم
آتش عشق تو در بال و پر افتاد مرا

نادر از یاد خدا یک نفسے غافل نیست
شوق دیدار بتے تا بسر افتاد مرا

اے جهان حسن و خوبی زیر فرمان شما
مشرق مهر و وفا چاک گریبان شما

گل که لاف حسن و خوبی دوش میزد تا سحر
باز از غم غنچه شد از روے خندان شما

میفریبد جان مشتاقان رخ خاطر فریب
میبرد دلهاے مردم زلف پیچان شما

آشنائی بحر عشق آندل که در بر داشتم
گشت آخر غرقهٔ چاه زنخدان شما

قاصدا بعد از سلام از من بجانان عرض دار
هیچ درمانے ندارد درد هجران شما

نادر آن بیداد گر را کیست کو گوید ز من
دردمند افتاده بر در چون سگ خوان شما

بے اثر کے بگذرد این ناله شبگیر ما
عاقبت آرد ترا بر خاک ماتد بیر ما

میتوان دیدن ز روے فصل نو بهار
چون نمایان شد خزان از صورت تغییر ما

اے گرفتاران عشقت فارغ از بند جهان
زلف پیچان تو باشد در گلو زنجیر ما

دوش بر خاکم گذاری کرد و گردی نقش بست
گفت بعد از مرگ عاشق گشت دامن گیر ما

CC-0. In Public Domain. Gurukul Kangri Collection, Haridwar

Digitized by Arya Samaj Foundation Chennai and eGangotri

بر سرِ خاکم گذاری کن که هم بعد از فنا
میفزاید خاک پایت عزت و توقیر ما

عاقبت روزے سرم پامال نازش می شود
پیش مے آید همان نبوشتهٔ تقدیر ما

در غمش خاموش جان دادن نه کار هر کسے ست
ناله و آهِ تو نادر مے کند تشهیر ما ء

کیست تا بشنود از عشق تو افسانهٔ ما
خود مگر رحم کنی دلبر جانانهٔ ما

مست و بیباک در آے مهٔ کاشانهٔ ما
هیچکس نیست بجز عشق تو همخانهٔ ما

آرزوهاے دل زار بر آید به دمے
گر تو آباد کنی کلبهٔ ویرانهٔ ما ء

باده خواران تو ساقی همه دُرد ها زده اند
نیست خالی ز مے عشق تو پیمانهٔ ما

جاے در کوے خودم داد که او مے ها اند
سوے صحرا نرود عاشق دیوانهٔ ما

مرغ دلهاے اسیران همه بهتر دانند
کاکلت دام بلا خال بود دانهٔ ما

نیست نادر به غمش هیچ کسے محرم دل
کاش این حال بداند بت جانانهٔ ما

اے گل رویت بهار گلشن حسن و ادا
دی مل عشقت بکام عاشقان فرحت فزا

بادشاه ملک حسنے دلبرانت لشکر اند
عاشقان بینوا بر درگهت خیل گدا

جلوه فرما شو که مهر و مه بپایت سر نهند
همچو کوکب عاشقان دارند هر سو دیده وا

گلبنِ عیشم ز پا بر کند از دست فراق
میوهٔ وصلت ربوده ناکسانِ بے نوا

روے خوبت را نباشد همچو من عاشق یکے
عشق بے حدِ مرا هرگز نیابی انتها

از لبِ لعلت اگر یک بوسه بخشی جانِ من
همچو من هرگز نباشد کامیابِ مدعاء

نادر اندر دردِ فراقِ آن نگار نازنین
حالتے دارم که نتوان گفت با کس بر ملا

اے گل تر به چمن باز بیا بهر خدا
گوش کن ناله بلبل بادا بهر خدا

با اسیران وفا ترک جفا باید کرد
یا ازین دام بلا ساز رها بهر خدا

با رقیبان بدم قتل من آن خنده چه بود
سخت بگذشت جفا بعد جفا بهر خدا

CC-0. In Public Domain. Gurukul Kangri Collection, Haridwar

Digitized by Arya Samaj Foundation Chennai and eGangotri

یک جهان منتظر آمدنت در مقتل
چه درنگ است بیا قتل نما بهر خدا

یاد آن روز که در کوئے تو حیران بودم
خود سوے خویش شدی راه نما بهر خدا

آخر اے بت تو سنگے و نه من آئینه
میکنی جور و جفا تا بکجا بهر خدا

از رهٔ مهر بهر روز برآید خورشید
دم صبحے تو هم از خانه برا بهر خدا

ناصح از پند تو بیهوده دلم رنجد
هان پئے وصل کشا دست دعا بهر خدا

منکه بے روئے تو یک لحظه ندارم آرام
مشو از نادر بیچاره جدا بهر خدا

اے یاد روے خوب تو شمع خیال ما
در وصف ماه روے تو ظاهر کمال ما

هیچ است این سخن که سرور آورد شراب
افزود در فراق تو از مے ملال ما

اے سنگدل بکام کسے از تو کم رسید
صد حیف هیچ رحم نیاری بحال ما

اے کاش بوسهٔ ز لبانت شدے نصیب
تا هیچ و بے اثر نه نمودے سوال ما

هیچ گه زیاد تو خالی نیم مگر
جانا هزار حیف نداری خیال ما

نادر بیاد روے صنم اشک خون مریز
چون نیست هیچ گاه میسر وصال ما

ایکه با اهل وفا غیر جفا نیست ترا
بیم کس نیست ترا خوف خدا نیست ترا

با اسیران جفا دوست وفا نیست ترا
هیچ رحمے چو سر زلف دوتا نیست ترا

کے ز آه دل شوریده موثر گردی
خبر از آمدن باد صبا نیست ترا

جسم زارم بر هست کاه صفت مے پرد
حیف باشد کشش کاه ربا نیست ترا

میخورم خون جگر از غمت اے مست نشاط
مے خوری باد گران شرم و حیا نیست ترا

پنجهٔ ناز خود از خون دلم رنگین کن
احتیاجے بسوئے رنگ حنا نیست ترا

من بجز مهر و وفا هیچ ندارم کارے
هیچ شغلے بجز از ناز و ادا نیست ترا

وه چه تعلیم ز استاد ستم یافته
کار بے جور و جفا صبح و مسا نیست ترا

طرفے از وصل بدور تو چه بندد نادر
بغر پیمان چو سر لطف و عطا نیست ترا

CC-0. In Public Domain. Gurukul Kangri Collection, Haridwar

Digitized by Arya Samaj Foundation Chennai and eGangotri

اے دل زار من نثار شما — تا بکجا باشم انتظار شما
دل دیوانه ام مده از کف — روزے آید مگر بکار شما
میکشم من زسالها در چشم — عوض سرمه انتظار شما
بار مانیست زان در آن دربار — بار قیبان فتاد کار شما
نکشاید نظر بسوے چمن — هر که بیند گل عذار شما
گر مکدر شوید یا خشنود — صاف گویم که خاکسار شما
طفل دل را حمائل حفظ است — موے پیچان تابدار شما

نادر شاعر است صبح و مسا
واصف روے مهر وار شما

اے خطاب سی آئی ای که آمد مر ترا — از حضور ملکهٔ عالی کوین و کٹوریا
هم خطاب خان بهادر از براے وادرت — شد عطا بادا مبارک هر دو را این ارتقا
دارم از حق آرزو زین گونه بل بهتر ازین — صد خطاب دیگر از فضل خدا گردد عطا
آن قدر خوشنودی خاطر باینجانب حصول — شد که از تحریر و از تقریر باشد ما ورا
جوهر علم و لیاقت میدرخشد صبح و شام — از وجود مهر و ماه هر دو این فرخ لقا
شادکام و شادمان از بخت و اقبال و حشم — یا الٰهی با کمال فضل دار این هر دو را

نادر آزاده مے خواهد همین از کردگار
دور دارد مخلصان را از حوادث دائما

دیده ام من روے گل اندام را — سر بسر آن زلف مشکین فام را
دانهاے خال مشکین اندر آن — میکشد دلهاے خاص و عام را
هر که میل دانه اش در جان فتاد — رفت و مسکن ساخت مشکین دام را
در شکن هایش پریشان روز و شب — داده ام از خویشتن آرام را
عاقبت از عافیت شد بر کنار — شد بگرداب فنا انجام را
گر ز حالش پرسشی کردم نگفت — من چه دانم آن دل خودکام را

CC-0. In Public Domain. Gurukul Kangri Collection, Haridwar

Digitized by Arya Samaj Foundation Chennai and eGangotri

گفتمش بردی بصد مکر و فریب
کشتیش ناکام سرانجام را

نادر آزاده را تقصیر چیست
داد گر بر باد ننگ و نام را

هیچ اثر عیان نشد عشق بجان خزیده را
کس بچسان نهان کند رنگ پریده را

گر نه بصید بایلی بهر چه دل شکار من
زلف کجت نهان نمود دام بخاک چیده را

رفت بدین خیال خام عمر و میسرم نشد
کاش شبی کشم بپر دلبر نورسیده را

حسرت بوسه در دلم هم نرسد که جا کند
بو نکند اگر صبا غنچهٔ نو دمیده را

بادیهٔ مدیح تو هست فراخ چاره نیست
قطع زبان نمیرسد کلک بسر دویده را

دل که ز زلف شد جدا بار دگر تلاش چیست
پی بچسان برد کسی مرغ بشب پریده را

طرز کمال عشق باین بانوی مصر خود بجان
گشت کنیز جان نثار یوسف زر خریده را

دل که بعشق بسمل است تیر جفا چه میزنی
صید نمی کند کسی جان بخون طپیده را

منتظر اشارتست کوه کن تو جان من
تا بدرت روان کنم آب سرشک دیده را

راه غم تو پر خطر هیچ یکی نکرده طی
عزم سلوک در سر است عاشق دل کفیده را

تیغ مکش ز راه کین بر سر نادر حزین
روی نیاز بر درست بنده سر خمیده را

خوش آن دمی که ببینم دهان تنگ ترا
ز شوق بوسه زنم لعل نم رنگ ترا

کشید صورت جانانهٔ مرا مانی
پرید رنگ رخش دیده آب و رنگ ترا

دلم بشوق مژه از منی حزین برگشت
نمود سینه سپر و حباخدنگ ترا

رقیب هرزه میالا که او مطیع من ست
کسی مباد که باور کند جفنگ ترا

بپاس حرمت مهمان بود دلم سرگرم
بسینه جای دهد ناوک خدنگ ترا

گزاردی شب وصلت براه رفتن ناز
کسی چه چاره کند جا بجا درنگ ترا

مکر و ناله و جان داد نادر مسکین
چو دید تابش آن تیغ سرمه رنگ ترا

CC-0. In Public Domain. Gurukul Kangri Collection, Haridwar

Digitized by Arya Samaj Foundation Chennai and eGangotri

از بتان این بے وفائی خوش نمے آید مرا
راستی این کج ادائی خوش نمے آید مرا

تا شدی از دیدہ ام پنہان بہ بزم دوستان
میکشی نغمہ سرائی خوش نمے آید مرا

از رقیبان ہر چہ دیدم شکوۂ آن ہیچ نیست
ہان مگر این خودستائی خوش نمے آید مرا

گر نباشد در میان دور شراب از دست یار
مطربا این خوش نوائی خوش نمے آید مرا

یار اگر تیرے زند جانے ستاند خوشتر ست
از کسے مشکل کشائی خوش نمے آید مرا

بستہ ام عہدے بہ آن زنجیر زلف خم بخم
ہیچ گہ از تو رہائی خوش نمے آید مرا

بر درت باشم گدائے بینوا شام و سحر
بر جہان فرمان روائی خوش نمے آید مرا

باز غیب روسیہ ژولیدہ موکم گو سخن
در کدورت ہا صفائی خوش نمے آید مرا

با وفاداران جفاہا میکنند انجام کار
اے بتان این دلربائی خوش نمے آید مرا

آرزوے بوسہ از لعل لبانت داشتن
در کمال بینوائی خوش نمے آید مرا

نادرا در وصل جانا شادمان بودن خوش ست
یاد آلام جدائی خوش نمے آید مرا

انتظارت دمبدم داریم ما
مہر و مہ را ذرہ انگاریم ما

در فراقت گرچہ در ناریم ما
این شکایت بر زبان ناریم ما

بلبل آسا چشم گل واریم ما
فرق تو میدی چرا خاریم ما

بر کسے رحمے نمے آرد کسے
از رقیبان تو بیزاریم ما

روے ماہت را مپوش ابر نقاب
اشک خون از دیدہ چون باریم ما

ایکہ بر بامے چو ماہے جلوہ گر
چشم دیدار تو میداریم ما

پاے رنگینت نیالاید بخاک
لالہ در راہ تو مے کاریم ما

تا نیاری حیلۂ بر روے کار
منتظر تا صبح بیداریم ما

یک ہمین مائم بے خویش و انیس
بہر ہجران تو غمخواریم ما

نادرا در عشق خوبان مدتیست
زو بسوئے کس نمے آریم ما

CC-0. In Public Domain. Gurukul Kangri Collection, Haridwar

Digitized by Arya Samaj Foundation Chennai and eGangotri

دل کے زیاد روے تو شد جانمن جدا
بلبل بوقت گل نشود از چمن جدا

تا شد دلم زکوئے تو نالہ بدشت غم
مانند آن غریب کہ شد از وطن جدا

زالام و رنگ و روے تو شرمندہ شد بباغ
نسرین جدا گلاب جدا نسترن جدا

باد اجل وزید چو بر نخل قامتت
شاخ بست جدا شد و سیب ذقن جدا

نادرا بیاد یار ز خود رفت ہم چنان
جان از بدن جدا و ز جان ما و من جدا

مے برد دلہاے مردم چشم جادوے شما
میزند راہ مسلمان زلف ہندوے شما

حال عشق خود بہ پرس از غیر میدارم یقین
کے دروغے مے تواند گفت بر روے شما

ہر کرا در چار سوے عشق کس نبود گذار
عاقبت افتادہ باشد زار در کوے شما

گہ نماز عشق میخوانم گہے گردم بگرد
مے کشد سوے خودم محراب ابروے شما

مرغ دل باشد غزلخوانِ قدیمت پاسدار
صد ہزار اکنون فداے نو گل روے شما

منکہ در عشقِ سر زلف تو بودم مردۂ
یافتم جان از شمیم نافۂ موے شما

سادگی ہاے جمالت میفریبد جان خلق
نیست آگاہ کس ز رنگارنگیٔ خوے شما

نادر مسکین ندارد ہیچ مسکن جانمن
کے رود جاے دگر بگذاشتہ کوے شما

صبح دم در کوچۂ دلدار مے آئیم ما
بلبل آسا جانب گلزار مے آئیم ما

شمع سان خاموش میسوزیم لیک از آب چشم
پیش ہر کس آہ در گفتار مے آئیم ما

راز داریہاے تو با غیر مارا زار کرد
بار قیبت در سخن ناچار مے آئیم ما

با دو چشم خون فشان رفتیم از کویت برون
دامنے پر از گل بے خار مے آئیم ما

نالہ در دل خندہ بر لب قطرہ زن گوہر فشان
در بیت چون ابر دریا بار مے آئیم ما

کس نمے داند بکویت حال مارا ماہِ من
با دلِ بیخواب و جانِ زار مے آئیم ما

حیف نادر ہیچ از دنیا نبردم طاعتے
چون تہیدستان سوے بازار مے آئیم ما

CC-0. In Public Domain. Gurukul Kangri Collection, Haridwar

Digitized by Arya Samaj Foundation Chennai and eGangotri

پے ذکر تو نیست انس و جانے پیدا
مذکور توئی بہر لسانے پیدا

زان روز شہید ناوک مژگانم
ابروے ترا بند کمانے پیدا

آنروز کہ داشتی جہانے شیدا
لعل لب تو نداشت آنے پیدا

غیر تو ہمانست کہ من مے دانم
پیش تو نمودہ است شانے پیدا

تو خاصی و لطف خاص بر نادر کن
اے فضل تو عام بر جہانے پیدا

زندہ ام اے گل من از بوے شما

منزل آرام من کوئے شما
بردہ ام غم ہر دم از بوے شما

خندۂ کن ہمچو گل بر حال من
ابروش گریم چو در کوے شما

سرو گفتن قامتت را راست بود
بید لرزانم من از خوے شما

حلقۂ زنجیر در گردن کنم
در فراق حلقۂ موے شما

آمد اے دل از سر شکم در فراق
آب رفتہ باز در جوے شما

مشک تر گفتی چہ باشد در خطاء
راست گویم ہر خم موے شما

گر مژہ را تیر گفتم یک بیک
ناوکے زد بر دل ابروے شما

کشتہ شد نادر بہ عشقت بے گناہ
آفرین بر دست و بازوے شما

ص۔ خار در جام فگندہ دست ہجر۔

اے متاع درد و غم ارزان بہ بازار شما
میخرد از نقد جان خود خریدار شما

عاشقان در گوشہا افتادہ سرگرم فغان
کس چہ میداند نگاہ مردم آزار شما

وعدہ وصلت عبث امیدواران را مدہ
عین انکار است میدانم اقرار شما

راستی و صفیکہ خالی از خطا باشد کہ گفت
چین بر ابرو ہست زان روز لف خمدار شما

صاف میداند صبا بر شاخ جز رخمے نبود
زیب ہا دارد سراسر گل بدستار شما

اے مسیحا دم دمے بنشین و حرفے باز گوے
میدمد جان در تن صد مردہ گفتار شما

نادر را در عشق آن مہ پارۂ زہرہ جبین
تا سحر اختر شمارد چشم بیدار شما

CC-0. In Public Domain. Gurukul Kangri Collection, Haridwar

Digitized by Arya Samaj Foundation Chennai and eGangotri

رحم کن بر بندگان اے خالقِ هر دو سرا
بندگانت عاجز و تو قادرے در هر کجا

بلکه الآن کما کان توئی بے هیچ نقص
هم چنان باشی نباشد هیچ موجودے بپا

این زمین و آسمانها کردی از کن آشکار
هم ز امرت منعدم گردند روزے بر ملا

کس نیارد دم زدن پیش جلالت ذوالجلال
صاحب سلطان توئی علام بے چون و چرا

ذات پاکت را ثنا گفتن نه حد بنده است
خود پیغمبر گفت در وصفِ تو لا احصے ثنا

آن پیمبر کو وجود هر دو عالم را ملم است
افتخار انبیا و مقتدا او مصطفےٰ

رحمة اللعالمین حق خوانده او را در کلام
حامی اصناف خلق و شافع روز جزا

آرزو دارم که بینم درگهے والاے تو
تا کنم جان و دل خود بر سر کویت فدا

رهنماے انس و جان و پیشواے مرسلان
مصطفاے کردگار و خواجهٔ هر دو سرا

ظلمت و کفر و ضلالت نورش از عالم ربود
آفتاب داد و ملت ماهتاب اهتدا

روے خود سوے کسے نارد بجز در بار تو
نادر مسکین بعشقت بسکه باشد مبتلا

عشقِ بتان نمیکند این دلِ حق پرست ما
گرچه مشیتِ ازل نیست بقبض دست ما

زلف دو تا گره بزن تار مساز عالمے
تا نه فتد به غبغبت این دل پاے بست ما

وصلِ تو جبر خاطرم کرده هزار حیف باز
سعی مدام میکند هجر پئے شکست ما

مرغ روان غیر را صاف نشانه میکند
تیر دعا بسوے چرخ رفت اگر ز سعت ما

جرعهٔ مے ز چشم خود بخش که کیفِ او رسد
جام مغان نمے زند نادر نیم مستِ ما

بخیالِ زلفِ سیاه او ز خطا برابر ختن درا
به ملال هجر رخ چو گل ز ختن سرا به چمن درا

به سحر نسیم چمن گرت خبرے دهد ز گل ترت
تو لباس خود مکن از برت ز جنون گذر به سخن درا

تو چه سنگدل شدهٔ دلا که گزیدهٔ لب لعل را
همه دُرچکان دو دیدگان بتلافیش به عدن درا

به خیالِ وصل مرو ز جا که ملالِ عشق بود بلا
چو اسیر زلف شدی دلا به جنون مرو به وطن درا

ز سرور بادهٔ مصطفےٰ به جهان زنم همه پشت پا
به حریم میکده اش دلا مے نفی نوش و ز من درا

CC-0. In Public Domain. Gurukul Kangri Collection, Haridwar

Digitized by Arya Samaj Foundation Chennai and eGangotri

به شمارِ حسب و نسب مرو چو کمال جوهر ذات تست
به جمال نادر بے مثل ز وطن برا به سخن ورا

در فراقت زار مے نالیم ما
گر شکایت میشود لالیم ما

در خیال سنبلِ زلفِ دوتا
عشق پیچان وار مے بالیم ما

کے ز دنیا رخ سوے عقبے شود
چون اسیرِ دست این زالیم ما

چون خمِ زلفت بود ملجاے دل
ہم صفیران مژده خوشحالیم ما

ہمچو نادر خاک گشته در رہت
چشم بر پاے تو مے مالیم ما

عشق روئے تو شمع محفل ما
یادِ چشمِ تو بادۂ دل ما

زلفت امروز مے برد دل ما
مہر رویت مخمرِ دل ما

چون بکامِ دلم نمے آئی
چیست آخر ز عشق حاصل ما

کلبۂ تارِ ما منور ساز
از قدوم تو ماہِ کامل ما

دلِ ما مبتلائے روے تو شد
دلِ سنگِ تو نیست مائل ما

گر بخوانی به بزمِ خود روزے
حل شود جمله کار مشکلِ ما

میکشد انتقام نفس شریر
از ہدایت حضورِ عادلِ ما

مہ ز روزن کند تماشا بت
گر بیائی شبے به منزل ما

نادر از نعت افصح البشر عالم
کیست از شاعران مقابلِ ما

اے آرزوے وصلِ تو روح روان ما
ایکدمے وزند نما مرده جان ما

اے از ثناے ذاتِ تو قاصر زبان ما
انگشتِ حیرت است زبان در دہانِ ما

ہر چند از تو دور فتادم ز بختِ دون
داری ہنوز با دلِ شیدا قران ما

در راہ عشق خاک شدیم و ہنوز ہست
باقی چو نقشِ پائے بصحرا نشان ما

مائیم مستِ بادۂ توحیدِ سرمدی
کس نیست باده خوار چو ما در زمان ما

CC-0. In Public Domain. Gurukul Kangri Collection, Haridwar

Digitized by Arya Samaj Foundation Chennai and eGangotri

از بس بیادِ نورِ رخِ احمدم خموش
شمعیست در لگن نه زبان در دهانِ ما

یکتائی تو بسکه به دل جاے گیر شد
توحید آشکار بود از بیانِ ما

در عرصۂ شهودِ تو راندیم آن قدر
از کف ربود حیرتِ حُسنت عنانِ ما

صد بار نقدِ جان بفشانم بپاے تو
روزے اگر ز مهر شوی میهمانِ ما

یک ره بیا ز راهِ وفا سوے ما دمے
بنشین و منتے بنه اے جان بجانِ ما

دارم خیالِ مدحتِ والاے آن کسے
وصفش برون بود ز قیاس و گمانِ ما

تیغِ روانِ طبع تو نادر چو ذوالفقار
مائل نمے شود به فسانِ لسانِ ما

سنگ بے یادِ تو آرام ندارم صنما
روے خود سوے کسے باز نیارم صنما

نامدی هیچ زمانے تو بکارم صنما
پس چه امیدِ وفا از تو بدارم صنما

صفتِ مژگان ستمگارِ تو خونریز مبند
رحم فرمائے به بین سینه فگارم صنما

بنما روے چو گل بهر خدا بلبل را
به خزان گشت بدل فصلِ بهارم صنما

گر رسد تا بکفِ پاے تو دستم یکبار
سرِ نومیدی خود باز نخارم صنما

بادۂ وصلِ تو یک شب بمن زار نساخت
بر دازکارم را رنج خمارم صنما

گر بدانم که تو از سیرِ چمن خوشنودی
سنبل و لاله براهِ تو بکارم صنما

گر نه در نار فراقم تو دگر خواهی سوخت
رخ دگر سوے بجز کوئے تو نارم صنما

دست نادر نرسیدست بشاخِ مقصود
بچه تدبیر بر آید به کنارم صنما

بنمائی تبسمے آن مهے رخسار نگارا
یکبار خدارا
خوشنود کن از دولت دیدار نگارا
یکبار خدارا

شاید که دلے غنچه پژمرده شود وا
این ست تمنا
در کوے خودت گر بدهی بار نگارا
یکبار خدارا

از عقل به جز رنج و الم هیچ ندیدم
هر چند دویدم
در زلفِ خودت ساز گرفتار نگارا
یکبار خدارا

بے شمع جمالِ تو بکاشانۂ طارم
آه است شرارم
بنمائے مرا روے پُر انوار نگارا
یکبار خدارا

افتاد ز پا عاشقِ بیچاره به راهت
بر لوے نگاهت
از ناز بیا بر سرِ رفتار نگارا
یکبار خدارا

بکشائے گره از سرِ آن کاکلِ مشکین
خوش کن دلِ مسکین
شرمنده نما نافۂ تاتار نگارا
یکبار خدارا

CC-0. In Public Domain. Gurukul Kangri Collection, Haridwar

Digitized by Arya Samaj Foundation Chennai and eGangotri

مستانه سر بزم تو صد بار گذشتم صد حیف نگشتم
از میکدهٔ چشم تو سرشار نگارا یکبار خدارا

هجر تو ز سر تا بقدم سوخت خدر کن از لطف نظر کن
ترسم که کند نالهٔ دل زار نگارا یکبار خدارا

در دشت غمت خار به دل خورد فراوان این نادر گریان
بنمای جمال گل بی خار نگارا یکبار خدارا

اے اسیر دام عشقت جان چندین مبتلا
کاکلت دام دگر چیدست بهر صید ما

چشم فتان ترا زگس غلام کمترین
زلف پیچان ترا شد عشق پیچان مبتلا

سرو قدے در گلستان همچو نخل قامتت
کے خرامان دید کس از بلبلان بے نوا

مرغ جان ناتوان عاشقان روے تو
از لب لعلت تمنا مے کند نوش و نوا

اے بهار عارضت گلریز بر طرف چمن
بلبل از فصل خزان هجر دارد ناله ها

بر مراد عاشقان هرگز قدم نگذاشتی
من ترا گویم نگار بے وفا یا باوفا

حرف تلخی گر بما گوید ازان شیرین بیان
من ترش هرگز مذاق خود نسازم نادرا

اے مهر نیم روز بروے تو مبتلا
بر خاک اوفتاده بکوے تو مبتلا

گل میدرد قبا بچمن از چه صبحدم
گر نیست چون نسیم به بوے تو مبتلا

خورشید گرم حشر شود سرد همچو ماه
زانرو که گشته است بخوے تو مبتلا

از مشک چین و باغ جهان معطر است
باد صبا شدست به موے تو مبتلا

نادر که در فراق تو بے تاب و طاقتست
جان بر لبش رسیده به بوے تو مبتلا

ز دست برد فراقت مرا قرار کجا
ترا ز حال کسے رنج اے نگار کجا

هزار حیف تو پروا کس نمے داری
بیا بیا که مرا تاب انتظار کجا

مبند در گرهش سخت کے تواند زیست
دل نزار کجا زلف تابدار کجا

بکوے دوست چو ابر بهار مے گریم
رسید کار من از چشم اشکبار کجا

مرا به هجر تو از حیرت اطلاعے نیست
خلید خار مژه در دل فگار کجا

CC-0. In Public Domain. Gurukul Kangri Collection, Haridwar

Digitized by Arya Samaj Foundation Chennai and eGangotri

منم کہ بلبلِ بستان سرائے عشق توام
تو خود بگوئے ببین بلبل ہزار کجا

عجب تفاوت عشقِ بتان بود نادر
خزان ہجر کجا وصل نوبہار کجا

زلفِ دیجور مکن از رخِ پر نور جدا
آبِ حیوان نبود از شبِ دیجور جدا

کارد شوار کشاید ز تواضع آخر
تیغ اسلام کند گردنِ مغرور جدا

سخت جانے مرا بین کہ دم ذبح بخشم
آنچنان رہ اند کہ شد دستہ ساطور جدا

راہِ عشقت بجز سر نتوان رفت درو
سر پا میخورد اینجا سرِ فغفور جدا

ناوکِ چشمِ جفا کیشِ بتِ تیر انداز
زخمِ دل تازہ جدا سازد و ناسور جدا

منکہ از روزِ ازل قربِ تو از حق خواہم
بچہ رو از تو شود عاشقِ رنجور جدا

نادر از ہجر برادر دل و جانم خون شد
آہ ازان روز کہ از من شدہ شہپور جدا

مقامِ حضرتِ عشق ست اے مجنون بیا اینجا
بعرضِ مدعاے خویشتن کن التجا اینجا

بہ بزمِ دلبری دلداری ہم میتوان کردن
اثرہا دارد اے مستِ جفا دستِ دعا اینجا

مرو در شاہراہِ عشق بی پروا چو میدانی
کہ بر ہر گام برچیدست صد دامِ بلا اینجا

چو از روزے ازل منظورِ ما کوے تو میباشد
نظر اینجا گذر اینجا مقام اینجا و جا اینجا

بگردِ روضۂ سبزت بلا گردان روز و شب
قمر اینجا و شمس اینجا ہبا اینجا سُہا اینجا

کشادی زلفِ عنبر بیز مسکین شد جہان یکسر
خطا بر خویشتن ثابت کند مشک خطا اینجا

بکویت مفلسان را کاش میدادم ہم باری
کہ نقدِ وقت عاشق میشود بر مدعا اینجا

بریز از تیغِ ابرو خون عاشق بے محابانہ
بفتوے محبت قتلِ مردم شد روا اینجا

بروزِ حشر اے نادر ہمو باشد شفیعِ ما
چو باشد حامیِ امت محمد مصطفےٰ اینجا

صبحدم سوے گلستان گذرے کن صنما
بر گل و بلبلِ شیدا نظرے کن صنما

سرِ من سیب و انارے چو تو در بر بارے
باد بیحاصلِ خود از ثمرے کن صنما

CC-0. In Public Domain. Gurukul Kangri Collection, Haridwar

Digitized by Arya Samaj Foundation Chennai and eGangotri

زلفِ مشکین چو کشادی پے دفع نظرے
برفرازِ من مسکین گذرے کن صنما

زاہد و برہمنان طرفہ نزاعے دارند
بمیان آے و تو کم شور و شرے کن صنما

بینم از رنجشِ عشاق اگر میداری
زاہِ عشاقِ حزین ہم حذرے کن صنما

غیر تر دامن و این زاہدِ خشک است یکے
نظرِ لطف تو بر چشمِ تری کن صنما

نادرِ زار بہ تنگ ست ز دستِ غمِ تو
ہان مدارا بچنین بے جگرے کن صنما

قابلِ تحریرِ خطِ ما را نمے دانی چرا
با سلامے یا کلامے تو نمیخوانی چرا

زلفِ پیچانت پریشان کردۂ بر روے خویش
مے رساند عالمے را بر پریشانی چرا

دلبران در بردنِ دل سیعہا ظاہر کنند
مے بری دلہاے مشتاقان بآسانی چرا

چون ز قدرِ گوہرِ دلہاے ما داری خبر
قیمت از صرافِ نادان باز پرسانی چرا

عالمے درماندۂ حسنِ تو دیدم جانِ من
در جوابِ نامۂ درماندہ درمانی چرا

گریۂ ابرِ بہارِ چشمِ من کے دیدۂ
ہمچو گُل اندر چمن پے وجہ خندانی چرا

فہمیدی یوسفِ مصری بجان خریدی
چون زلیخا مائلِ زنجیر و زندانی چرا

نادرا عشقِ بتان بر خود مکن ناحق روا
چون دلِ مغموم داری زار نالانی چرا

او بقتلِ عالمے مایل نمیدانم چرا
من بدورِ عشقِ او بیدل نمے دانم چرا

وعدۂ قتلم نمودے معشوے منکر کنون
این خلافِ وعدہ اے قاتل نمے دانم چرا

تیغِ ابرویت اشارت با کسے کمتر کند
شد دلِ شوریدہ ام بسمل نمیدانم چرا

چون اجل در پے بود ہر بندۂ ناکام را
بہرِ عیشِ این جہانِ عاجل نمیدانم چرا

این دلِ نادان کہ جز حرفِ فا ہرگز نخواند
در میانِ عاشقان فاضل نمیدانم چرا

سالہا شستم ز آبِ اشکِ حسرت در فراق
داغِ غم از دل نشد زائل نمیدانم چرا

نادرا عمرت بسر شد خود چو در بیحاصلی
داغِ عشقِ دلبران حاصل نمیدانم چرا

CC-0. In Public Domain. Gurukul Kangri Collection, Haridwar

Digitized by Arya Samaj Foundation Chennai and eGangotri

باتشی غمِ ہجران مسوز جانِ مرا
بعشقِ خویش نمودی چہ امتحان مرا

فغان ز دستِ دلِ ناشکیب و اویلا
بنالہ کرد عیان سوزشِ نہانِ مرا

چو از وصالِ تو مغموم میشود مسرور
میازمائے بغم جانِ ناتوانِ مرا

چو ترجمانِ غمت بود ایدل نادان
بہ تیرِ نالہ چرا دوختی زبانِ مرا

منم نشانِ غمِ عشق ایفلک زازل
تو بی نشان نتوانی کنی نشانِ مرا

نوای بلبل دستان تو خود فغان سنجی
ہزار حیف کہ نشنیدۂ بیانِ مرا

بکم خیالِ خود خود تا سفے فرمود
شنید دوش ز نادر چو داستانِ مرا

ردیف ب

برآمد رخ یار من از نقاب
چو خورشید کآید برون از سحاب

بمہرِ رخش شد منور دلم
چو آئینہ از پرتوِ آفتاب

بود پرتو روے او در دلم
چو مہتاب در آب در اضطراب

بابروے و پیشانی و روے اوست
ہلال و مہ و مہر را انتساب

برخ خال مشکین او نقطہ ایست
بدیوان حسن از پئے انتخاب

بیا مطرب خوش نوا ساعتے
بزن راہ عشاق مست و خراب

برقص آر عشاق مشتاق را
بآہنگ چنگ و نوائے رباب

بخوان چند بیتے بفالِ نکو
کہ حالِ نکو را شود فتح یاب

بحمد اللہ از فضلِ پروردگار
بدیدار جانان شدم کامیاب

برومند شد بوستانِ امل
بجوی امیدم روان گشت آب

بیان غم ہجر و تقریر شوق
نگنجد بصد دفتر و صد کتاب

بود وصلِ مقصود نادر مدام
الٰہی دعایش شود مستجاب

CC-0. In Public Domain. Gurukul Kangri Collection, Haridwar

Digitized by Arya Samaj Foundation Chennai and eGangotri

دیدم بخواب دوش رخ یار بے حجاب
موسے بطور یافتہ دیدار بے حجاب

شایان شان حسن خداداده تو نیست
با غیر میروی سر بازار بے حجاب

من مست عشق گوشهٔ صحرا گرفته ام
در محفل رقیب تو مے خوار بے حجاب

برخاست دود آهِ دلم تیغ آخته
آمد برون چو مهر ز کهسار بے حجاب

نادر مپرس نقد دلم را چطور برد
از بس شده است آن بت عیار بے حجاب

گر رسد دستم بدامان حبیب
کس بمثل من نباشد خوش نصیب

یکدمی خوش با منی ناخوش دمی
سخت حیرانم ازین خوی عجیب

راه عشقش طے نمودن مشکل است
یا الٰہی از کرم سازش قریب

یار میخواهد که آید در برم
گر نگرداند ز ره اورا رقیب

کے رسد در گوش هوش شهریار
نالهاے زار محتاج غریب

تیر عشقش خورده و جان بر لبم
زخم من درمان نیابد از طبیب

مے رمد نادر ز پند ناصحان
همچو طفلے کو ز تادیبِ ادیب

گر ز آب گل بشوید کاکل مشکین حبیب
نافه تاتار گردد آشیانِ عندلیب

ز آشنایانم نموده عشق او ناآشنا
فرحت دل شد بعید و رنج حرمانم قریب

شانه را یارب جدا سازد که دست از شانه اش
این دلِ بی خانماں را کرد ویران عنقریب

کار من با چون تو سنگین دل فتاده از ازل
صورت عشق تو در آئینه دلها رقیب

ناز و انداز ے که داری از کجا آموختی
این کمال دلبریها نیست تعلیم ادیب

ز ابتدا تا انتها صد رنج هجران دیده نیست
کار عشق دلبرانست از کمالات عجیب

نادر از دستِ غمش دل تنگ بودم مدتے
تا پس از صد روز هجران شد شب وصلی نصیب

اے رخت روشن تر از خورشید تابان در نقاب
در شب تار فراقت من ز قسمت در عذاب

CC-0. In Public Domain. Gurukul Kangri Collection, Haridwar

Digitized by Arya Samaj Foundation Chennai and eGangotri

میکشی خلقی ز تیغ ابروست ای فتنه گر
عاقبت روزے ز تو گیرند در محشر حساب

اے کلام معجز انجام تو جانِ عالمی
گر تو آئی در سخن صد مردہ خیزد از تراب

کعبہ رخسار تو و دل مرغک قبلہ نماست
ہر زمانے بہر دیدار تو دارد اضطراب

سوختم از گرمی رویت بایں ضعف بدن
چہرۂ خوب تو زیبد ہمچو یوسف در حجاب

صورت لیلیٰ ادایت ساخت مجنوں عالمی
عشوہ شیرین تو فرہاد دارد بیحساب

شو خرامان سوے گلشن غنچہ و گل منتظر
آبہ میخانہ کہ مست عشقت آمد شیخ و شاب

یک سخن منظور کن اے مست صبہای غرور
جان مشتاقان برآید یا بماند در عذاب

دست و پایت را حنا از خون اغیارت مبند
تیغت از خون عزیزان چون ہمی بندد خضاب

نادر مغموم را خوش کن بدیدارت شبے
تا بمانی جان من از عمر و دولت کامیاب

اے دو چشم مردم آزار تو سرمست شراب
یک دلانت از دورنگی ہای شان در انقلاب

اے گرفتار فریب آن رقیب روسیاہ
می نمائی گوہرے افتادہ خوش اندر خلاب

آتش ہجر تو میسوزد دل عشاق را
از چہ می آید ز ہر سو روز و شب بوئی کباب

خال مشکینت ندارد مردمی یک حبۂ
کم کسے سیراب شد از فیض این جام حباب

نامہ ہا کردم سیہ از حال زار دردمند
از سیہ چشمی ندادی صد سخن را یک جواب

بادۂ چشم تو مے نوشند مردم خاص و عام
کس نمی بینم چو خود سرمست با حال خراب

تیغ خون ریز تو پیری خم کمر لیکن ہنوز
حیف چون دست تو از خونم ہمی بندد خضاب

نادر آزردہ با زلف کجت دارد سرے
چون اسیر اوست دارد از چہ رو این پیچ و تاب

منکہ در عشق تو دارم اضطراب
رنج و غم ہمدرد و یارم اضطراب

بیقراری ہای دل جانا مپرس
در غمت باشد قرارم اضطراب

چون صبا بوئے ازان گل آورد
گل کند بے اختیارم اضطراب

از پئی آن سیم تن باشد تمام
دمبدم سیماب دارم اضطراب

CC-0. In Public Domain. Gurukul Kangri Collection, Haridwar

Digitized by Arya Samaj Foundation Chennai and eGangotri

ناامیدم از وصالت در ربود
چون عنان اختیارم اضطراب

یک دل و رنج و غم هجران بسے
یک امید و صد هزارم اضطراب

در کفت دارد بخونم دمبدم
بهر تزئین نگارم اضطراب

عاقبت رحمے بحالم کرد یار
تا درا آمد بکارم اضطراب

چون من کسے مباد دلاور وطن غریب
مانند بلبلے که شود در چمن غریب

اے شمع هیچ آگهی از کشتهٔ جفا
پروانه اوفتاده میان لگن غریب

اهل صفا برتبه ز غربت همی رسند
قیمت کشیده شد چو گوهر از عدن غریب

وی بارقیب حرف ملایم جهان روم
با منعمے چنانکه شود هم سخن غریب

ایماه یک نظر بعنایت برو فگن
تا چند زیر بام بود نعره زن غریب

از بزم خود مکش دل بلبل خراج را
در فصل گل مباد هزار از چمن غریب

از صدمه هاے هجرت گل عذار دوش
شد مرغ جان نادر محزون ز تن غریب

اے گل تر بشنوی گر نالهای عندلیب
عندلیبے خود شوی اندر قفای عندلیب

کیست در فصل خزان نالاں میان طایراں
اے صبا بارے به پرس از گل سوای عندلیب

در خمار هجر جان بر باد داد اندر خزاں
جام پر مل میدهد گل خون بهای عندلیب

پاے رنگین ترا بلبل بچشم خویش دید
مے نهد گل چشم خود را زیر پای عندلیب

چند روزے خندهٔ گل در خزاں نالان هزار
کے برابر میشود گل در وفاے عندلیب

گلشن هستی بقاے هیچ دارد گل بگو
غنچه سر اندر گریبان از وفاے عندلیب

عشق عاشق بے اثر نبود ببیں اے باغباں
گل گریباں چاک باشد از براے عندلیب

تا نیاری ثالثی اندر میان همچوں صبا
کی شود ثابت ترا اے گل صفای عندلیب

دنیا کا لے در دو در فقت ما سوای عندلیب

نادرا کس نیست جز گل گوش دارد در چمن
نالهاے زار بلبل ماجراے عندلیب

CC-0. In Public Domain. Gurukul Kangri Collection, Haridwar

Digitized by Arya Samaj Foundation Chennai and eGangotri

1020

در کلبهٔ احزانِ من آئی مگر امشب
بر حالتِ من رحم نمائی مگر امشب

تو شانه نمائی و دلِ زار بیابد
از دامِ سرِ زلف رهائی مگر امشب

یا در رخِ خوبِ تو ربوده است ز هوشم
زلفِ تو کند غالیه سائی مگر امشب

با زلفِ شب تار و رخ مهر نمایت
در بزمِ منِ سوخته آئی مگر امشب

یک لخت ز سر هوش شد و صبر ز جام
دارم غمِ ایامِ جدائی مگر امشب

تار است جهان در غمِ رو بینو چه سازم
از دیده و دل رفت صفائی مگر امشب

نادر چه عجب بختِ تو بیدار نمودند
داری تو سرِ نعت سرائی مگر امشب

ساقی شتاب کن که منم مضطرِ شراب
پیش از فتوح میکده ده ساغرِ شراب

عرضِ مرا قبول نما و شتاب کن
تا بر تو نیز عرضه شود جوهرِ شراب

آبی ز وصلِ خود بفشان زود ساقیا
درد او آتشی بدلم آذرِ شراب

از چشمِ نیم مستِ تو دارد شکایتی
آن کس که عمرِ خویش کند در سرِ شراب

در دورِ چشمِ مستِ تو دارد مدام دور
منظورِ هر دلست همیں دلبرِ شراب

در دورِ چشمِ مستِ تو دارد کجا فروغ
اے مستِ ناز گرم مشو بر سرِ شراب

نادر ز جامِ چشمِ بتے باده میخورد
کے میکند نظر بسوے ساغرِ شراب

حنا نمود ز خونم مگر نگارِ امشب
بجان غیر فتادست صد شرارِ امشب

بیا به بزمِ من اے شمعرو نگارِ امشب
که نیست بی تو چو پروانه ام قرارِ امشب

ز دستِ جورِ رقیبان ترا خبر هم نیست
رسیده تا بفلک آهِ شعله بارِ امشب

شدند جمله باخفا ثوابت و سیار
منم به کویِ تو تا صبحِ انتظارِ امشب

به بزمِ غیرِ تو سرگرم باده نوشیها
رسید جان بلب از هجرِ ناگوارِ امشب

چو لاله خورد رقیبِ تو سیلے از آهم
سرش میان گریباں چو کوکنارِ امشب

رقیب روے سیه برد و بیم آهِ من است
به بزمِ غیر نرفتی باختیارِ امشب

CC-0. In Public Domain. Gurukul Kangri Collection, Haridwar

Digitized by Arya Samaj Foundation Chennai and eGangotri

بیاد روے تو چشمم بر غم پروانہ
چو شمع تا بسحر بود اشکبار مشب

شنیدہ نالہ نادر ترحمے فرمود
عجب کہ شور شرمن نمود کار مشب

آمد آن مست مے رواق ایام شباب
ہمچو نرگس سر مخمور و بکف جام شراب

زود کن زود کہ چون رنگ حنا خواہد رفت
از کف وقت روان نقد دل آرام شباب

وقت پیری کہ شود صبح سفیدی پیدا
یادت آید کہ چہ تاریک بود شام شباب

اول و آخر مسعود صلاح است و فلاح
مرغ زیرک نشود صید بصد دام شباب

نادرا وقت ضعیفی بجوانی گذرد
گر بہ بینی برخ یار مے آشام شباب

عاشق درماندہ کوے دلستان بیند بخواب
منزل مقصود ہر شب کاروان بیند بخواب

عاشق مہجور وصل دلبران بیند بخواب
آنچہ در دل دارد آنرا بیگمان بیند بخواب

ہر کرا بیرون کشیدند از سر کوئے نگار
چون مژہ برہم نہد باغ جنان بیند بخواب

خسرو دوران گدائے شاہ ما نبود اگر
خود شود برباد گنج شایگان بیند بخواب

ہر کرا در دل خیال عارضش جاگیر شد
بر زمین افتادہ ماہ آسمان بیند بخواب

تکیۂ سنگ درت گر زیر سر بینم بچشم
دل بزیر پائے ہفتم آسمان بیند بخواب

ہر کرا زال فلک اندر فراقت پیر کرد
کے بکام خود رسد بخت جوان بیند بخواب

اہل دنیا ظاہر و باطن بدنیا شاغلند
گربہ لحم و سگ ہمیشہ استخوان بیند بخواب

چوں بظاہر استلام درگہش امید نیست
کاش نادر سر بسنگ آستان بیند بخواب

ردیف پ

پری دیوانہ را اندر است یا چپ
پری رویم نداند راست یا چپ

پر در رنگ گل و لالہ چو یارم
برخ بر خال ماند راست یا چپ

پسیچد گر بگیتی آن شہ حسن
ولایت ہا ستاند راست یا چپ

CC-0. In Public Domain. Gurukul Kangri Collection, Haridwar

Digitized by Arya Samaj Foundation Chennai and eGangotri

پرُد گرچه صدف از درّ شهوار — بگوش او نماند راست یا چپ
پرم پروانه وش بر شمع رویش — چو در بزمم نشاند راست یا چپ
پزد هد حال زارم زین صحیفه — اگر یک صفحه خواند راست یا چپ
پر از مردم براید کوچه و بام — چو یار اسپے جهاند راست یا چپ
پدید آید رقیب و عاشقان را — براند تا تواند راست یا چپ
پناهِ عاجزان از پیش یا پس — اگر بیند نراند راست یا چپ
پرندِ نامه ام از پشت یارے — چو برخواند پراند راست یا چپ
پسیچ ره نیاید از تهیدست — که باید زر فشاند راست یا چپ
پے آن آهوے رم کرده نادر — نگاور کو دواند راست یا چپ

به هیچ گاه دلا خود بکوے یار مخسپ — که شرطِ عشق نباشد بانتظار مخسپ
بناله وصفِ رخش خواں بطرفِ باغ بیا — بزیرِ سایۂ شاخ گل اے هزار مخسپ
زدردِ هجر چو بر دل فگارها داری — بناله شغل کن ایجان دل فگار مخسپ
چو رعد ناله کن و اشک ریز باش اے چشم — به پیچ و تاب کنوں ابرِ نوبهار مخسپ
مگر نگار بیاید شبے به کلبۂ تو — دلا چو شمعِ سحر گه باختیار مخسپ
بیا بکوے گلِ خویش همچو خس میباش — به زیرِ سایۂ دیوار همچو خار مخسپ

چو عشق روز ازل شد نصیب ما نادر
بهوش باش درین شغل وقت کار مخسپ

چو تاجدار بتان میشود سوار بر اسپ — عجیب بسته عراقِ عرق نگار بر اسپ
نموده از مژه دل رفت و روب مقتلِ خویش — سوار گشت پے قتلِ من چو یار بر اسپ
برآورند فغان بلبلان چو گل یکبار — لباسِ سرخ ببر گر شوی سوار بر اسپ
به ترکتاز مکن ملکِ جانِ ما تاراج — که در کفِ تو عنانِ منست یار بر اسپ
ترانه سنجِ سرور است بلبل و قمری — سوار گشت چو آن سرو گلعذار بر اسپ
بران بقهر سرِ خاک خاکسار انت — رخت زخوے بفزاید عجب نگار بر اسپ

CC-0. In Public Domain. Gurukul Kangri Collection, Haridwar

Digitized by Arya Samaj Foundation Chennai and eGangotri

گرفت آتش حسن تو عالمِ بالا
برآمدی چو سحرگه شراره وار بر اسپ

به بین رقیب چه بے باک نادرا گردید
گرفت دامنِ گلروے من چو خار بر اسپ

ردیف ت

مُردم بانتظار رُخ دلکشاے دوست
یاران علاج چیست منم مبتلاے دوست

روزے نشد وصالِ تو روزے که دیدمے
از خونِ دیده رنگِ حناے بپاے دوست

لعل لبش که قند همے ریزد از کلام
من نیز در فشان شده ام در ثناے دوست

عالم بمدح حسنِ وے و عشق من خوش است
یعنی که حسن و عشق بود در وفاے دوست

ظالم ز جور چاره ندارد مگر غریب
لازم وفا گرفت به منت براے دوست

مارا بسوے کوے بتان مسکنے کجاست
روزے ما بود همه مهر و وفاے دوست

سوداے عشق کے رود از ما که در ازل
یاران خریده ایم بصد جان بلاے دوست

در عهدِ عشق نادرِ مسکین نیافت کام
هر چند میدوید بسر در قفاے دوست

غزل

صبح شد شامِ سر و عشق نگارم باقیست
زیر خاکسترِ افسرده شرارم باقیست

تا بدل عشق لب لاله عذارم باقیست
هوسِ سیرِ گل و باغ و بهارم باقیست

خنجر عشق ترا جاے بفرقم خوشتر
تا بدل هوش و به تن جانِ فگارم باقیست

گر فنا گردم را صد مه هجران غم نیست
قصهٔ عشق من و نام فگارم باقیست

شوق پابوس تو از دست نخواهم دادن
تا براه تو نشانِ زمزارم باقیست

میزنم دست بدامان تو روزے محکم
بسرِ کوے تو تا مشت غبارم باقیست

گلرخم منع فغان کرده ازان مے ترسم
رغبت ناله و فریاد هزارم باقیست

CC-0. In Public Domain. Gurukul Kangri Collection, Haridwar

Digitized by Arya Samaj Foundation Chennai and eGangotri

در غم زلفِ تو شبها که سحر میسازم
هوسِ لخلخهٔ مشک تتارم باقیست

نادرا از عشقِ بتان سیرئے من حاصل نیست
هستیم گشت فنا حسرتِ کارم باقیست

چورویت جان من ماه تمام است
چرا از دست او خوابم حرام است

چورویت روز روشن مینماید
چرا بر گرد او زلفت چو شام است

عزیزِ من ترا خوبی تمام است
ازان صد یوسف مصری غلام است

چو دام افتاده اندر دام عشقت
دلِ بیدم ز هجرانت دوام است

چنان محوِ تماشائے جبینم
نمیدانم که غیرِ او کدام است

به ترکِ عشق زاهد بود مغرور
چو آمد ترکِ من ترکی تمام است

شرابِ عیش دنیا زهر دانم
ز صهبائے غمت لبریز جام است

به پیشِ پختهٔ مغزانِ محبت
خیالِ زاهدان خشک خام است

به مار زلف او افسون چه سازد
که خود افسون و افسوں ساز رام است

به عشقِ دلبران هند نادر
بود نادر که فکرِ ننگ و نام است

به جستجوے وصال تو روزگار گذشت
هزار حیف که عمرم به انتظار گذشت

فگند جانِ نزار مرا غمت بخطر
کنون چه سود که کارم ز اختیار گذشت

حنای خون منت چون پسند خاطر نیست
چرا زمانهٔ من در غمِ نگار گذشت

چرا بدیدن داغِ دلم نمے آئی
گمان مبر صنما موسمِ بهار گذشت

بگوے بلبلِ شیدا بروضه سرور
جفا و جور که بر گل ز دست خار گذشت

زبیم آنکه رقیبت چو برق مے خندد
دلم ز کوے تو چون ابر اشکبار گذشت

نیامدے گلِ خندان بے عیادت او
ز دهر نادرِ مسکینِ دلفگار گذشت

بلبل بناله آمده در انتظار کیست
گل چاک زد قبا بچمن دل فگار نیست

CC-0. In Public Domain. Gurukul Kangri Collection, Haridwar

Digitized by Arya Samaj Foundation Chennai and eGangotri

نالان و سوگوار و پریشان و بیقرار
مانند عاشقت تو بگو خود که کار کیست

آخر تو خود بگوی شب گلعذار من
وقف خزان هجر چو من نو بهار کیست

وصل تو گر وصال شود هم نمیدهند
فیروزی مراد بگو اختیار کیست

اختر شمار در شب هجرت مثال دل
دریا دماه روئیو شب زنده دار کیست

هر شب ز دیده خواب رباید همیں خیال
یارب نگار شوخ من اندر کنار کیست

نادر بیا برو پس کاریکه آمدی
خون میچکد ز دیده چنیں انتظار کیست

غزل

تیرت پسینهٔ من تا بر نشسته است
مرغی بآشیانه خوشتر نشسته است

در عیش و ناز شب ها باشی تو با طربها
چوں حلقه چشم بر در مضطر نشسته است

از بسکه انس دارد این استخوان به جسمم
چون زخم خود بسینه خنجر نشسته است

یارب چه آفت است این یا خود قیامت است این
آن شوخ با رقیباں پر شر نشسته است

خالیست زیر ابرو بے پیر مردم آزار
در گنج کعبه پنهان کافر نشسته است

از معجز کلامت در باغ همچو بلبل
غنچه خموش گل هم ابتر نشسته است

از آفتاب محشر غم نیست امتان را
در کف لوای رحمت سرور نشسته است

نادر بعشق رویت خم شد بروز اول
چون ابرویت به مجلس برتر نشسته است

تا جلوه گر آن دلبر شیرین حرکاتست
صد کوهکن آورده چو مجنون بجهاتست

تا بد بشبے آن مه بسر بام من آخر
امید بدرگاه مجیب الدعوات است

تا یار سوار آمد و شهرخ بدو رخ زد
شه نیست در این عرصه هر آن دل که نه ماتست

تیر صف مژگانت چو بر قلب زند راه
در میمنه و میسره کے چشم نجاتست

تا بنده دُر گوش ز گیسوے تو ماند
با آن گهر دُر که درون ظلماتست

تا چشم حسودانت گزندے نرساند
اوراد محبان دعوات و صلواتست

CC-0. In Public Domain. Gurukul Kangri Collection, Haridwar

Digitized by Arya Samaj Foundation Chennai and eGangotri

تار است چو یار را شب زلف تو ولیکن
سر حلقه و سر سلسلهٔ قدر و براتست

تا باذر کوے تو دزید آتش غم مُرد
خاک درت اے دوست مگر آبحیاتست

تحریر غم عشق تو نے در خورِ اوراق
نے کار زبان و دهن کلک و دواتست

تا پایهٔ ادنے ز در دوست شده جات
اے دل بمآ جاے تو اعلے درجات ست

تعویذ کرامت طلب از شیخ مناجات
کش هر سحرے بسط فیوض و برکاتست

تدبیر ره عشق بپرسید ز نادر
کاول قدمش بادیهٔ صبر و ثباتست

دیده گریانم ز دوری هاے دوست
دل تپان از فرقت غم زاے دوست

دل شود وا دیده هم روشن اگر
دیده گردد همچو دل ماواے دوست

یا الٰهی کے دهد دست این مراد
تا بکام دل ببوسم پاے دوست

وعدهٔ دیدار بر فردا گذاشت
کاش امروز آید آن فرداے دوست

زآنکه بر من صد قیامت میرود
چون همے بے دوست بینم جاے دوست

راے من جز بر وصال دوست نیست
مے ندانم تا چه باشد راے دوست

دوست راضی نیست در آه و فغان
صبر کن نادر باستر ضاے دوست

مطربا بانگ و نواے تو خوش است
دلبرا تنگ قباے تو خوش است

از وفا و کرم و مهر همه
ستم و جور و جفاے تو خوش است

گرچه دورم ز وصالت ایدوست
صفت و وصف و ثناے تو خوش است

گذرے بر من مسکین بنما
دیدن ناز و اداے تو خوش است

گشته افسرده ز هجرت نادر
نه ازین بیش جفاے تو خوش است

آراسته گیسوے دوتا کرده بدر رفت
دل را بستم قید بلا کرده بدر رفت

نازم بوفاے دل وحشت زده خویش
جان را بقدمهاش فدا کرده بدر رفت

CC-0. In Public Domain. Gurukul Kangri Collection, Haridwar

Digitized by Arya Samaj Foundation Chennai and eGangotri

پامال بصد جور و جفا کرد دلم را
بی مهر مکافات وفا کرده بدر رفت

تنها بلحد کرد و دگر باز نپرسید
کز بهر چه این کشته قضا کرده بدر رفت

در بزم دمے آمد و بنشست و رد نشد
صد گونه جفا یار بما کرد و بدر رفت

افسوس که در بزم تو بیچاره غریبے
دمے آمد و استاد و دعا کرده بدر رفت

از خوبی او هیچ مپرسید ز نادر
یک بوسه بمن دوش عطا کرده بدر رفت

یارب آن نو گل خندان من زار کجاست
مردم از هجر رخش ماه شب تار کجاست

بلبل آسا به غمش ناله و فریاد کنم
آن گل تازه من رونق گلزار کجاست

سوختم شمع صفت در شب هجرش صد حیف
آن بت شهد لب و آن گل بیخار کجاست

حال دردے که نهانست مپرس اے مونس
نیست معلوم خود آزار و دل زار کجاست

قاصد ار هست بگو نامه و پیغام چه بود
وعدهٔ وصل کجا رفت و خود آن یار کجاست

دوش بر تربت نادر بت عیار گذشت
گفت افسوس که امروز وفادار کجاست

افسوس که این غنچه دل وا شدنی نیست
مکنونه دل شهر و رسوا شدنی نیست

مجنون تو بے روے تو دانا شدنی نیست
تدبیر مداوا ز مسیحا شدنی نیست

دیوانه عشق تو بصحرا شدنی نیست
تفریح دل غم زدهٔ ما شدنی نیست

گر نقد دل و جان بدهم سود نه بخشد
باز لف گره گیر تو سودا شدنی نیست

ناصح به عبث درد سر خویش میفزا
دیوانه به تفهیم تو دانا شدنی نیست

رخسار تو گل قامت رعناست صنوبر
چون چشم تو یک نرگس شهلا شدنی نیست

از لعل لبت بوسه ربون همه هیچ است
این عقده به تدبیر کسے وا شدنی نیست

در شش جهت دهر اگر سعے نمایم
مانند به ذات تو هویدا شدنی نیست

نادر نتوان حل معماے دهانش
این نقطه موهوم مجزا شدنی نیست

CC-0. In Public Domain. Gurukul Kangri Collection, Haridwar

Digitized by Arya Samaj Foundation Chennai and eGangotri

در چمن ها همچو رویت گل کجاست
مثل زلفت دل کشا سنبل کجاست

از گل و بلبل گلستان ها پُر اند
مثل تو گل هم چو من بلبل کجاست

رونق گلشن نماند از رفتنت
نالهاے بلبل و صُل صُل کجاست

سنبل و گل در چمن با هم خوش اند
اتصال آن رخ و کاکل کجاست

ساقیا بے روے روح افزاے تو
لطف بزم و کیفِ جام مل کجاست

تا ز کویت شد دل دیوانه ام
آن فغان و ناله و غل غل کجاست

سوختم نادر ز گرمی هاے هند
نو بهار گلشن کابل کجاست

بُریدهٔ زمن آخر بگو چرا اے دوست
چه دیدهٔ ز من ناتوان خطا اے دوست

عبث مرنج و مرنجان دل هزار نزار
ترا مباد که پرسد ز ما خدا اے دوست

وفاے یک شب عاشق اگر بیاد آری
تمام عمر نه بیند ترا جفا اے دوست

ز بس تکبر و نازت بزیر نیست نظر
نهاده ایم سر عجز زیر پاے دوست

نشسته منتظرت نادر حزین بر راه
ز راه مهر و وفا یک شبے بیا اے دوست

در فراقت شمع سان جانِ من دیوانه سوخت
کلبهٔ احزان در آخر چون پر پروانه سوخت

سرد مهریهاے خوبان ثبت شد بر روزگار
از نگاهِ گرم ساقی باده در پیمانه سوخت

توبه بزم غیر مست شعله بازی هاے مے
آتش هجر توام اے شمع چون پروانه سوخت

کار گر شد بار قیبان گر مجوشیهاے یار
نار سودا پنبه مغز من دیوانه سوخت

کشته باد تجلی ایستو بودم جان من
تا سحر شمع سر بالین من بیجانه سوخت

رفت کار از دست تا کردی درنگ اے اجر حسن
ز آتش می رفته رفته عاقبت میخانه سوخت

حیرتم از کم خیالی هاے تو رو میدهد
طور دلهاے عزیزان جلوهٔ جانانه سوخت

کرد با خاکم برابر تیر مژگان کسے
خرمن صبر و شکیبم نرگس مستانه سوخت

یاد از نازک مزاجیها کجا خواهد شنید
تا نزد ما غم نادر از خواندن افسانه سوخت

CC-0. In Public Domain. Gurukul Kangri Collection, Haridwar

Digitized by Arya Samaj Foundation Chennai and eGangotri

کار عشق خوبرویان دل همیداند که چیست
رفتن دل خود بخود مایل همیداند که چیست

تیغ ابروے سیه تابت نمیداند فسان
جوهرش آن دیدهٔ قاتل همیداند که چیست

من ندانم دولت وصلت چسان آید بکف
راه و رسم این شرف و اصل همیداند که چیست

سر بصحرا مے نهد دل دادهٔ زنجیر زلف
این وبال ناگهان عاقل همیداند که چیست

منکه در صحراے عشقت روز و شب سرگشته ام
قدر منزل فایز منزل همیداند که چیست

زیر پاے ناز نینت وقت ذبح اے مست ناز
یک دو ساعت پر زدن بسمل همیداند که چیست

چارهٔ درد دل نادر نداند هیچ کس
گرچه درمان همه عاقل همیداند که چیست

کس نمیداند که در مقسوم من تحریر چیست
دل تسلی نیست یاران بعد ازین تدبیر چیست

گو بقتل عاشق بے پروا لت مایل شده است
پس بیا قاتل به مقتل حاجت تاخیر چیست

بی زری از شاهدانم دور میداند چنین
ورنه تدبیر وصال و مایهٔ تسخیر چیست

اے رقیب از جبهه سائی بر درش مانع مشو
تو نمیدانی مرا مکتوب در تقدیر چیست

اے طبیب مهربان فکر مداوا کم نما
چون نمے فهمی که رنگ روے من تغیر چیست

گشته ام رسواے عشق حسن عالمگیر تو
بعد ازین در کوی و برزن حاجت تشهیر چیست

شربت دیدار او نادر اگر قسمت شود
میتوان ظاهر نمود این چیز را تاثیر چیست

کیست در عشق تو اے جان جهان همتا نیست
مشکل این باشد که درمانے بجز دیدار نیست

عاشق روے ترا ذوق گل و گلزار نیست
بس بود عشق تو او را کار و دیگر کار نیست

اے بدور چشم بیمار تو مردم جان بکف
در نثار نقد جان پروا ے شان زنهار نیست

تا کجا در آتش هجرت بسوزد جان من
آخرش مرغ دل من مرغ آتش خوار نیست

اے لبت قند مکرر بوسهٔ دارم هوس
تلخ کامم گرچه از بس حاجت تکرار نیست

تار خت را بر همن دیدے بت نازک بدن
تار جان در پیرهن دارد سر زنار نیست

رفت آن عهدے که بودم در رکابت خوش روان
رفته رفته در فراقت طاقت رفتار نیست

CC-0. In Public Domain. Gurukul Kangri Collection, Haridwar

Digitized by Arya Samaj Foundation Chennai and eGangotri

وای ناکامی ز بعد مرگ سوزانم هنوز
بر سر خاکم براهت سایهٔ دیوار نیست

نادر از عشق بتان دارم شکایت دفترے
چون بگویم با عزیزان طاقت گفتار نیست

عهد و وفای آن بت خمار نازک است
پیمان او چو رشتهٔ زنار نازک است

جانان بحرفهای رقیبان عمل مکن
چون حالت دل منے بیمار نازک است

عهد و وفا و دوستی و قول دلبران
خوش گفت هر که گفت که این چار نازک است

ترسم ز سخت جانی خود خم نه اوفتد
تیغ نگاه دیده دلدار نازک است

بارے نیامدی که عیادت ادا کنی
حال دل مریض تو اے یار نازک است

نادر دهان یار و کمر هیچ یافتم
با کس مگو که این همه اسرار نازک است

بداغ عشق تو شب همچو شمع دل میسوخت
ندیده شمع چنین کس که متصل میسوخت

تو خفته بودی و در تاب و تب دل زارم
بزیر پاے تو چون شمع مضمحل میسوخت

نگاه تیز تو تا صبح مے کشان ترا
بسان روغن بادام آب و گل میسوخت

وفای شمع به پروانه بین که تا دم صبح
بسوز و ساز چه یکرنگ مشتعل میسوخت

دلم اسیر سر زلف شد بشب نادر
چو موم آب شده جان و نیز دل میسوخت

هزار حیف که ایام شادمانی رفت
بماند حسرت و غم دولت جوانی رفت

تو تیغ ناز کشیدی و من شدم مقتول
خیال هجر و سر وصل رایگانی رفت

به هیچ حیله و تدبیر کار دل نگشود
تمام عمر به تسخیر یار جانی رفت

تو در جفا و من اندر وفا نکرده قصور
حواله کار به تقدیر آسمانی رفت

کمال عقل به پیرانه سر چه کار آید
نماند عهد جوانی که زندگانی رفت

ازین عجوزهٔ دنیا چه عیش میجوئی
بسوز و ساز چو اوقات کامرانی رفت

بقا به ملک بقا یافت نادر از باقی
نرفت هیچ ز کف گر ز دار فانی رفت

CC-0. In Public Domain. Gurukul Kangri Collection, Haridwar

Digitized by Arya Samaj Foundation Chennai and eGangotri

ابروے کجت ہلال عید است
این مژدہ بگوشہا رسید است

دامان نگاہِ خار مژگانت
چون جامۂ گل ز ہم دریدہ است

دلہاے طپیدگان عشقت
قطرات سرشک من چکیدہ است

در پاے نگاہِ من ز مژگان
صد خار جفا بہم خلیدہ است

از روے تو دیدہ ام نگارا
یک گل ز مراد دل نچیدہ است

اعمی ست بہر دو دار الحق
آنکس کہ بدیدہ ات ندیدہ است

از بار جفاے یار نادر
پشت من ناتوان خمیدہ است

ترا کہ ہیچ زمان پاس آشنائی نیست
خیال وصل بجز محنت جدائی نیست

بیا بیا کہ بہ دل بی توام صفائی نیست
مرو مرو کہ چنین راہ کج ادائی نیست

بہ آرزو طلبم بوسہ بیحیائی نیست
زکوٰۃ حسن تو میخواہم این گدائی نیست

بجاے مہر و وفا میکنی تو جور و جفا
مکن مکن کہ چنین ظلم در خدائی نیست

بہرزہ گرد رقیبان ناسزا منشیں
بہوش باش کہ این داب خوشنمائی نیست

اسیر کاکل پر پیچ و خم شدم گفتم
کہ ہیچ گاہ مرا زین بلا رہائی نیست

دلم ربودی و گاہے خبر نہ پرسیدی
یقین بدان کہ چنین رسم دلربائی نیست

ہزار بار بگفتم ہنوز میگویم
شنو شنو کہ مرا طاقت جدائی نیست

چو ہست عاشق جان باز نادر مسکین
از و مرنج کہ این راہ آشنائی نیست

بے روے یار بادۂ گلفام ہیچ نیست
بی نوش وصل راحت و آرام ہیچ نیست

نام تو کندہ ام بہ نگینِ دلے حزین
الحق کہ این نگین بجز آن نام ہیچ نیست

از ابتداے عشق تو تا انتہا عبث
آغاز ہیچ نیست ہم انجام ہیچ نیست

بے عشق چیست ہستی ناپائدار ما
جز نام آن نگار خوش اندام ہیچ نیست

راحت گہ وصال تو دیدیم سر بسر
جز رنج ہجر راحت و آرام ہیچ نیست

CC-0. In Public Domain. Gurukul Kangri Collection, Haridwar

Digitized by Arya Samaj Foundation Chennai and eGangotri

صد مرغ دل اسیر بهر پیچ و خم نمود
در پیش زلف خم بخمت دام هیچ نیست

در گوش گل نیامد و هیچک اثر نکرد
این نالهاے بلبل ناکام هیچ نیست

فانیست کاینات و زمان و زمانیان
هم صبح هیچ نیست هم این شام هیچ نیست

نادر خیال وصل بتان کن بدرز سر
ناکام زی که هیچگه این کام هیچ نیست

چون ز من جلوه لاے جانانه کردی عاقبت
همچو موسی از خرد بیگانه کردی عاقبت

در غم رویت برون شد از دلم عشق بتان
رفته رفته کعبه این بت خانه کردی عاقبت

شهسوار من نمودی ترک تازی بیدرنگ
این دل آبادرا ویرانه کردی عاقبت

دل ز قید زلف خوبان وا رمیدی از چه راه
مرحبا کار عجب مردانه کردی عاقبت

مے رمیدی از برم یک مدتے از راه ناز
ایکه اکنون در دل من خانه کردی عاقبت

عالمے در چشم مردم شد سیه واحسرتا
کاکل پر پیچ و تابت شانه کردی عاقبت

عهد و پیمان رهائی با اسیران وفا
کے کسے گوید که کردی یا نکردی عاقبت

دل که از وحشت سر آواره گردی داشتی
از سر زلفش بپا زولانه کردی عاقبت

اے پریرو اینچه سحر است از کجا آموختی
از نگاهے انس و جان دیوانه کردی عاقبت

چشم میگونش سیه کاسه تو جویاے شراب
نادرا سر در سر پیمانه کردی عاقبت

اے دل من جان نثار خنجرت
کاش قتل من بود اندر سرت

ملک حسن آمد ترا زیر نگین
لشکر خوبان عالم چاکرت

سر به جیبم که بسان پیرهن
بر کشم یکدست جانا در برت

طالب جان است آن سیمین بدن
دل ندارد در نظر سیم و زرت

حیرتے دارم چرا بر قتل من
بار قیبان مے نمائی مشورت

نیست شب کے روا باشد مگر
آگهی نبود ازان شب منظرت

اے کمند زلف پیچانی چرا
من نیارم سر برون از چنبرت

CC-0. In Public Domain. Gurukul Kangri Collection, Haridwar

Digitized by Arya Samaj Foundation Chennai and eGangotri

گشته دلها رخنه رخنه در فراق
پس بپوشان روے نیکو منظرت

تا بدام زلف گشتی دل شکار
نادر آزاده باشد چاکرت

کے چو ابرویت کمان دیگر است
تیر مژگان خود نشان دیگر است

حلقهٔ زلفِ مسلسل شانه کن
مرغِ دل را آشیان دیگر است

دل نشانِ بے نشان اینجا مجوے
ذات او اندر جهان دیگر است

سیر گل دامن کشانت مے برد
سینه ام را گلستان دیگر است

بوالهوس کے میتواند عشق او
این هنر را امتحان دیگر است

خاکساران را عروجے برتر است
این زمین را آسمان دیگر است

نادرا غم سینه میکاود عبث
گوهر اشکم زکان دیگر است

درغمت درد جگر کافی نیست
گریهٔ شام و سحر کافی نیست

تا نه روے تو به بینم یک بار
گریهٔ دیده تر کافی نیست

اشتها آتش هجرت افزود
خون دل لخت جگر کافی نیست

تا نیائی بسوے خانهٔ من
راه رفتن با ثر کافی نیست

در پیت شعله چو کوکب ریزم
داغ دل رشک قمر کافی نیست

بوسهٔ ده زکف دستم باز
بوسهٔ پاے اگر کافی نیست

بهر قتلِ من مایل چو کمان
پر غلط تیرِ نظر کافی نیست

دل گم گشته بزلفش خون شد
آه درد اکه خبر کافی نیست

نادرا زلف سیه برد دلم
زین بلا خوف خطر کافی نیست

پیش چشم دلکشت خوش وضعے بادام چیست
زلف پیچانت نداند پیچتاب دام چیست

مے کشانرا نیست آسیبے درین دیر خراب
مردم چشمت نداند گردش ایام چیست

CC-0. In Public Domain. Gurukul Kangri Collection, Haridwar

Digitized by Arya Samaj Foundation Chennai and eGangotri

چون ز حالِ پر ملالم واقفی در جملہ حال
اے ز فرصت بیخبر پس حاجتِ ارقام چیست

دیدہ ام در ابتدا اے عشق او چندین الم
خود نظر کن ایدل آخر صورت انجام چیست

بر امید نعمتِ وصلت شدم بے خواب و خوز
جاے انعام است اے بیرحم این آلام چیست

بیخبر از جملہ گشتم در غمِ عشقِ بتان
بوالعجب کارے نمیدانم کہ ننگ و نام چیست

بوالہوس گر اعتبارے یافت کے دارد ثبات
اے رقیب این خودنمائی ہاے بی ہنگام چیست

نادرا این بیقراری ہاے من اندر فراق
میفزاید دمبدم آخر بگو آرام چیست

دوش کہ یار بیوفا از بر من رمیدہ رفت
سبزۂ فرح کشت دل آہوے غم چریدہ رفت

دوش کہ چشم شوخ بود محو نظارۂ دلم
ناوک سینہ دوز او تا بہ جگر دریدہ رفت

زار و حزین بکوے او دوش شدم کہ ناگہان
دید مرا برہ روان راہِ خودش بریدہ رفت

جملہ خلاف و حیلہ بود وعدۂ ہم کنار یش
پستان امید طفلِ دل تا بہ سحر مکیدہ رفت

آہِ بہار سوز من دوش بسوختے چمن
باد صبا بصحنِ باغ تا بسحر وزیدہ رفت

بسمل من ندا دجان و اے چہ جان سخت داشت
تیرِ جفاش پے بہ پے راست بدل رسیدہ رفت

ساغر جم بسنگ زد ہر کہ ز بادۂ غمش
جرعۂ درد جان گداز یکدو سحر چشیدہ رفت

ثبتِ جریدۂ وفا نام و نشانِ او بود
ہر کہ بسوے قتل گاہ ہمچو دلم جریدہ رفت

نادر مست عشق را ہیچ ملال رو نداد
دید ز دور و یک بیک سوے اجل دویدہ رفت

ہر کسکہ چو من نیست خریدار محبت
رسوا ست بہر کوچہ و بازار محبت

تا چند بود مرغ دلم زار و گرفتار
در دام بلا ہاے پر آزار محبت

صد حیف ترا ہیچ نگاہے بکسے نیست
ناچیز دلم بود سزاوار محبت

رحمے بکسے نیست ترا ہیچ وگرنہ
کس نیست چو من در دو جہان زار محبت

در کش مکش بزم رقیبان چہ توان کرد
از روے تو پیدا بود آثار محبت

کن فکر مداواے من اے رشک مسیحا
کس نیست چو من عاشق و بیمار محبت

CC-0. In Public Domain. Gurukul Kangri Collection, Haridwar

Digitized by Arya Samaj Foundation Chennai and eGangotri

با هر دو جهان نیست سروکار که دارم
من با سر و زلف تو سروکار محبت

بر گریه من خندی و رنجیده نمائی
خود داد بده کیست گنهگار محبت

فارغ ز غم و رنج دو عالم شده حقا
هر کسکه بود در صدد و کار محبت

در شش جهت و هر دو جهان با دل بیکس
نادر چو تو کس نیست طلبگار محبت

برات عاشقان بر روی یار است
ره عشقش مگر مشکل گذار است

ترا از عشق من هر چند عار است
مرا کے جز غم تو هیچ کار است

ز دامن بر فشاندی مشت خاکم
گریبانم ازین غم تار تار است

ترا کے همچو من باشد خریدار
طلبگارت اگرچه صد هزار است

نمیگویم کسے غم خوار من نیست
شب و روزم غم تو غمگسار است

خلاف وعده کردی عادت خویش
دل امیدوارم انتظار است

تو یکتائی بحسن خویش ایگل
نه بلبل همچو من در صد هزار است

ازین غم سوختم گاهے نه پرسی
به هجرانت دو چشمم اشکبار است

به خورشید رخت گر نیست شیدا
چرا بر آسمان مه داغ دار است

زیاران بے وفائی دید نادر
ازین دریا سلامت بر کنار است

کسے ز حال دل پر ملال آگه نیست
بگو چه چاره کنم چون ز حال آگه نیست

جواب نامه من میدهد تغافل او
هزار حیف که خود از سوال آگه نیست

چه بیدریغ دلم خون طفل اشک بریخت
به بے گناهی او از وبال آگه نیست

رخش چو بدر و دو ابرو هلال عیدین اند
زهے کمال که هیچ از زوال آگه نیست

ز دست عشق بصد رنج و غم شدم فوتت
چه غفلت است که دل از ملال آگه نیست

عجب که تشنه بمانم بدور خال ذقن
ز چاه زمزم او این بلال آگه نیست

من از خیال وصالش بصد ملال قرین
عجب که یار هنوز از خیال آگه نیست

CC-0. In Public Domain. Gurukul Kangri Collection, Haridwar

Digitized by Arya Samaj Foundation Chennai and eGangotri

بجز امید نہ بندد خیال نادر زار
برنج ہجر تو خود از مآل آگہ نیست

مارا بغیر کوئے تو جائے قرار نیست
مشکل ہمین کہ جادۂ آسان گذار نیست

اے ماہ رو ندیدۂ آخر تو خود بگو
شام فراق روکش روز شمار نیست

دُرِ یتیم گرچہ بسے خوش نما بود
لیکن چو اشک دیدۂ من آبدار نیست

زہر فراق عذب بکامم ز بہر چیست
صہبائے وصل یار اگر خوشگوار نیست

عشق ترا زوال نباشد پس از کمال
این بادۂ ایست بعد عروجش خمار نیست

مارا میان کلبۂ احزان بسال و ماہ
کس ہم دمے سوائے غم روئے یار نیست

گل در ہوائے لعل تو گوش است بر صدا
بے عشق روئے ہمچو گلت یک ہزار نیست

دیوار و در بہ شوق تو محو اند کن نظر
کس نیست آنکہ بہر تو در انتظار نیست

در وادئے تنم ہمہ نور است جلوہ گر
این داغہائے سینۂ من بیشمار نیست

نادر چرا بحرف تو باور نمے کند
دامان عقل و ہوش اگر تار تار نیست

مارا بغیر کوئے تو ماوا چہ حاجت است
نشگفتہ غنچۂ دل ما وا چہ حاجت است

بزمیکہ بے فروغ ز شمع رخت بود
پروانہ را حضور ہمائے آنجا چہ حاجت است

اے مرگ یار اگر نہ شب آمد من آمدم
تا شام بار بار تقاضا چہ حاجت است

در گلشنے کہ سرو گل اندام من نہ رفت
مارا ہوائے سیر و تماشا چہ حاجت است

جائے کہ خود تو ہیچ نپرسی ز حال ما
سرگوشئے رقیب در آنجا چہ حاجت است

نادر شفیع ماست پیمبر بعرض حال
در حضرت حضور معلے چہ حاجت است

در بزم چمن با دل گریان نتوان رفت
در کوئے تو با حال پریشان نتوان رفت

در پائے دلم خار خلید است ز مژگان
از بہر وصالت بہ گلستان نتوان رفت

دیوانگیم شہرۂ آفاق نمودند
بے حلقۂ زلفش بہ بیابان نتوان رفت

CC-0. In Public Domain. Gurukul Kangri Collection, Haridwar

Digitized by Arya Samaj Foundation Chennai and eGangotri

همسر نشود غیر تو با عاشق جانباز
پا برهنه بر خار مغیلان نتوان رفت

کس نیست ز عشاق تو جانباز که گویند
بر دار چو منصور غزل خوان نتوان رفت

گه گریه و گه خنده کنی ناله کشیدن
در بزم تو با این همه سامان نتوان رفت

بی میکدهٔ چشم تو جامے نتوان خورد
دریا ز خجلت سوے گلستان نتوان رفت

ابروے بتان تیغ برهنه است کشیده
نادر به دم تیغ نمایان نتوان رفت

فریاد و فغان قمری و بلبل ز من آموخت
در جامهٔ خود چاک زدن گل ز من آموخت

ابروے تو بیتے است ز اشعار لطیفم
چشم تو معماے تغافل ز من آموخت

گوید قد خوب تو بر رفتار نزاکت
سرو چمنی ناز و تجمل ز من آموخت

بیگانه شدم تا ز کس و ناکس دنیا
واللہ رقیب تو توسل ز من آموخت

بلبل همه فریاد و فغان ضبط ز من کرد
کو کو بغم سرو چو صلصل ز من آموخت

نادر به غم عشق بتان فرد زمانم
زاهد روش صبر و توکل ز من آموخت

حیف است که یار از برم رفت
آن بال همائے از سرم رفت

بیجان و دلم کنون به هجرت
زور از تن و از کمر زرم رفت

هر کس که ندید کوچهٔ یار
جان باخت به غم سوے ارم رفت

شد در بر و بحر لعل و گوهر
اشکے که ز دیدهٔ ترم رفت

با گفته نامه بر چه سازم
آن مرغ حرم سوے حرم رفت

در هجر تو قطره قطره شد جمع
سیلے که به هجر از برم رفت

نادر به فراق زار نالید
دریاے سرشک از سرم رفت

نگار من بت بیداد گر نیست
به کویش دادرا مطلق گذر نیست

نهال عشق ایدل بر کن از جان
بود شاخے که او را برگ و بر نیست

CC-0. In Public Domain. Gurukul Kangri Collection, Haridwar

Digitized by Arya Samaj Foundation Chennai and eGangotri

تو میگوئی که از کویم بدر شو — چو من بیچارهٔ خود در بدر نیست
چرا چون دود مے پیچد سر زلف — به آهِ سرد عاشق گر اثر نیست
به قتل من چه بست آخر ستمگر — چه میگویند خوبان را کمر نیست
بود نقد روان در کف مقرر — چو گل در مشت عاشق گرچه زر نیست
بهر دم اشک ریزم با لب خشک — کسے را همچو من جاے بتر نیست
ترا رحمے به کس هرگز نباشد — که میگوید که عاشق چشم تر نیست
بنه نادر به عشق او قدم چیست — بود راهے درو خوف و خطر نیست

مرا که صبر و سکون در غمِ تو جانان نیست — چرا دلِ تو چو زلف کجت پریشان نیست
فراق گفت که من دامنت کنم صد چاک — غمت مباد دلا مر ترا که دامان نیست
دلِ نزار منست آنکه غنچه گردیده است — گلے که در چمنستان چو صبح خندان نیست
مگر ز غیرت حسنِ تجلت زار است — چو قامتِ تو صنوبر چرا خرامان نیست
چو روے خوبِ تو گل در چمن نمے بینم — چو موے دلکشِ تو سنبل گلستان نیست
کسیکه یاد سر زلفِ دلبران دارد — خطا مگوے بگو راست خود مسلمان نیست
چو خال هندوے سنگین دل و سیه رخسار — بهار عارض خوب ترا نگهبان نیست
چو زلفِ پرشکن او دلِ نزار شکست — چه هندویست که هیچش بال تاوان نیست
ز حالِ زار جهانے هنوز بے خبری — دلے کجاست که چون کاکلت پریشان نیست

دلے کجاست که وقت بهار خندان نیست

به کفرِ زلف چرا مبتلاش میداری
دلے اسیر تو نادر مگر مسلمان نیست

دلم ز دستِ فراقت کباب گردیده است — ز آه و نالهٔ شب سینه ام خراشیده است
بدیده مردم چشمم چرا نمے گنجد — مگر جمالِ تو این شوخ دیده دل دیده است
به پاے خود که تو یا زیبِ سلک دُرداری — بساطِ اشک درفشان من چیده است
نمک فشاند به زخمم چنان لب لعلت — که دل ز غصه و غم سخت زار شوریده است
ز ریسمان سر راه سخت مے ترسد — ز مارِ زلف پریشان دلیکه ترسیده است

CC-0. In Public Domain. Gurukul Kangri Collection, Haridwar

Digitized by Arya Samaj Foundation Chennai and eGangotri

ز خندهٔ گل و برقِ بهار کے خندم
دلم ز دست خزانِ فراق غم دیدا است

بیا بسیرِ گل و لاله جانبِ بُستان
که گل به شوقِ جمالت به خویش بالیدا است

رخ تو مهر صفت دل ز انجمن بُردا است
نظر به ماه ندارد دلم ترا دید است

رسید نادرِ مسکین ز بخت خویش بکام
جبین خود که به پایِ نگار مالید است

درد اکه درد عشقِ تو درمان پذیر نیست
درد دگر که بے سرِ کویت گذیر نیست

زلفِ کجت که راه دلِ عاشقان زدست
کمتر کسے بود که بدستش اسیر نیست

حقا که ذاتِ پاکِ تو از نورِ ایزدیست
مانند روے خوبِ تو ماهِ منیر نیست

بر فرطِ عشقِ رویِ تو دارم همین دلیل
در بزم دوستانِ تو چون من حقیر نیست

در هر دو دار پُر ز شر درد محن مدام
مارا بغیر آلِ تو کس دستگیر نیست

هر کس نذیر آمده از پیشِ کبریا
حقا ز انبیا چو تو دیگر بشیر نیست

نادر شمیم زلفِ پیمبر شمیده ایم
واللہ که مثلِ او همه مشک و عبیر نیست

بدور چشم تو پروا ے جام صهبا نیست
که دید نرگس مستت که شیدا نیست

چو نقطه سر بگریبان خاموشی ماندم
بوصفِ میم دهانت زبان گویا نیست

به دُر فشانی تقریر یار حیرانم
وگرنه هیچ سراغِ دهن هویدا نیست

تمام عمر درین آرزو بسر بردم
سوا ے بوسهٔ لعلت مرا تمنا نیست

بهار عارضِ خوبت که دلکش خلق است
تو خود بگوے ترا گر سرِ تماشا نیست

منم که در غم رویت نزار و حیرانم
ترا ز آهِ دل هیچکس محابا نیست

به بین بباغ خرامنده یار را نادر
که هیچ سرو بقد گل بروش ما تا نیست

رهزن دین است زلفِ کافرت
نیک پرکین است زلفِ کافرت

مومن و کافر بشک افتاده اند
برچه آئین است زلفِ کافرت

CC-0. In Public Domain. Gurukul Kangri Collection, Haridwar

Digitized by Arya Samaj Foundation Chennai and eGangotri

راستی این پیچ و تاب ماست ازو
زانکه پرچین است زلف کافرت

از رخت روشن شده روز نشور
خود شب چین است زلف کافرت

کس ازو کم دیده خود روز فلاح
ظلمت آگین است زلف کافرت

کے رسد دست زپا افتادگان
چین و ما چین است زلف کافرت

زخم قلب خاطر نادر شگفت
زانکه مشکین است زلف کافرت

درد اکه دارو ے غم هجران پدید نیست
درد دگر که لایق گفت و شنید نیست

ابروے پر خم تو مه عید عاشق است
بعد از مهے اگر بنمائی بعید نیست

جان میدهند از پے ذوق هوے انفس
در کربلاے کوے بتان کس شهید نیست

در مشهد محبت محبوب کردگار
جان میبرد کسے که شهید سعید نیست

من در تلاش دیدن رویش بصد ملال
رنجے دگر که یار مرا ذوق دید نیست

من نقد جان و دل بدهم صد هزار بار
لیکن ز جانب تو نشان رسید نیست

دانم مرید تست رقیبت مگر بما
کس همچو او مفتن و دیو مرید نیست

ایدل بفکر عاقبت کار عاقبت
سرگرم شو چرا غم روز وعید نیست

نادر برائے قفل دل این بتان هند
جز درهم روان طلائی کلید نیست

در غم عشقت مرا یاد از دل ناشاد نیست
اینقدر دانم ز بند گیسوت آزاد نیست

ناز شمشاد قدت طرز روشن کرد است یاد
جلوهٔ سرو و صنوبر قابل ایزاد نیست

سرو را آزاد میگویند من دارم یقین
از خیال طرز رفتار خوشت آزاد نیست

چشم خون افشان من گلنگار کوے دلبرست
این نگار چین ز کارمانی و بهزاد نیست

از لب شیرین کلامت تلخ کامم میکنی
در مذاق عشقبازان همچو من فرهاد نیست

شهسوار عشق دارد هر زمانی ترکتاز
ملک دلهاے عزیزا هیچ که آباد نیست

حضرت میران محی الدین که غوث اعظم است
غیر شان تا روز محشر صاحب ارشاد نیست

CC-0. In Public Domain. Gurukul Kangri Collection, Haridwar

Digitized by Arya Samaj Foundation Chennai and eGangotri

هیچ گه از وصل ننوازد بت بیدادگر
دوستان از دست عشقش خاطر نادشاد نیست

نادر فرزانه خود طے مدارج مے کند
در طریق عشقبازی صاحب استاد نیست

گل روئے تو رشک نوبهار است
دل نالان من گویا هزار است

جهانے از سر زلف تو تار است
پے آزار ما لیل و نهار است

نمیدانی خلاف وعده کردن
گناه عشق سقط اعتبار است

بیا بنگر دل شیدا ازان باز
بچشم باز سویت انتظار است

نه بینی هیچ گل را در گلستان
که در پهلو نه او را بیم خار است

تو بر روے منور زلف مکشاے
دلم در بند غم ها بیقرار است

دلم بردی و جان را نیز خواهی
بهر صورت ترا خود اختیار است

لب و دندان او دل دیده بشگفت
بحقه لعل و دُر ابدار است

بیا بنگر نگارا نادرت را
غمین و مستمند و سوگوار است

غزل

اے باد صبا آن گل بیخار چه میگفت
این مرغ دل زار گرفتار چه میگفت

من با تو چه گویم که تو خود یوسف مصری
یعقوب تو از دیده بیدار چه میگفت

رنجید چو بشنید صبا از تو بانجام
از قصه پر غصه من یار چه میگفت

لائق نبود از تو جدائی به پسندم
منصور شنیدی که سر دار چه میگفت

عهدے که بمن داشت چو پیمانه شکستش
یاد آنکه دل نادر میخوار چه میگفت

CC-0. In Public Domain. Gurukul Kangri Collection, Haridwar

Digitized by Arya Samaj Foundation Chennai and eGangotri

ردیف ث

ثنا خوانش شوند اہل مباحث — چو در مکتب شود آن شوخ باحث
ثوابت بر سرش سیارہ میگشت — ولے آن برق جولان نیست ماکث
ثریا با در گوشش نماند — صدف نبود درین سوگند حانث
ثرا پیر از حدیثش تا ثریاست — کہ حق بادش نگہدار از حوادث
ثمن یک دیدنت را حد چو مصر است — گرت ثانیست یوسف نیست ثالث
ثقیل افتد در آخر دین قدیمیست — چو عشق اول سبک سان گشت حادث
ثبات ہوش بامے چون غریب است — چسان باشد سکون با عشق لابث
ثبوت حسن با عشق است مبعوث — جنون قیس را لیلست باعث
ثمر وصل حبیب آید چو باشد — زمین صد را شک دانہ عشق حارث
ثوابست و عقاب امضائے حکمت — کہ حق در امر تکوین نیست عابث
مقام — ثوی در خلد بیند موفی عہد — مشود ہر ہیچ عہدے دوست ناکث — عہد شکن
ثمود و عاد را بنگر بعبرت — بپرہیز از معاصی ور خبائث
ثیاب نیکی و اخلاق بد را — مثال آید زن زیبا و طاست

پوشاک

ثمین در لیست ہر بیت تو نادر
کہ طبعت بحر معنی راست وارث

سوختم از عشقت اے خورشید تابان الغیاث — ہیچ رحمے در دلت نبود نمایان الغیاث
دل کہ پابند سر زلفت ز روز اولست — کے رہائی جوید از زنجیر و زندان الغیاث
کے اسیر دام زلف خم بخم گشتے دلم — گر نبودے دانۂ خال تو پنہان الغیاث
فصل گل دیوانہ عشقت نمیداند کہ چیست — ہست مجنون مایل سیر بیابان الغیاث
خاطر مجموع ما آخر پریشان ساختی — تا کشادی بر رخت زلف پریشان الغیاث
ہر کرا مار سر زلف تو بارے نیش زد — میشود از ریسمان ترسان و لرزان الغیاث

CC-0. In Public Domain. Gurukul Kangri Collection, Haridwar

Digitized by Arya Samaj Foundation Chennai and eGangotri

تیر مژگان تو قاتل در دلم شد جا گزین
مالک کاشانهٔ جان گشت مهمان الغیاث

نادر انجام محبت بوالعجب خالی نمود
سینه بریان قلب گریان دیده حیران الغیاث

اے غیر را از روے تو آرام الغیاث
من روز و شب ز ہجر بہ آلام الغیاث

شد کامران بدور لبت یک جہان و من
از جملہ عاشقان تو ناکام الغیاث

تو پردہ دار خویشتنی از نگاہ لطف
من گشتہ ام بعشق تو بدنام الغیاث

اے ماہ در غم تو شدم خم چو ماہ نو
یک شب نیامدی بلب بام الغیاث

دل آشیان بکاکل او کرد بے خبر
پیچید دور او ہمہ چون دام الغیاث

اے بے خبر ز دُرد کش ساغر غمت
اغیار از لب تو مے آشام الغیاث

چون چشم یار حیف بہ کام دل نزار
گاہے نگشت گردش ایام الغیاث

نادر دلم ز بود بت پختہ مغز دوش
چون من مباد ہیچ کسے خام الغیاث

غم فراق تو باشد میان ما ثالث
عجب مدان کہ رساند بمدعا ثالث

رقیب بہر خدا از میان قدم برکش
نساخت روز ازل خود ترا خدا ثالث

شنیدہ ایم کہ ثالث بخیر میباشد
ندیدہ ایم چو غیر تو پر دغا ثالث

تو بے نظیر بحسنی بعشق من بیمثل
چرا رقیب شود در میان ما ثالث

نہ گوشوارہ بگوش تو داشت سرگوشی
ہزار شکر کہ شد دُر بے بہا ثالث

میان ما و تو در ابتدا نبود کسے
کنون رقیب رسیدست از کجا ثالث

ترا بہ نادر مسکین نبود ہیچ نظر
ہزار شکر کہ شد طبع نکتہ زا ثالث

چیست بر قتل من اے تیغ حمائل باعث
غیر ازین نیست کہ باشد دل مایل باعث

بار رقیبان چہ نمائی پے قتلم تدبیر
بہر مطلوب مجو ہیچ وسایل باعث

بہر تفریح شدم سوے گلستان بغمش
شد بہ دیوانگیم شور عنادل باعث

CC-0. In Public Domain. Gurukul Kangri Collection, Haridwar

Digitized by Arya Samaj Foundation Chennai and eGangotri

برفگن پردہ زرخ چیست تفاوت بمیاں
مے شود آہ مرا پردۂ حائل باعث

غیر و توقیر رقیباں نہ توانم دیدن
رفتم از کوے تو شد ایں غم ہائل باعث

باسر زلف بتان عشق نہ بازد دگرے
گشت دیوانگیم بہر سلاسل باعث

نادرا بہر نجات ہمہ مخلوق بہ حشر
ہیچ کس نیست بہ جز سرور واصل باعث

درون سینۂ من نیست خار خار عبث
شمردہ محنت ہجر مرا نگار عبث

ز دست ہجر تو صد چاک گشتہ است دلم
تو مے کنی ز جفا ماہ من فگار عبث

پریدہ مرغ دلم از فضاے سینہ بروں
بدام زلف تو اُفتاد ایں شکار عبث

شمیم غنچہ لعلت بمن چو نیست نصیب
کسے چگونہ کشد ایں جفاے خار عبث

امید لطف کلامی مدار ہیچ اے دل
کہ گفتہ اند عزیزاں دہان یار عبث

ترا نگاہ کرم نیست بر کسے صد حیف
کشند حضرت عشاق انتظار عبث

بہ بزم غیر نگار تو مے زند ساغر
بجان رسیدہ دل نادر از خمار عبث

بعشق تو دیدم دل و جان ملوث
نباشد چنیں کس بحرمان ملوث

نظر پاک دارم چو بر روے پاکت
مسازم تو با لوث ہجران ملوث

بہ کویت بود تر کنتا ز رقیباں
خس و خار سازد گلستان ملوث

گریباں کند پارہ از پاک جیباں
رقیب ترا نیست دامان ملوث

ملوث غم چو نتو گلگون قباے
چو من کیست از صد ہزاران ملوث

تو خود رحم کن غیر باشد ستمگر
مشو با گنہ ہمچو ناوان ملوث

بغم پاک بازیم ایں پاک جاں را
نسازیم خود را بدرمان ملوث

سیہ دل نہ بخشد بہ بخت سیاہم
بظلمت بود زلف پیچان ملوث

ز آمیزش دل بگیسو چہ رنجے
پریشان شود با پریشان ملوث

جدا از ملک شد چو گردید نادر
ملوث جسد روح انسان ملوث

CC-0. In Public Domain. Gurukul Kangri Collection, Haridwar

Digitized by Arya Samaj Foundation Chennai and eGangotri

اگر اے دل بدانی ایں جہانِ بے بقا حادث
لزومِ باد باقی را نہ فہمے مطلقا حادث

مگر ایں نیستی موہوم را چیزے اگر سنجے
عناصر را باغنا از عالم فانی دلا حادث

یکے دان و یکے بین و یکے خوان و یکے جوئی
ازیں عالم کہ باشد ہر کرا بینی بپا حادث

لبالب ساغر ہستی شود از بادۂ فانی
مکدر خاطرت سازد مذاقے گر صفا حادث

عبور بحر ہستی کس بہ کشتی فنا نادر
یقین دان ہر کسے فانی ہم ایں ارض و سما حادث

ترا اگر دست ایزد صاحب تاج
ز درگاہِ تو شاہان طالبِ تاج

اگر قیصر بداند خاک پایت
سرِ او پس نگردد راغب تاج

اگر کسرے نماید سر بپایت
شود محتاج کویش سالب تاج

دہد مر امتنانت را بہ محشر
مرصع تاج زرین واہب تاج

دہد دستم بپایت سر نہادن
ازان بہتر کہ باشم صاحب تاج

زدینت گر کند اعراض شاہی
سرا دنیست ہرگز واجب تاج

چو خسرو نادر امقہور حق شد
تفِ دل در سرش شد جاذب تاج

چو کرد زلف تاج تو ملکِ جان تاراج
نگاہ مستِ تو بنمود خان مان تاراج

دلم بعشوہ و ناز و ادا چہ مے جوئی
چو کردہ ہمہ املاکِ عاشقان تاراج

چنانکہ نقدِ دلِ ما تو مے بری از کف
نکردہ اند چنیں شوخ دلبران تاراج

بجمع مال چہ دل بستۂ کہ آخر کار
برایگان شود ایں گنجِ شایگان تاراج

برحم میل کن آخر کہ عاشقِ پیرم
مکن متاعِ دل و دینم اے جوان تاراج

بناز و غمزہ چو ممتازِ دل شکارانی
مکن بجور و جفا جانِ ناتوان تاراج

بفرش خاک نشینند خاکسارانت
بمال نیست کند چرخ نقدِ شان تاراج

CC-0. In Public Domain. Gurukul Kangri Collection, Haridwar

Digitized by Arya Samaj Foundation Chennai and eGangotri

زدیدهٔ اشک روان بود خندهٔ فرمود
به شوخ چشمئے خود کرد کاروان تاراج

صفاتِ قهر خدا چوں ظهور فرماید
شود زمین و زمان نادر آن زمان تاراج

جعد مشکین تو از نافه چین بسته باج
مشک را غالیهٔ زلف تو بشکسته رواج

جویم از کوے تو مقصود و سوال از تو کنم
که بسے صاحب دولت نبود دیدم محتاج

جادوے شهر بیند و نظر دیده دران
جادوی چشم تو بندد نظرش روزی کاج

جبر نقصان غم هجر کند شادی وصل
صبح روشن دمد آخر ز پے هر شب داج

جمله امراض پذیرد ز طبیبان درمان
مرض هجر ندارد بجز از وصل علاج

جان بیمار غمت را بجفا ها مستان
که شهان از ده ویرانه نگیرند خراج

جاے دل تا سر کوی و در مشکوی تو گشت
فارغ البال شد از فکرت تخت و سر تاج

جور ارّه کشد و سینه بصد چاک کند
تا شود شانه زلفین کجت صندل و عاج

جان سپاری کند از شوق لب لعل تو پان
سر پابوس تو آورده حنا را تاراج

چار سو چار کمان میکشد آں چار ابرو
که بهر گوشه دل اهل نظر کرد آماج

جز بتائید ازل نیست کسے را حاصل
شرف گوهر و حسن ادب و لطف مزاج

جستن از جذبه عشقش نتواند دل
گرچه نادر رهد از چنگل باز درّاج

چشم جادوے تو ز آهوے حرم گیرد باج
ز آفت و فتنه بصد جور و ستم گیرد باج

گلشن کوے تو کز خلد برین است گزین
حکم فرماے که از باغ ارم گیرد باج

جز موهوم که انگشت نماے وحشت
لب بخشاں که هم از ملک عدم گیرد باج

قتل مردم چو نمائی به نگاهے هر سو
تیغ مژگان تو از تیغ دو دم گیرد باج

چوں به مے خانه چشم تو نمایم مستی
دل سرشار من از ساغر جم گیرد باج

در فراق تو چو گرید همه شب نادر زار
ز ابر بارنده مگر دیدهٔ نم گیرد باج

CC-0. In Public Domain. Gurukul Kangri Collection, Haridwar

Digitized by Arya Samaj Foundation Chennai and eGangotri

به کاکل تو دلم هست هر زمان محتاج
چنانکه مرغ بود سوی آشیان محتاج

بقامتِ خم عاشق نیاز نازت نیست
اگرچه تیر بود جانب کمان محتاج

نگاهِ مست تو خونی چو من هزار بریخت
هنوز تیغ تر نبود سوی فسان محتاج

بغیر نافه کجا آشیان طایر مشک
بود نسیم بکوی تو جان جان محتاج

کنون ز دست دعا نادر را چه می خیزد
جفای هجر نباشد بآسمان محتاج

مه نهد گل در چمن بی روی تو دستار کج
گر تو آئی می خلد در جانِ او هر خار کج

سرو مهرئی تو می ترسم شود غالب به طبع
خود رقیبت را شود چون لقمه و خسار کج

راستی عشق قدت در پیچ و تاب افگنده است
سرو را بنگر نماید بر لبِ جو بار کج

عشق مه رخسار من گر خود نمودی اختیار
کی شدی کبک دری طوطی صفت منقار کج

هیچ سو منگر که لطفِ دیده بازی میبرد
باده میبرد نهی گر ساغر سرشار کج

چون به پهلویت رقیب همچو عقرب بنگرد
می نشیند پیشِ رویت عاشق ناچار کج

قتل عام مردمان زینگونه گر خواهد مدام
چون کمان نرم گردد ابروی دلدار کج

راستی نادر چه گوید شعر رنگین طبع من
طرح صایب هست همچون راه ناهموار کج

تا چند در دلِ تو بود جستجوی گنج
در رنج اوفتی همه در آرزوی گنج

جز پیچ و تاب نقد روانِ تو هیچ نیست
چون مار میدوی همه تن گر بکوی گنج

یک قطره ز آب نریزی بکام کس
گر خود روان کند ز برای تو جوی گنج

خاکِ درِ تو از زر و گوهر فزون تر است
کی میکند گدای تو وا چشم سوی گنج

قارون که میرود سوی تخت الثرا هنوز
خاکش بسر بخاک شد از آرزوی گنج

بنشین بکنج خانه قناعت گزین دلا
خود را غنی شمار مکن گفتگوی گنج

پیچید بگردِ جان تو چون مار عاقبت
نادر مبین بچشم ترحم بروی گنج

CC-0. In Public Domain. Gurukul Kangri Collection, Haridwar

Digitized by Arya Samaj Foundation Chennai and eGangotri

میکند زلفِ دلبران تاراج
ملکِ دلهاے عاشقان تاراج

خانمانِ غریبِ مسکین را
نکند شاهِ مهربان تاراج

پیر گشتم باشتیاق وصول
نقد جان کرد آنجوان تاراج

غمِ عشق تو برد جان حزیں
خانه ام کرده مهمان تاراج

از دلِ داغ دارِ من دوسه داغ
مهر و مه کرد و آسمان تاراج

کرد ویرانِ دلم غمِ دوری
این مکیں کند مکان تاراج

عشق آباد از کرشمهٔ تست
از چه رو کرد مردمان تاراج

مشک چین را نماند چون و چرا
کرد زلفِ تو آنچنان تاراج

نادرا بوالعجب نمائشائی ست
میکند عشقِ او جهان تاراج

جویند از لبان تو شهد و شکر علاج
از یک جوابِ تلخ نما مختصر علاج

آنکس که در حضر نتواند بسر نمود
او را نوشته اند ز موطن سفر علاج

سودائیان زلفِ معنبر نسیم را
نتواں نمود هیچ ز عود و اگر علاج

آنرا که مار گیسوے پر پیچ و خم گزید
او را به هیچ وجه ندارد اثر علاج

آنرا که مار زلفِ سیاهت گزیده است
ثابت برائے اوست همین مشک تر علاج

یارب چه چاره سازی حال زبوں کنم
دارد مریض عشق بتاں را خطر علاج

غیر از شرابِ وصلِ تو کے شد شفا نصیب
کردیم دردِ هجر ترا پیشتر علاج

رنداں بسوے میکده آرید شیخ را
این زهد خشک را بکند جام تر علاج

هر درد را دوا است نکردست هیچ کس
نادر غمِ فراق بتاں را مگر علاج

ردیف ج

به پیش روے تو باشد گل گلستان هیچ
چونکه سبزهٔ خط تو ساخت ریحان هیچ

CC-0. In Public Domain. Gurukul Kangri Collection, Haridwar

Digitized by Arya Samaj Foundation Chennai and eGangotri

هم این دعاست بمحراب ابروت دردم
مباد در غم زلفت چو من پریشان هیچ

دلم که گلشن کوے تو دیدمے داند
کنون تفرج گلزار و سیر بستان هیچ

جواب روز قیامت بگو چه خواهی داد
ترا که نیست به دل درد و دردمندان هیچ

فسون عشق توام عالمے مسخر کرد
زمار زلف بتان نیستم هراسان هیچ

چرا ز درد دلم از رقیب مے پرسی
چو نیست بر تو ز احوال عشق پنهان هیچ

شفیع هر دو جهان است نادر آن سرور
وگرنه کار قیامت نبود آسان هیچ

دلے هزار چو من زلفت آورد در پیچ
چو واکنی ز سر زلف خویشتن سر پیچ

دلے نزار من اندر خمے سکون دارد
مده برائے خدا زلف را مکرر پیچ

بقتل گاه غریبان تفرجے فرمائے
بیار خوش بنشین شال سرخ بر سر پیچ

نکرد رحم به حالم نگاه خون ریزت
اگرچه خورد چو زلف تو جان مضطر پیچ

کشیدگی منما در شب وصال و بساز
چو شاخ گل به بر داغدار من بر پیچ

چنانکه هجر تو افشرد جان زار مرا
دهم بموے میانت بوصل یکسر پیچ

هزار بار زمے کرد توبه نادر را
هزار حیف که آورد نفس بدور پیچ

بجز وصال توام نیست آرزوے هیچ
بجز ثنای دهان تو گفتگوی هیچ

ترا نمود خداوند عالمین مختار
ز انبیا نبود همچو تو نکوے هیچ

رقیب راهزن وصل تست با عاشق
میان ما و تو نبود جز او عدوے هیچ

نگاه تیز تو صد پاره کرد قلب حزین
نکرد سوزن مژگان تو رفوے هیچ

شهید خنجر عشق تو سرخرو گردید
ز عاشقان تو کم یافت آبروے هیچ

برفت نقد جوانی ز دست وا ویلا
بکام دل نرسیدم جستجوے هیچ

بکوے یار چو دیوانگان مرو نادر
به مدعاے نرسیدی بهائی هوی هیچ

CC-0. In Public Domain. Gurukul Kangri Collection, Haridwar

Digitized by Arya Samaj Foundation Chennai and eGangotri

ردیف (ح)

ز تیغ عشق تو جانان خود منم مجروح
بود ز تیشهٔ هجر درت صنم مجروح

خیال برّش تیغ نگاه یار بلاست
ز تار اشک رواں گشت چشم نم مجروح

چناں بمدرسهٔ حسن کرده مشق ستم
به تیغ هجر دلم کرد چوں قلم مجروح

ز بسکه یاد نگاهت بدل قرار گرفت
نفس به سینهٔ من میشود ز غم مجروح

بدور چشم تو خط میکشد بناکامی
تو خط باده مداں گشته جام جم مجروح

مبیں بکعبهٔ دل تیر مے تپد روحم
مکن به تیر نظر طایر حرم مجروح

مپرس حال دل زار نادر مسکیں
که ترک چشم تو اش کرد یک قلم مجروح

من سوے کویت نگاه میبرائم هر صباح
نظم خود با آه و ناله مے سرائم هر صباح

ظنّ غالب آنکه با عاشق کنی کمتر وفا
وائے ناکامی گرفتار جفائم هر صباح

مانع اشک و فغاں ناکامے وصلت نشد
همچو ابر نم فشاں سوے تو آئم هر صباح

من برائے وصل گریاں زار در بیت الحزن
یاس و حرمان خنده زن باهم برائم هر صباح

روزی من وصل محبوباں نکردی گر خدا
ایں چنیں آسان نگشتی مدعایم هر صباح

لام زلفش ده چه زنجیر مسلسل ساخته
مے فشارد با هزاراں قهر نائم هر صباح

عار باشد نادرا گر یار با اغیار رفت
یاس و غم آمد بجائے او بجائم هر صباح

اسیر عشق لبت گشته پر شراب قدح
یمین و چپ خورد از موج پیچتاب قدح

نظر ز دیدهٔ مخمورت ار بلطف کنی
کجا دگر برود راه ناصواب قدح

لبالب است ز عشق لبت مدام مدام
ازیں به بزم عزیزاں بود خراب قدح

مدام منتظر لطف چشم مخمور ست
ملول و زار بود چشم پر ز آب قدح

یکے ز لعل لبت کام دل سوال نما
رحیق روح فزا میدهد جواب قدح

CC-0. In Public Domain. Gurukul Kangri Collection, Haridwar

Digitized by Arya Samaj Foundation Chennai and eGangotri

مکن جفا تو با اہل وفا که مے دانند
حرام در غم تو پر شراب ناب قدح

مراد باده بود بوسه زلعل لبت
دریده جامه بتن زین باضطراب قدح

اگر نظر نکنی سوے او بچشم کرم
لزوم فکر کند سر بسر کباب قدح

مدام مست می عشق تست ورنه چرا
عبث شمرد ز بزم کسان حجاب قدح

یکے بمیکده بین باده زنده تو بی هوش
ازین زند برخش دمبدم گلاب قدح

ستاده ساقی و مینا بیاد او نادر
تمام شب سر طاق است مست خواب قدح

حاصل حال من از وصل تو گشت است صلاح
صورت فال من از مصحف روے تو فلاح

حد حسن تو نگنجد به بیان وصاف
شرح عشق تو نیاید ز زبان شراح

خدر از مے نکند هر که مرید لب تست
باده گویند که در دین مسیح است مباح

حاشیه بر ادج کمالات جمالت چه برد
عقل خود باز فرو مانده چو پر کنده جناح

حد مست لب جان بخش تو قاضی نزند
مشرب عیسویان را نبود باده جناح

حل رمز نکت عشق تو نتوان بکتاب
این لغت را نتوان یافت ز قاموس و صراح

حسن معشوقه که برتر ز حد اوصاف ست
غیر عشاق که داند به نگاهش ایضاح

حلقه زلف خم اندر خم چین در چینش
بر سویدای دلم کرد خطا راه نجاح

حالیا ساقی گلچهره بده جام صبوح
که شب از جلوه محبوب صبحیت صباح

حسد و حرب من بیدل اگر خواهی رقیب
حرز جان نامه جانان کنم و نام سلاح

حیرت عشق ز تمیز خرد مستغنیست
صبح روشن چو دمد خواجه نجوید مصباح

حال نادر ز صبا پرس که چونست به شوق
کرده مصروف دعایت چه صباح و چه رواح

ای خیال عارضت خندان باستحسان صبح
بلبل صبح بنا گوشت گلخندان صبح

ناله شبگیر من آرایش افلاک ریخت
شمه شمس است باقیمانده در ایوان صبح

آه آتش بار من گر رو به گلشن آورد
غنچه گردد باز در یکدم گل خندان صبح

CC-0. In Public Domain. Gurukul Kangri Collection, Haridwar

Digitized by Arya Samaj Foundation Chennai and eGangotri

ای شهید ناز شمع انجمن برخیز و بین
نیست محبوب تو غیر از ساعتی مهمان صبح

پنجه خورشید رخسارت ز مژگان ساخته
زد ز روی لطف یکسر چاک در دامان صبح

ساقیا جام صبوحی ده که در آخر است
بر نمیخیزند تا شام ابد مستان صبح

نادر از آسیب آه و ناله شب گیر ما
شمع ساں خاموش گشته یکبیک مرغاں صبح

ندید عاشق شیدا گهی زمان فرح
کز وست و در بفرسنگها جهان فرح

دلا مبند به محنت سرا گمان فرح
که نیست هیچ پدیدار خود نشان فرح

به هیچ وجه نیاید بسوی عاشق زار
بوصل خویش غلط کرده گمان فرح

کجا رویم ز دست غم فراق بتان
زمین عشق نمیدارد آسمان فرح

تمام عمر من اندر غم فراق گزشت
نیامدی به برم هیچ گاه جان فرح

نشسته ایم بکوئیت بی سر و سامان
شکسته ایم به بار غمت میان فرح

به دور عشق بتان تا به عمر خود نادر
به چشم خویش ندیدیم ما آوان فرح

گردید مبتلای جمالت دلم صریح
فرتوت گشتم در غم و رنج و الم صریح

تا تار زلف یار دهد مشک چین بباد
هرگز دگر مباد خورد پیچ و غم صریح

مهر رخت بمهر برافروخت ملک دل
یعنی سیاه بختی باشد عدم صریح

روشن ز روی تست جهانی مگر هنوز
از کاکل تو تیره شود روز هم صریح

لاغر چنان شدم بنبلاش میان او
مردم گمان کنند مرا کالعدم صریح

عشرت سرای دهر شمر نادر اخراب
یعنی فنا پذیر شود یک قلم صریح

ردیف خ

ناروا باشد خوری تنهائی انگور تلخ
ظلم خود تا کے پسندی بر من مخمور تلخ

CC-0. In Public Domain. Gurukul Kangri Collection, Haridwar

Digitized by Arya Samaj Foundation Chennai and eGangotri

مار زلفت زهر میریزد بکام عاشقان
کے ازین زهرے بود قاتل دگر مسهور تلخ

روزی ما وصل خوبان گر نبودی از ازل
دل نگشتی هیچ گهر از کار تا مقدور تلخ

هر یکے از یاد لعل تو بود شیرین مذاق
آه نبود جز دل ناکام این مهجور تلخ

لعل نوشین تو مے بخشد بهر کس شهد ناب
من بناکامی بدورش را چون زنبور تلخ

عیش نادر تلخ شد در عهد محبوبان هند
یا الهی کس مبادا همچو او رنجور تلخ

تدبیر وصل یار نمودیم ما فراخ
صورت نه بست تنگئ وصل تو جا فراخ

نومید گشته ایم ز کویت هزار بار
یاران نشسته اند مگر جا بجا فراخ

فکر دراز دستئ زلف تو داشتم
از بخت خفته دید دلم ابتلا فراخ

لاچار و مستمند غریبیم و سوگوار
ما تنگدل ز وصل و بدل التجا فراخ

عام است لطف یار و مگر نادر غریب
یکبار هم ندید دل دلربا فراخ

ای که مے بالے در این گلزار چون گل شاخ شاخ
زلف پیچان تو می پیچد چو سنبل شاخ شاخ

مثل من هرگز نباشد بلبلے در هیچ باغ
یکبیک سرو صنوبر دید صلصل شاخ شاخ

روی تو گل قامت رعنای تو نخل مراد
میکند شمشاد با طوبی تقابل شاخ شاخ

حیرت دارد ز رویت شاه اقلیم چمن
میل دیدار تو دارد مثل بلبل شاخ شاخ

دید رخسار ترا امروز بلبل در چمن
از چه بر گلبن غزلخوان است گل گل شاخ شاخ

لفظ معنای چمن مهمل شمارد پیش تو
مینماید گل به گلبن پر تجمل شاخ شاخ

عاشقت نادر کنون دارد خیال روی تو
یا به گلشنها بگشتی بے تامل شاخ شاخ

خدنگ نازان شوخ کمان شیخ
چه خوش دلدوز و جان سوز است بیخ بیخ

خم زلفش کمند عقل بنده است
که صد خرزانه را بند و بیک بیخ

خیالش هر کرا بیدار کرد است
نبیند خواب جز در خواب بر رخ

CC-0. In Public Domain. Gurukul Kangri Collection, Haridwar

Digitized by Arya Samaj Foundation Chennai and eGangotri

خط مشکین او هر کس که دید است — نمیداند بنفشه به ز فرخ
خراباتی بشوقش همدم اخ — مناجاتی زذوقش یار آدخ
خطاب باعتابش تشنگان را — به از آب و گلاب و شکر و یخ
خط از دستش برات عشرت آمد — که هست از نیمه شعبان مورخ
خراب باده عشق آن کسانند — که نشناسند اجانب از آب و آخ
خوش آن سالک که در منزل گه دوست — بیاسود از حساب میل و فرسخ
خلود وصل دلبر خود بهشت ست — بجز هجران جانان نیست دوزخ
خداوند از پی خان کرم ساخت — ز خورشید و زمین طباخ و مطبخ

خلاف امر او نادر مبیند لیش
بترس از هول صور و یوم ینفخ

هر چند نیست آن بت روشن غدار شوخ — لیکن ادا و ناز وی آمد بکار شوخ
ساقی به بزم باده چو آن پر خمار شوخ — هرگز کسی ندید چنین میگسار شوخ
افتاده ام بخاک درش زار و ناتوان — خوش گشت بهر قتل من دل بکار شوخ
با غیر کار و بار تو رسمی است هر زمان — با من همیشه کار تو باشد نگار شوخ
افتاده زار بر در او بنده حزین — باشد مدام آن بت خورم غدار شوخ
چون جهان بر بخت بیک عشوه در دمی — کس دید کم کسی روش چشم یار شوخ

نادر بجلوه گاه بتان رو نگاه کن
یک شوخ ماست افسر چندین هزار شوخ

یار با عاشقان مشو گستاخ — شاه راه جفا مرو گستاخ
فائز منزل وصال شوی — بره هجر دل بدو گستاخ
شب وصل است هیچ حرفی نیست — حال دل گو بیت شنو گستاخ
دل به چاه ذقن چه جست بجست — گردگان رفت سوی گو گستاخ
نادرا بهر قتل پی پایان — یار ما می رود بدو گستاخ

CC-0. In Public Domain. Gurukul Kangri Collection, Haridwar

Digitized by Arya Samaj Foundation Chennai and eGangotri

ستم نمود چها بر من این ستم گر چرخ
که می دهد بی مطلوب من بهر در چرخ

نه مهر و ماه عبث گرد دهر می گردند
به دور کوی تو دارند هر دو اکثر چرخ

مرا بخاک در تو نمی تواند دید
شد است دشمن جان من محقر چرخ

اگر بفکر دلم نیست پس چرا دارد
بگرد آئینه این کاکل چرخ

به گرد کوی تو گشتن نمی توانم حیف
که پاسبان تو دارند عام اکثر چرخ

چرا هلال نخواندم کمان ابرو را
ز ماه نو پی قتلم کشیده خنجر چرخ

ثنای آن لب و دندان نمود نادر دوش
نثار تا به سحر کرد لعل و گوهر چرخ

گر نمائی عاشقان را ای پری رخسار رخ
از بتان یکسر بگردانند خود یک بار رخ

زلف مشکین را دگر مکشا برخ ای نازنین
خود بگرداند ز آهو نافهٔ تاتار رخ

سالها شد در فراقت چشم بر راه تو اند
جان من بنما به مشتاقان خود یکبار رخ

دیده ام خوبان عالم را مگر ای جانجان
همچو روی تو ندارد هیچ کس زنهار رخ

بادهٔ گل رنگ با غیار نادر می خورد
نیست ازین رو آن بت بیباک را گلنار رخ

وصالت جنت الماوا است هجرت همچنان دوزخ
جوار قرب اغیارت بود اندر جهان دوزخ

به حسن آتشین رخسار خوبان چون نظر کردم
نمود از غیرت عشقت برای مردمان دوزخ

الهی از عذاب ناصحان امن و امانم ده
بود اندر جهان قرب جوار ناکسان دوزخ

بهشتی روی من رحمی بحال مستمندم کن
فراق دلبران باشد برای عاشقان دوزخ

چو بلبل جنت کوی تو بیند با یقین داند
گل و غنچه همه اشگر فضای گلستان دوزخ

هوای گلشن کویت اگر صبحی وزد زان سو
گلستان گل افشان میشود بر ناریان دوزخ

بسوزد آنکه در هجرت بود آنجا قرار او
نه پنداری که حق موجود کرده رایگان دوزخ

بیان داستان هجر من گر نار بسازد
شود خاموش چون شمع سحر در آن زمان دوزخ

CC-0. In Public Domain. Gurukul Kangri Collection, Haridwar

Digitized by Arya Samaj Foundation Chennai and eGangotri

چو بے روے تو تکلیف گلستانم دہد نادر
برائے عاشق مسکین بود نادر ہماں دوزخ

دل آوارہ ام چوں از میان عاشقان گم شد
نثار مرقدت گر نقد جان خود نمے سازد
چہ مے پرسی ز حال دل بمیدان فراق او
دہاں را با کمر یکرنگ میگفتند من آخر
کلام پارسی گفتن بہندوستان عجب باشد
ز دیدارت خدا را یافتم حقا کہ در رویا

میان دود آہم چوں شرار آسمان گم شد
ز نقادان دین آخر ہمان اندر جہاں گم شد
ز جور چرخ پیر آخر ز من آن نوجواں گم شد
کمر را یافتم در وصل لیکن آن دہاں گم شد
زباں در کام میمالم ولیکن ہم زباں گم شد
یقین بستیعش افزود خود و ہم وگماں گم شد

مپرس از انقلاب دہر نادر بارہا دیدم
بسے صاحب نشانان را درین عالم نشاں گم شد

درد اگر درد عشق تو درمان نمیشود
ایدل بہوش باش ز زلف بتاں مباد
زلفت بآہ و نالہ نشد مائل دلم
نانوشی از لب تو بہ بینم بکام خویش
احوال سوز ہجر تو تحریر مشکل ست
لطفے بسنگ بازی طفلان چو دیدہ ست
خورشید بعد ریزش باران شود عیاں

از دل خیال زلف پریشان نمیشود
طفلست کان ز مار ہر آسان نمیشود
کافر بہ ہیچ پند مسلمان نمیشود
در دل غریب تو جہانان نمیشود
کاغذ حریف آتش سوزان نمیشود
مجنوں بسوے دشت و بیاباں نمے شود
داغ دلم بہ گریاں نمایاں نمیشود

نادر بگو بآن بت سفاک ہیچ گاہ
زخم درون بوصل تو درماں نمے شود

دل دلارام را ہوا دارد
دارد دل دار روح محکم او
در ملاک امور ملک دلم
داورم داد داد در ہر کار

روحۂ روح مدعا دارد
حکم در ہر دو دار ما دارد
کرم و عدل و ہم عطا دارد
کہ دل راحم و رسا دارد

CC-0. In Public Domain. Gurukul Kangri Collection, Haridwar

Digitized by Arya Samaj Foundation Chennai and eGangotri

در درو لعل درد دلها را — مرهم و دارو دوا دارد
دام در دام طره داده گره — کاکل مشک سارها دارد
دل مهلوس را دعا گو دار — که سحر راه در سما دارد
ورد درس سحر گه دل مدح — در دور دما دعا دارد
دورم و روم دار او دارم — داور دورم ار روا دارد
دهر زینت ده نجیبی او — بخشش حاصل غنی دارد
دلبر از طالع مبارک ما — وعده را قصد بر وفا دارد
دیده بر روی یار روا باید — وای بی روی و که وا دارد

دست نادر گرفت زلف نگار
کاکلش فتنه از قفا دارد

معشوقه بصد ناز چو در جلوه گری شد — حیرت زده از هر قدمش حور و پری شد
ما شکوه ز ناسازی وصل تو نداریم — کین سوز فراق تو قضا و قدری شد
بی نور بد از دوری تو خانه چشمم — خاک کف پای تو کحل بصری شد
دلبر چو بر رحم آمد و گفتم که نگاهی — رنجیده بمن گفت که این بی جگری شد
گفتم که خطا کردم و بگذر ز گناهم — گفت این همه گفتار تو از پرده دری شد
گفتم که چرا رحم نداری بمن زار — کز فرقت تو روز و شبم در بتری شد
گفتا که هزارے چو تو در صحن چمن زار — صیاد نماد طلب کبک دری شد
با کس نکند مهر و وفا دهر دغا جو — با ناکس اگر کرد دو روزے گزری شد

چون غنچه نه وا گشت دل بسته نادر
آه این گله ما ز نسیم سحری شد

آه پر سوز من اثر نه نمود — در دل یار من خبر نه نمود
خاک راهش شدم بچشم نگاه — حیف بگذشت و یک نظر نه نمود
پنجه زد یار و نقد جانم برد — هیچ فکر دل و جگر نه نمود

CC-0. In Public Domain. Gurukul Kangri Collection, Haridwar

Digitized by Arya Samaj Foundation Chennai and eGangotri

من ز جان و جهان گذشتم آه
یار سویم گهے گذر نه نمود
کرد صد چاک دل به تیغ نگاه
بخیه مژگان بخیه گر نه نمود

مفت نادر به هجر جانان مرد
در غمش کس دو چشم تر نه نمود

هر که خواهد عشق یار سیمبر پیدا کند
همچو سنگ خاره اول دل جگر پیدا کند
گر سر عاشق برد معشوق از تیغ جفا
همچو شمع استاده صد صد بار سر پیدا کند
من نمیدانم چسان خواب خوش در بر کشد
سوز آه عاشقانت گر اثر پیدا کند
جلوهٔ دیدار ار بخشی بچشم عالمے
ز تبه موسی هر انسان بے خطر پیدا کند
جلوهٔ گر شو نیم شب بر بام ای رشک قمر
شام هجر بے نوا یا سحر پیدا کند

عکس روے خوب او نادر گر افتد بر دلت
رفته رفته جلوهٔ شمس و قمر پیدا کند

دلم بهجر تو حال غریب پیدا کرد
شکست ساغر خم نرگس جام مینا کرد
صبا که راه بگل در خزان نمیدانست
ز خاک کوی تو چشمان خویش بینا کرد
کمال عشق نهفتم ملال دل افزود
هزار حیف که این آرزو پیدا کرد
بدور عارض خوب تو نیست سبزهٔ تر
بکلک لطف خطی هست حسن انشا کرد
بیا ببین که روانست سیل اشک مدام
چه ماجرا است که دل جوے دیده دریا کرد
دلیکه دولت دیدار جست از خوبان
دماغ بیهده بخت و خیال بیجا کرد

اسیر بند غمش را نمے کنند رها
دل نزار تو نادر عجب تمنا کرد

دل اسیر کاکل پیچان آن صیاد شد
خانه بر دوشی بکنج خانهٔ آباد شد
مے نماید قمریان را سرو داری در نظر
ناخرامان در چمن آن غیرت شمشاد شد
سرو را آزاد مے خوانند مردم زین سبب
قید زنجیر سر شک عاشق ناشاد شد
حرفے از مهر و وفا از بر نکردی جان من
دفتر جور و جفا آخر چسانت یاد شد

CC-0. In Public Domain. Gurukul Kangri Collection, Haridwar

Digitized by Arya Samaj Foundation Chennai and eGangotri

نادر ازین غم قرار و صبر من یکسر رمید
بار قیبان دوش از بزم بت بیداد شد

بے گلت عندلیب مے نالد
عاشق بے شکیب مے نالد

دل بہ عشق حبیب مے نالد
او ز دست رقیب مے نالد

طفل دل گر بداز غمے طفلی
کے بضرب ادیب مے نالد

بفراق گل رخش دل زار
مثل بلبل عجیب مے نالد

برہ عشق یار دور ز دوست
دل نادر غریب مے نالد

چوں شانہ سیر زلف اگر مو بمو کنند
دلہا ہزار نافہ بہ تار بو کنند

ناوک زنند سینہ عشاق مے درند
خوبان غلط بسوزن مژگان رفو کنند

در حیرتم دہاں بتان کس نشاں داد
این طرفہ ماجرا است چسان گفتگو کنند

یارب چہ مردم اند کہ عشاق خویش را
رسوای خلق در بدر و کو بکو کنند

خوبان بدست خویش ز تاثیر آہ ما
ژولیدہ موے زلف بروے نکو کنند

صد رخنہ در عبادت زہاد ثابت است
آیا بود ز خون دل خود وضو کنند

نادر نگار شوخ دلم برد و شد نہان
آیا بود شبے کہ بہ من رو برو کنند

محبوب من از وفا ندارد
از راہ جفا خطا ندارد

عشقت مرضی است کز مسیحا
گر جان برود دوا ندارد

ای ترک ستم شعار واللہ
تیر نگہت خطا ندارد

تا رفت ز پیش رو نگارم
آئینہ دل صفا ندارد

بیمار ترا عجیب حالے است
گر ہست دوا غذا ندارد

از گلشن حسنت ای گل اندام
مطلق خبرے صبا ندارد

حیرانم ازین رقیب ای دوست
آخر ز چہ رو حیا ندارد

CC-0. In Public Domain. Gurukul Kangri Collection, Haridwar

Digitized by Arya Samaj Foundation Chennai and eGangotri

نادر دل و دین و خان و مان سوخت
اکنون هوس بقا ندارد

دل بستهٔ آن زلف دوتا شد چه بجا شد
دیوانه گرفتار بلا شد چه بجا شد

سر بر قدم یار فدا شد چه بجا شد
دامے که پس از عمر ادا شد چه بجا شد

دیوانهٔ دل من که هوادار رخت بود
هم سلسلهٔ زلف دوتا شد چه بجا شد

خاک من سرگشته که پامال جفا بود
در کوے تو همدوش صبا شد چه بجا شد

در کشور عشق تو بفتوائے مروت
خون من دیوانه روا شد چه بجا شد

از سختی جان نیست کنون غم بدم قتل
چشم تو که هم چشم قضا شد چه بجا شد

در مصطبهٔ عشق بتان نادر سرشار
یک جرعه بمن نیز عطا شد چه بجا شد

چو یار از کلبه ام بیرون برآمد
دلم از دیدها با خون برآمد

گهے در راستی چون جان بتنها
گهے مانند دل واژون برآمد

گهے در مصر جان فرعون با عون
گهے در صورت ذوالنون برآمد

گهے بر دیمن افگند بر دوش
گهے در حلهٔ اکسون برآمد

گهے شد قیصر قصر جلالت
گهے تنها سوے هامون برآمد

گهے زرها نثار حسن خود داشت
گهے در خاک با قارون برآمد

قد تو اے نهال باغ جانها
چو سرو اندر چمن موزون برآمد

گهے پوشید رخ گاهے عیان شد
گهے دور و گهے مقرون برآمد

چو لطفش را بسنجیدم بمیزان
ز جان عالمے افزون برآمد

هم آن آنے که یوسف داشت هر آن
ز لیخا پیش او مادون برآمد

کجا نادر نشان هستی غیر
چو آن بیچون برنگ چون برآمد

سر زلف تو اژدرے نماند
رخت سوزنده اخگرے نماند

CC-0. In Public Domain. Gurukul Kangri Collection, Haridwar

Digitized by Arya Samaj Foundation Chennai and eGangotri

دهانت تنگ شکر مے نماید
سخن قندِ مکرر مے نماید

چو مے گریم بیاد قامت یار
صبا شاخ گل تر مے نماید

شدم با خاک یکساں لیک قاتل
هنوزم تیغ و خنجر مے نماید

دلم چوں طائفان کعبه از شوق
طواف کوی دلبر مے نماید

رخت بر حال دل گو مهربانست
مگر زلف تو کافر مے نماید

بهر شب دیده ام بر یاد رویت
بخون آغشته بستر مے نماید

چه میپرسی دل آواره چون ست
بحال خویش مضطر مے نماید

ترا میلے به عاشق نیست صد حیف
کبوتر با کبوتر مے نماید

دل از هجر گلِ رویت چو شبنم
بهر شب گریه اکثر مے نماید

چرا ناور شب هجران سیاه است
رخش خورشید انور مے نماید

صبا از جانب گل زار آمد
پیام یار سوے یار آمد

بکویت رفت هر کس شاد و خرم
حزین و بیکس و ناچار آمد

گره از زلف مشکیں بار وا کرد
نسیم طبلهٔ عطار آمد

خرامان شو که گل با لاله گوئد
چه سرو است اینکه در رفتار آمد

سوال بوسه کردم نرم اظهار
جواب سخت ازاں عیار آمد

دل دیوانه ام بیوجه صد حیف
اسیر طرهٔ طرار آمد

به پیما باده و ناور غزل خواں
که چشمش ساغر سرشار آمد

ساقیا شاهِ گل به باغ رسید
لاله پیر مے بکف ایاغ رسید

نور شمع رخت بخاطر داشت
دل که از دست غم بداغ رسید

داغ عشقت بسینه سوز انست
کلبهٔ تیره را چراغ رسید

دوش دیدم رقیب در کویت
گفتم این زاغ چون بباغ رسید

CC-0. In Public Domain. Gurukul Kangri Collection, Haridwar

Digitized by Arya Samaj Foundation Chennai and eGangotri

داغ حرمان بسینه مے یابم وای در گلشنم کلاغ رسید

دل افسرده تازه شد نادر
بوی زلفش چو در دماغ رسید

دوش مستان تو ساقی در مے خانه زدند وای ناکام به آخر ره کاشانه زدند
محتسب ریخت چو خون خم و مینا مستان حلقه ماتمیان از پے پیمانه زدند
شب ایجاد چو شمع رخت افروخت خدا آتش غم بدل عاشق دیوانه زدند
دل مجموع اسیر تو پریشان کردند وای روزیکه سر زلف ترا شانه زدند
دُردنوشان حقیقت شده از خود مدهوش چون رسیدند به کهنت پے افسانه زدند
دوش در یاد لب لعل تو تا وقت سحر باده مستان تو مردانه به میخانه زدند

دولت وصل چو کردند نصیب نادر
داغ حسرت بدل تفته پروانه زدند

دلا بردار فانی مبتلا بودن نمے زیبد به عیش چند دائم در بلا بودن نمیزیبد
به بین از خون مردم گشته گل خاک بیابانها چنین غافل ازین دشمن دلا بودن نمیزیبد
پریشان همچو خود سازد ترا زلف پریشانش غلط زین بیان پی مشک خطا بودن نمیزیبد
مکدر میروی آخر سوی خاک لحد روزی ترا چون دیده ای اهل صفا بودن نمیزیبد
بکنج گور جای تنگ تیره مسکنت باشد پی چندے بسر فکر سرا بودن نمیزیبد
چو مور و مار مے پیچد بساق و ساعد روزے اسیر خط زلف مسک سا بودن نمیزیبد

بیا نادر بفکر عاقبت ساماں مهیا کن
به ذوق کارهای ناروا بودن نمیزیبد

غنچه پیش لب تو آب شود گل رخت بیند و گلاب شود
ذره خاک نقش پای نگار رفته رفته خود آفتاب شود
گر بگویم چنانکه مے یابد این کهن خاندان خراب شود
باده با غیر مے خوری صد حیف دل من زین الم کباب شود

CC-0. In Public Domain. Gurukul Kangri Collection, Haridwar

Digitized by Arya Samaj Foundation Chennai and eGangotri

ذکر رویت چو شب کنم با دل — ماه پوشید در سحاب شود
با که گویم که بعد هجر دراز — مانع وصل او حجاب شود
کوکب طالعم بوصل شبی — لطف بنگر که ماهتاب شود
دل که خاک درت بصد جان شد — کی دگر راه ناصواب شود
بوسه گر طلب کنم زان لب — دل من مورد عتاب شود
خواهش گر شبی به بزم شراب — گرم بر من چو آفتاب شود
چشم مستش اگر نظاره کنم — آب در دیده ام شراب شود

نادر از شوق پای رنگینش
اشک در دیده خون ناب شود

رخت را ماه انوار آفریدند — دو زلفت را شب تار آفریدند
رخت را رشک گلزار آفریدند — بسوز عشق گل زار آفریدند
ترا چون ماه رخسار آفریدند — مرا جویای دیدار آفریدند
بکویت دیده گریان دیده ام را — میان باغ جو بار آفریدند
چو رویت را به خط دیدند مسازد — بگرداگرد گل خار آفریدند
چو افسون محبت بر دمیدند — سر زلف ترا مار آفریدند
چو نرگس مست چشمت گشت زانرو — مرا با چشم بیدار آفریدند
بدور چشم بیمار تو مردم — بحال زار و بیمار آفریدند
چو ناهمواری حسن تو دیدند — ره عشق تو هموار آفریدند
نظر باز ترا دیدند محزون — دو چشمت مست و میخوار آفریدند
ز کاکل نافه و ز چشم تو آهو — چو زلفین تو تاتار آفریدند
ترا مهر منور ساخت ایزد — ز آهم چرخ دوار آفریدند
ز صبحای غمت در روز اول — دلم را مست و سرشار آفریدند
چو صحرای غمت دامن بگسترد — مرا از عقل بیزار آفریدند

CC-0. In Public Domain. Gurukul Kangri Collection, Haridwar

Digitized by Arya Samaj Foundation Chennai and eGangotri

چو چشمت تیغ ابرو کرد بالا
دلم را نادرا افگار آفریند

دلم باز لفِ جانان کار دارد
پریشان با پریشان کار دارد

دلِ شیدا بجانان کار دارد
بجان ناتوان آن کار دارد

نگاهے چشم فتان را بدل نیست
کجا دانا بنادان کار دارد

به تیغ سرمۂ خون مردمان ریخت
نگاهت با صفاهان کار دارد

جفای عشق عالم سوز بنگر
مه کنعان بزندان کار دارد

دلم را گر سری باشد بروبت
بلے بلبل به بستان کار دارد

چه سازم دل به زلفش گشت دمساز
به کافر این مسلمان کار دارد

ز دل پیکان او بیرون نیامد
به اهلِ خانه مهمان کار دارد

بکویت آهِ سردِ خاکساران
صبا گر با گلستان کار دارد

بگو نادر به آن رشکِ مسیحا
بدردِ ما چه درمان کار دارد

رخت را ماهِ نورانی نمودند
لبت را لعل رمانی نمودند

چو باقی ذات خود را کرد اثبات
دو عالم را لقب فانی نمودند

ترا دلدار و دلبر نام کردند
مرا عشق تو ارزانی نمودند

چو رخسار ترا آئینه خواندند
مرا همدوش حیرانی نمودند

جهانے را فدائے یار کردند
عجب کارِ به آسانی نمودند

دل و جانِ من از لخت جگر دوش
به پیشت خوب مهمانی نمودند

عزیزِ مصر جان عاشقانے
که نامت یوسفِ ثانی نمودند

کلاه فقر سابق زیب سر بود
بدل افغان به درانی نمودند

به نادر با هزاران رنج و افسوس
نوشت لوحِ پیشانی نمودند

CC-0. In Public Domain. Gurukul Kangri Collection, Haridwar

Digitized by Arya Samaj Foundation Chennai and eGangotri

کے بکویت دِل از چمن گزرد
حیف بلبل کہ از وطن گزرد

آہ سردم فرد انجم را
چُوں نسیمے کہ بر سمن گزرد

نیست ممکن کہ جز رقیب حریف
کس بکویت بہ مکر و فن گزرد

بادکوی تو باد خاک بسر
از خطا گر سوے ختن گزرد

کے کشاید نظر بہ کوثر و خُلد
ہر کہ بر در آں ذقن گزرد

آہ سرد کسے است میدانم
گر نسیمے سوے چمن گزرد

جلوہ ذات حق خود بیند
ہر کہ نادر زما دمن گزرد

ہر کہ روے تو ماہ تابان دید
زہرہ در رقص و مہر خندان دید

ہمہ شب ماند در پریشانی
ہر کہ زلفِ ترا پریشان دید

چہ دل است اینکہ با چنین تنگی
مشکلاتِ فراق آسان دید

یاد حق کے دگر تواند کرد
جور خوبان دلم نہ چندان دید

قطرۂ اشکِ دل بہ لختِ جگر
گوہری در میان مرجان دید

ہر کہ رخسار یار مے بیند
کے تواند بماہ تابان دید

ہر کہ با آتشین رخان گرمست
مرغِ دل را بہ ہجر بریان دید

نادرِ زار در فزایش غم
جان خود را بہ عین نقصان دید

مے کشان موسم بہار آمد
ابر از طرفِ کوہسار آمد

وعدہ وصل عنقریب رسید
دل بہ چشم بانتظار آمد

در مذاقِ مِن خراب و حزین
بادۂ ہجر خوش گوار آمد

زلف مشکین کشادہ دوش بروی
نکہتِ نافۂ تتار آمد

کس چہ امید ساغرے دارد
خود دو چشمِ تو پُر خمار آمد

عشق روئتو از ازل دارم
عشقِ بلبل بہ گل ہزار آمد

CC-0. In Public Domain. Gurukul Kangri Collection, Haridwar

Digitized by Arya Samaj Foundation Chennai and eGangotri

شبِ هجرِ تو بود بس تاریک
فکر روی تو غم گسار آمد

شکر صد شکر بعد هجر دراز
شادمان باش دل که یار آمد

از بر من رمید و سوی رقیب
شاد و خرم به اختیار آمد

نادرا غم مخور که بعد فراق
وعدهٔ وصلِ آن نگار آمد

شانه بے ساختهٔ گر ربط به کاکل نکند
سرکشی با گل تر طرهٔ سنبل نکند

هر که در راه غمت صبر تحمل نکند
دامن دیده ز رویِ تو پر از گل نکند

پرده بردارد تماشای جمال خود کن
ماه در آئینه هم با تو تقابل نکند

بے نوایان خودت را به کلامی بنواز
گلِ خندان نظرے جانب بلبل نکند

گر بیائی به تماشائی چمن دیگرے بار
سرو در باغ خرامی به تجمل نکند

جرعهٔ نوشی مئے میخانه چشمت گاهی
التفاتی به سوی ساغر پُر مل نکند

دل خوشی نیست درین هند شب و روز مرا
تا خدا مسکنِ بیچاره به کابل نکند

دامنِ شاهد مقصود نیارد در چنگ
هر که با پنج تنِ پاک توصل نکند

تا به عشق گل رویش نخوری خار هزار
نادرا نام تو بلبل بجهان گل نکند

بے وجه روی خویش چو زیر نقاب کرد
آیا خطا چه رفت که بر ما عتاب کرد

روزے که عاشقان ترا حق حساب کرد
مارا اسیرِ کاکل پر پیچ و تاب کرد

ثابت شد اینکه آتش حسنش فسرده است
رخسار آتشین چو بزیر نقاب کرد

بر ذرّه هاے خویش چرا مهربان نه
روی ترا که روکش صد آفتاب کرد

کوے ترا بهشت درخت رشک خورساخت
مارا چرا به آتش هجراں عذاب کرد

تیغ تو پیر خم کمر انگاشتیم حیف
آخر ز خون عاشقِ برنا خضاب کرد

مارا صبا به کوے تو بر دوش خویش برد
این ناتوان به بین که چه کار ثواب کرد

لحن نگار ساز و رباب و شراب ناب
دل را به آتش غم هجران کباب کرد

CC-0. In Public Domain. Gurukul Kangri Collection, Haridwar

Digitized by Arya Samaj Foundation Chennai and eGangotri

نادر چو نام یار شنید از کسے ز رشک
رخ زرد و آه سرد بچشم پر آب کرد

انجام ندانم که چه در عشق تو باشد
من نیست شوم جمله اگر عشق تو باشد

ای زلف سر افگنده بفکر دل مائے
دل تیر بهر وقت بسر عشق تو باشد

صد تیر جفا گردش ایام زند لیک
ما را همه هنگام بسر عشق تو باشد

هر کس بخیالی شده مصروف به دنیا
ای یار مرا مد نظر عشق تو باشد

من در غم روی تو نه بے یار و عزیزم
غمخوار بهر شام و سحر عشق تو باشد

یک لحظه بود زندگیم شاق به هجران
جان پرورد دلدار نه گر عشق تو باشد

دنیاست نهالی همه پر خار دل آزار
برگش غم و گل وصل و ثمر عشق تو باشد

ما بلبل گلزار تو سرمست فغانیم
در باغ جهان غنچه تر عشق تو باشد

سر منزل وصل تو بلے باغ نعیم است
هاں راه پر از خوف و خطر عشق تو باشد

نادر غم ناداری خود هیچ نداری
در راه عدم زاد سفر عشق تو باشد

دل که در وصل یار مے نازد
بلبل اندر بهار مے نازد

گل بدستار یار مے نازد
دل دران زلف تار مے نازد

بلبل اندر چمن بفرحت گل
گر بوقت بهار مے نازد

مرغ دل در خزان به هجر مدام
به امید نگار مے نازد

خنده ات بار قیب میزیبد
گل به پهلوی خار مے نازد

کے به پیش دُر سرشک رواں
لولوے ابدار مے نازد

نادر انظم و نادر شیریں
بر سخن در هزار مے نازد

هر که در راه عشق خاک شود
سوی پاکان قدس پاک شود

هیچ گاهے بگوش او نرسید
ناله بے وجه تا سماک شود

CC-0. In Public Domain. Gurukul Kangri Collection, Haridwar

Digitized by Arya Samaj Foundation Chennai and eGangotri

گر تو نعلین محفلی پوشی
رشتهٔ جان ما شداک شود

حالت دردناک من مشنو
هر که بشنید دردناک شود

زلف مشکین بروی خود مکشای
دل ازین غصه چاک چاک شود

میشود دوست مهربان بر دوست
دشمن ما اگر هلاک شود

پستی ما نمیکند باور
گر رقیب تو در مغاک شود

عاقبت در غم تو مثل صبا
صرف کویتو مشت خاک شود

هر که نادر بعشق زد قدمے
پاک ازین روز بیم و باک شود

ترا بر خلق سرو را آفریدند
فرا پیشت پرستار آفریدند

بسے کمتر مثالت گشت موجود
پریرویان بسیار آفریدند

بجز عشقت ندارم هیچ کارے
که میگوید که بیکار آفریدند

طبیب جان من لعل لبت شد
چو چشمان تو بیمار آفریدند

ترا خندان چو برق ابر نیسان
مرا با چشم خون بار آفریدند

دو ترک مست چنان ترا شاد
سیه رویان خونخوار آفریدند

چو مژگان ترا موجود کردند
سنان و تیر بیکار آفریدند

چو اقبال ترا افزون نمودند
رقیب مست ادبار آفریدند

چو آن یوسف لقا را هشت کردند
مرا نادر خریدار آفریدند

اگر گل نزهت رویتو بیند
چو بلبل بینوا سوے تو بیند

کجا بلبل مدیح گل بگوید
چو راه گلشن کویتو بیند

نگر پشت خم او راست گردد
مه نو سوے ابرویتو بیند

هزاران پیچ و تاب از غم خورد زار
چو سنبل تار گیسوی تو بیند

شب تار فراقت روز گردد
چو نادر بر رخ و مویتو بیند

CC-0. In Public Domain. Gurukul Kangri Collection, Haridwar

Digitized by Arya Samaj Foundation Chennai and eGangotri

اگر گل بارخت دعوا نماید
بخوبی در چمن رسوا نماید

اگر مجنون بصحرا شد بجا شد
دماغے هم چو ما پیدا نماید

اگر روئیتو را یک بار بیند
چرا بلبل چنین غوغا نماید

نگردم از غم عشق تو صد بار
سر من گر پُر از سودا نماید

در آئی گر به باغ اے نخلِ امید
قد تو سرو یا طوبا نماید

جهانے میشود آشفته احوال
گره از زلف خود گر وا نماید

رقیب خویش را از در بدر کن
که سیر گلشن و صحرا نماید

مثال یار نادر نیست پیدا
به خوبانش به بین یکتا نماید

اے به شوق تو خانه ها برباد
اے بیادِ تو جان عاشق شاد

گر شبے خوش کنی به وصلِ خودم
از همه رنجها شوم آزاد

بے وفائی سرشت خوبانست
داد ایشان همین بود بیداد

مرغ دل شد اسیر کاکل تو
رحم بر حال او بکن صیاد

خود نه پرسی ز حالِ دل چونست
میرسد گر کنم ز غم فریاد

تیغِ ابرو کشیده میدارد
ترکِ چشم تو صورتِ جلاد

به امیدِ وصال خواهم مرد
نکنی رحم اے ستم ایجاد

نادر از رنج و غم خلاص مجو
که نصیب از ازل همین افتاد

خوش صبحدم ز کوے تو باد صبا رسید
گویا گلے به گلبن امید ما رسید

غیرت فگنده سرمه کنون در گلو مرا
تا ناله ام بگوش رقیبت چرا رسید

در یاد سرو قامت بے سایه ات اگر
گل کرد اضطراب بفرقم همارسید

صد حیف سوے گلشن کویت نه راه یافت
مرغِ دلم به کنگره عرش وا رسید

ناکام گشت کاش شدے خشک بعد عمر
وستم به دامن تو بصد التجا رسید

CC-0. In Public Domain. Gurukul Kangri Collection, Haridwar

Digitized by Arya Samaj Foundation Chennai and eGangotri

وے در حریم کوے تو از کوہسار غم
گریان بسان ابر دل مبتلا رسید

کے بلبلے چنین بخزان میرسد قرار
با حالتے کہ سوے تو این بینوا رسید

در یادِ غنچہ لبِ شیرین تمام عمر
جز خار خار ہجر بہ دل کے نوا رسید

دل در فراق نالہ و فریاد میکند
نادر غمش بجانِ اسیرِ جفا رسید

سوے صحرا چو مجنون این دلِ دیوانہ می آید
نہ فکر کوچہ لیلی نہ ذکر خانہ مے آید

چہ سرست اینکہ بہر عاشقی سرمست شیدائے
بکف ساغر بصد منت بتِ جانانہ می آید

نگاہِ چشم مست قتل مردم میکند زانرو
کہ کارِ ناصواب از میکش مستانہ می آید

دلِ دیوانہ در رفتہ میخواہم کہ باز آید
چنان مرغے کہ در دامِ تو بہر دانہ می آید

رہے باریک رفتن پائے چوبین را بود مشکل
براہِ تارِ زلف از پای چوبین شانہ می آید

کسے کز شورِ عشقت رفت چون مجنون بصحرا
وگر کمتر براہے عاقل و فرزانہ مے آید

دل و جان را نثارِ مقدمش سازند می خواران
چو ساقی سوے مستان با می و پیمانہ می آید

چہ کیف است این نمیدانم کہ نادر شد غزل گویان
بسوے کلبہ ویران خود رندانہ مے آید

بہار آمد جہان را رونقِ دیگر نمایان شد
بہ گلشن گل گل و بلبل مبارکباد گویان شد

زمین و آسمان روشن دلِ اہل جہان خرم
بہ بزم می قدح دستک زن و ساقی غزل خوان شد

سروشِ عیش میخوانند می خواران بہ تہنیت
کہ کارِ می کشان و میکدہ ہمدوشِ سامان شد

حضورِ ماہراجہ صاحب نابہ بصد حشمت
نمودہ غسلِ صحت عالمی خوشوقت فرحان شد

ازان دُنبل کہ تکلیفے نصیب دشانت شد
ولے اینجانب از حد ہمقرین رنج پنہان شد

دعائے صحتِ مہراجہ ہیرا سنگھ ہمیکردم
بہ حمد اللہ کہ مقبول جناب پاک یزدان شد

ہمہ ارکانِ و اعیان و عزیزان و دعا گویان
بخوشحالے مبارک گوے دولت از دل و جان شد

ہمیشہ شادمان و کامگار و حکمران باشی
بصد رافت چو از لطفِ تو سازِ جود و احسان شد

بہ عیش و جاہ امن و یمن اقبال و چشم ما بنی
بہ کام و کام بخشیہا ہمین مطلوب دوران شد

CC-0. In Public Domain. Gurukul Kangri Collection, Haridwar

Digitized by Arya Samaj Foundation Chennai and eGangotri

ولے عہدِ تو ٹیکہ جی بعمر و عیش خوش باشد
چو از فیض کمال او دل احباب شادان شد

تو خورشید درخشانی مہ انور ولیعہدت
ز فیض ماہ خور در بار انجم وار تابان شد

بگو نادر دعاے مال و جانِ حضرت عالی
بہ اخلاص و محبت ما ہمیں فرضِ مجسان شد

دیدم رخِ تو ہوش و حواس از برم پرید
مرغ دلم ز سینہ چو عقل از سرم پرید

صیاد چشمِ مست تو پروا نمیکند
از بیم شصتِ تیز تو مرغ حرم پرید

بہرِ شکار غمزہ تو شاید مصمم است
از دشتِ سینہ مرغ دلِ مضطرم پرید

شاید وصال روی تو ام میشود نصیب
در عین گریہ مقلۂ چشمِ تر م پرید

نادر بیاد روضہ سبز محمدی
دے مرغِ روحِ من ز نعیم ارم پرید

انتظارِ گل بہ بلبل میسزد
ہر دو را با ما تقابل میسزد

اے قدت شمشادِ باغِ جان ما
این دلِ آزاد صل چل میسزد

بہر تسکین دل مہجور ما
بلبلا دور تسلسل میسزد

ہمچو میاے دل سرشار ما
ہم ترا در بزم قل قل میسزد

با چنین چستی و چالاکی ترا
کے بکار ما تساہل میسزد

میکشی از ناز و میرانی سمند
کے ترا چندین تغافل میسزد

میکنند تیرِ قضا گاہے خطا
با نگاہت کے تبادل میسزد

از چنین کارے کہ بی عشق نبی است
راست گر پرسی تعطل میسزد

نادر آن تو باوہ باغ شجاع
تاجدارِ ملک کابل میسزد

بے روے یار گل بہ گلستان خراب شد
گلبن بسوخت بلبل شیدا کباب شد

یکرنگی دلم بسرِ زلف دید نیست
آشفتہ سر اسیر عجب پیچ و تاب شد

خورشید را سحاب چہ پوشد کہ عاقبت
روے تو جلوہ ریز بزیرِ نقاب شد

CC-0. In Public Domain. Gurukul Kangri Collection, Haridwar

Digitized by Arya Samaj Foundation Chennai and eGangotri

دیدم ترا به حلقهٔ اغیار روسیاه
خود گوهری ملوث لوث خلاب شد

آیات روی خوب تو ایمان عالمی است
حسن ترا عطا ز ازل این کتاب شد

افروخت رنگ حسن تو از باده در چمن
از داغ رشک روی تو خود گل گلاب شد

نادر بکوی دوست رسیدیم عاقبت
شاید دعای خسته دلان مستجاب شد

مست غمت ز ترک سر و تن حذر نکرد
بی باک در گذشت مگر در گزر نکرد

زاهد کجا و لذت عشق بتان کجا
یک شب به آه و ناله چو عاشق سحر نکرد

آن بیوفا ز راه جفا دوش ناگهان
رفت از میان بزم کسی را خبر نکرد

آن سنگ دل چه حوصله دارد نظر کند
رحمی به نالهای دل بی جگر نکرد

زاهد هزار حیف که از عشق فارغی
این ناله های نیم شبی هم اثر نکرد

در بزم یار بار کسی یافت عاقبت
از رفتن روان بعبث در گذر نکرد

نادر ز کوی دوست گذر کرد از ادب
سوی رخش بعین محبت نظر نکرد

کسیکه طرهٔ طرار یار می جوید
فسون نداند و اقبال ما می جوید

گلی برو بتو ما نا بهیچ بستان نیست
هنوز بلبل نافهم خار می جوید

دل فسردهٔ غم را نماند جوش بجا
که از بتان ستم جو کنار می جوید

بیاد قامت آن سرو ناز در گلشن
دلم چو قمری آشفته وار می جوید

تو رفتی از چمن و صورت خزان نمود
عجب که بلبل شیدا بهار می جوید

وزیده باد سموم فراق جان سوزست
دل طپیده برای نگار می جوید

تو رخ نمائی و صد پیچ و تاب خواهد خورد
بهار کوی تو این خاکسار می جوید

ز زلف دروی بتان دل بکام خود نرسید
هنوز وصل تو لیل و نهار می جوید

بنشین بیاد رخش نادر اشب مهتاب
دل تو کاکل ظلمت شعار می جوید

بدرد عشق توام طاقت و قرار نماند
بیا ببین که مرا تاب انتظار نماند

CC-0. In Public Domain. Gurukul Kangri Collection, Haridwar

Digitized by Arya Samaj Foundation Chennai and eGangotri

تو رفتی از چمن و شد کمال گل آخر
خزانِ هجر تو برگے ز نو بهار نماند

بزلف پر خم و پیچ تو افتاد دلم
عجب که تاب ز دل رفت و اختیار نماند

ز آهِ گرم منت نیست هیچ گاه خدر
ز سرد مهرے تو قابلِ شرار نماند

کمر بقتلِ منِ ناتوان چه مے بندی
مگر ز ذوق جفا در دل اختیار نماند

رقیب روسیه ات از قساوتِ قلبے
هزار شکر که مقبول اعتبار نماند

بوصف روے تو گل ریز گشت شاخ قلم
هواے سیر گلستان روزگار نماند

فراق روے تو افسرد خاطر نادر
که هیچ گهر بدلش رغبت بهار نماند

ز دیده اشک چو گوهر مدام میریزد
نه قطرهٔ بلبِ خشک کام میریزد

بیادِ بادهٔ لعلت شبِ فراق بجام
سرشک سرخ ز چشمم مدام میریزد

مِسے سیاه رگِ ابرِ آذریست مگر
دُر از دهانِ تو وقتِ کلام میریزد

به تشنه کامے من التفات کم داری
دلِ حزین مگر آبے بکام میریزد

نه بیم آنکه ز دستم مگر کشے ساغر
شرابِ خام رقیبت بجام میریزد

عجب بسرو گل اندام نو بهارے تو
ز دامنِ تو گل اندر خرام میریزد

بعشقِ آن دُر یکتاے بحرِ حسن دادا
سرشک همچو گهے صبح و شام میریزد

بیادِ مستی چشمِ نگارِ خود نادر
ز دیده اشک همه لاله فام میریزد

سوے چمن صباحے آن شوخ گر خرامد
تا شام بر در او باد سحر خرامد

سرو ست سر کشیده شمشاد قد خمیده
آن نازنین بگلشن بارے مگر خرامد

انجم صفت جهانے حیرانِ جلوهٔ او
شاید شبے ببامے رشک قمر خرامد

در آشیانهٔ دل سازد مقام و منزل
از دیده اش چو بیرون مرغ نظر خرامد

قدوسیان بپایش از عجز سر بمالند
بر عرش کبریاے خیر البشر خرامد

آهِ درونِ عاشق رویش سیاه سازد
در بزم اگر رقیبش امشب بشر خرامد

CC-0. In Public Domain. Gurukul Kangri Collection, Haridwar

Digitized by Arya Samaj Foundation Chennai and eGangotri

بوسیده خاکپایش عشاق با تمنا
نادر چو بر در او امشب بسر خرامد

هر که بپیوند بآن زلفِ رسا میداند
با خطا را بطه مشک خطا میداند

بچه عنوان ز فریبش دلِ محزون برهد
حال سر بستهٔ من زلفِ دوتا میداند

خونِ عشاق بریزند نه ترسند بتان
قتلِ مردم مهٔ من عینِ غزا میداند

مستی خویش فنا کن که درین دارِ فنا
کم کسے هست رهِ دارِ بقا میداند

ظلمِ اغیار بآزار دلِ ما مپسند
حالِ دلها نه کسے غیر خدا میداند

ما بتوحید پرستیم باخلاص ترا
زاهدِ صومعه گر زهد و ریا میداند

کشتیِ آلِ عبا بهرِ نجاتِ امت
بس کفایت دلِ پر جرم و خطا میداند

هر که دید است ادائے ز تو یکبار دگر
تیرِ مژگانِ ترا تیرِ قضا میداند

غیر دیدارِ تو اے جان جهان نادر زار
نه غذائے نه دوائے نه شفا میداند

هوائے عشق تو تا در فضائے سینه دمید
هزار غنچه داغِ درون چو گل شکفید

براستی چو خرامان شوے بصحن چمن
فتاد سرو ز پاؤ نهال ناز خمید

براهِ مهر تو چون ذره خاکسارے کرد
کسیکه روے پُر انوارِ مهر دارِ تو دید

بصحن باغ چو دامن کشان گذر کردے
ز رشک سبزه بخشکید غنچه جامه درید

هنوز زخم دل از صد یکے ندوخته ام
که تیغ تیز تغافل دل و جگر بدرید

نگاهِ مهر تو هم تیغ تیز خونریز است
ز لطف شمع به پروانه زخمِ تیغ رسید

منال نادر مسکین که کار شد مشکل
ازانکه هست ز جوبان وفائے وعده بعید

بسیرِ گل چو نگارم سوار مے آید
به شاخهائے کهن نو بهار مے آید

بکامِ ما بتِ بے مهر باز میل نمود
که آب رفته سوے جوے بار مے آید

چو یاد قول و قرارِ تو میکنم شبِ هجر
ز اضطراب دلم را قرار مے آید

CC-0. In Public Domain. Gurukul Kangri Collection, Haridwar

Digitized by Arya Samaj Foundation Chennai and eGangotri

هزار تیر نبین میزند بدل مژه اش
باین طریق بُت نی سوار مے آید

بکوے یار دلم چون گذر کند پنهان
بسان ابر چرا اشکبار مے آید

بکوے دوست شدن کار پخته مغزانست
که باز پس چو صبا خامکار مے آید

نگاهدار دلم را که این وفیه عشق
کدام وقت مقرر بکار مے آید

هر آنچه امر کنی از زبان خود فرما
ز اختلاط رقیب تو عار مے آید

ز رشک قامت تو سرو شد نزار چنان
کنون بدیدهٔ قمری چو دار مے آید

گمان برم که زبان سوخت کام شد ناکام
چو آه از جگر پُر شرار مے آید

بسوے ماه شب هجر میکنم چو نظر
بدل خیال رخت بار بار مے آید

بکام هیچ کسے زلف یار شیرین لب
ندیده ام که بجز زهر مار مے آید

بکن کنار ز خویش و دیار خود نادر
نگار شوخ کجا در کنار مے آید

غزل

دل در سر زلف تو ز جان شده باشد
از خون جگر سیل روان شده باشد

پیوسته عیان تیر ستم راست نمائے
پیکان تو در سینه نهان شده باشد

هرگز ز جفاے تو شکایت نتوان کرد
گر نام توام ورد زبان شده باشد

ترسم که روانم چو برنجد تو برنجه
از شصت تو گر تیر روان شده باشد

ترسم که بترسے چو مرا کشته به بینی
بر قتل منت عطف عنان شده باشد

خوش باش بهجر تو گرامے سرو خرامان
خم تیر قدم مثل کمان شده باشد

نادر ز هوس کام ز خوبان نتوان یافت
گر همچو منی از سر جان شده باشد

ردیف ذ

CC-0. In Public Domain. Gurukul Kangri Collection, Haridwar

Digitized by Arya Samaj Foundation Chennai and eGangotri

ذکر لب تو کرده نه تنها دهان لذیذ
این شهد سالنست هر رگ و هر استخوان لذیذ

ذوقی که در خیال لبت یافت ناطقه
گاهی نیافت ذائقه شکر چنان لذیذ

ذمّ مکن ز بوسه که جز شکر تو نیست
قوتی برای طوطی روح و روان لذیذ

ذوبان دل ببوته غم ز آتش فراق
بر بوی وصل او چو نعیم جنان لذیذ

ذل و مرارت طلب آن مراد جان
چون عز و نعمتست به دل دادگان لذیذ

ذی نعمت آنکه از می آن جان جان کند
دل شاد و طبع خرم و سر خوش دهان لذیذ

ذاکر بنام دوست شود لذتش ببین
ایدل بنام دوست شود کام جان لذیذ

ذوق صحیح آن طلبد زاین آن حسن
آری بخوان حسن نباشد چو آن لذیذ

ذکر ملاحت تو کند شعر را ملیح
آری نمک کند همه الوان خوان لذیذ

ذرات کاینات به تسبیح ملتذاند
ای مستلذ چو ذکر مدان در جهان لذیذ

ذاهل ز شکر نعمت منعم بخوان دهر
هرگز بگوی کاین تفه افتاد و آن لذیذ

ذم رقیب و مدح حبیب املح است لیک
نادر چو مدح ذم نه بود بر زبان لذیذ

اے مے یاد لبت در کام جان من لذیذ
ذکر گفتار چو قندت در دهان من لذیذ

مردمان موهوم میدانند لیکن بی سخن
خود دهان تست در کام گمان من لذیذ

آن نی قلیان که بوسد لعل او گوید بناز
نیشکر هرگز نباشد در زمان من لذیذ

وصف لب های شکر بار تو میگوید مدام
در دهان من بود گویا زبان من لذیذ

نادر ایکسو همایکسو سگ کوی صنم
بسکه در یاد لبش شد استخوان من لذیذ

بیا بیر ز مینا بکام جام نبید
رسد ز کام عزیزان مگر بکام نبید

بمشت خود نگراید که مست و مدهوش است
اگرچه چشم تو بخشد بخاص و عام نبید

کفایت است جهان را چو کیف دیدار است
نمود ساقی وحدت از آن حرام نبید

چو چاشنی چس چشم خمار دار توام
جو زهر تلخ نماید مرا بکام نبید

CC-0. In Public Domain. Gurukul Kangri Collection, Haridwar

Digitized by Arya Samaj Foundation Chennai and eGangotri

ز جام کوثر چشم تو بیشود محروم
کسیکه در غم عشقت خورد مدام نبیذ

چشیده جرعهٔ حسنت دلم نمیداند
کدام ساغر و مینا بود کدام نبیذ

بیاد نوش لبش نادر خرین دیراست
حرام ساخته بر خود علی الدوام نبیذ

ردیف ر

جانم اسیر عشق شد و دل فدای یار
یارب کسے مباد چو من مبتلای یار

غم در قفای من بود و من قفای یار
افتان و خیز میدوم اندر ولای یار

گردیده ام بدشت دبیان چو گرد باد
برباد گشته ام بهوای ادای یار

فرهاد شد خموش زبان تیشه بر کشاد
جان این چنین نداد کسے در وفای یار

بلبل ترانه سنج مدیح جمال اوست
گل گوش گشته خود همه تن بر صدای یار

روزی مگر حنای کف پای او شود
خون جگر ز دیده بریزم برای یار

از بسکه مدح دولت بود طبع شاعرم
فردے نگفته است مگر در ثنای یار

آن دل که خون شده از دست پرنگار
آسود عاقبت چو حنا زیر پای یار

نادر ز خار خار محبت گزیر نیست
گل میدرد قبا به چمن در هوای یار

دارم دلے بسینه مگر سوگوار یار
غم بخش اوست یار خود او غمگسار یار

کز چشم مست خود ندهد جرعهٔ بکس
کمتر کسے شود بجهان باده خوار یار

از ترکتاز عشق بتان یافتم امان
دادم عنان خود بکف اختیار یار

میخواستم کشم بکنارش چو دل بذوق
مے بینم این زمان دل خود در کنار یار

یارب چه چارهٔ دل آشفته سر کنم
خون دلم بریخت غم انتظار یار

صد جام پر کنند ز صهبای خون دل
زین باده بشکند چه عجب گر خمار یار

CC-0. In Public Domain. Gurukul Kangri Collection, Haridwar

Digitized by Arya Samaj Foundation Chennai and eGangotri

نادر ز خار خار محبت چه گل شگفت
عمرے بسر برم بغم گل عذار یار

مے طپد دل به برم بهر خیالِ شهپور
جان بجان آمده از شوق وصالِ شهپور

بود خوش صورت و سیرت پسرِ شاه شجاع
دیده ام خود همه این لطف و جمالِ شهپور

مهربان همچو برادر نه کسے دیده نه بود
از کجا باز به بینم به مثالِ شهپور

عمر در طاعتِ حق کرد بسر آخرِ کار
بر قضا گشت رضا بود مآلِ شهپور

رحم دل بود و خوش اخلاق برادر جانم
اے قضا رحم نکردے تو بحالِ شهپور

سفرِ زندگی سطح جهان کرد تمام
ساحتِ رحمتِ حق گشت محالِ شهپور

میپرد مقلهٔ چپ حسن و ملال افزاید
چون کنم تذکرهٔ لطف مقالِ شهپور

روے از خویش اقارب سوے مولا آورد
کرد آسان بکرم جمله محالِ شهپور

رحمتِ خویش خدایا سرِ خاکش فرما
کن مبدل بفرح رنج و ملالِ شهپور

روز و شب نادر مهجور همین میخواهد
مرحمتِ خاصِ خدا باد بحالِ شهپور

هر که بنمود ترا از پے یاری منظور
کرد بر خویش بسے محنت و خواری منظور

همچو گل چاک جگر دارم و خونین ملبوس
بود از روزِ ازل سینه فگاری منظور

گر خرامے ز رهِ لطف پے سیرِ چمن
خاک روبے بکند باد بهاری منظور

پند گیرست جهانے ز کلام اصحاب
وعظ عیسے بنمودند حواری منظور

زلفِ مشکین چو کشائے برخ شعله فشان
سوزش عشق کند عود قماری منظور

ما کیانیم که در کارِ تو دخلے بدهیم
بر همانیم همه آنچه تو داری منظور

دل که بے روی تو یک لمحه نمیداشت قرار
عاقبت کرد غمِ هجر بزاری منظور

از همه خلق گزیدیم ترا بهرِ فلاح
هست فرمان تو اے رحمتِ باری منظور

در غمِ عشقِ بتان نادرِ فرزانه مکن
وضع شیدائے و دیوانه شعاری منظور

CC-0. In Public Domain. Gurukul Kangri Collection, Haridwar

Digitized by Arya Samaj Foundation Chennai and eGangotri

رضاے دوست باید عین منظور — که باشد در رضا موصول مهجور
رهینِ عشق باد افارغ البال — غمینِ هجر یارب باد مسرور
رسوخ عشق آن سلطان جان کرد — خراب آباد دل را تازه معمور
رسد هر ساعتے فیضِ خیالش — بدل چون دانش و در دیده چون نور
رباید دل بناز از رند و زاهد — ستاند جان بچشم از مست و مستور
رخش در خواب اگر بیند بخیرد — پرے دیوانه و حیرت زده حور
رهی در جلوه گاه او نبرد است — که گشته باغبان بر سرو مغرور
رجا دارم بهی زان نار پستان — روم در باغ کویش زار و رنجور
رفیقِ دوست بر دشمن مظفر — قتیلِ عشق بر دار است منصور
رضا ده بر فنا اے دل که گویند — شهید عشق را مرحوم و مبرور
رباب و نے کباب و مے بیارید — که زیبِ بزم آمد مست و مخمور
رخ از چشم هوا خواهان نزدیک — مپوش اے چشم حسد از رخت دور
رموز روے و زلفت و دل و عشق — طوے موسی شب تار آتش طور

روایتهاے حسن و عشق نادر
نباشد در غور مذکور و مسطور

تا تو رفتی از برم اے گل غدار — بستر گل مے نماید خار زار
غنچه دل در برم نشگفته است — نے بسیر باغ و نے فصل بهار
گفته ام دیدم چو روئیت زیر زلف — مے نماید گل ز سنبل آشکار
تا تو پنهان چهره خود ساختی — نے بچشمم خواب و نه در دل قرار
خاک پاے تست اے نور البصر — سرمه از بهر چشم اشک بار
نقص شانت نیست اے سیمین بدن — گر بیائے یک شبے بے انتظار

بے تو نادر جان بلب افتاده است
یک دم اے نا آشنا سویم گذار

CC-0. In Public Domain. Gurukul Kangri Collection, Haridwar

Digitized by Arya Samaj Foundation Chennai and eGangotri

دل گریزان ز صحبت گلزار
بے تو خوش نیست فرحت گلزار

تا نیائے تو غیرتِ گل زار
کے توان دید صورت گلزار

خالی از لطف نیست گر برسد
مر کسے را جراحتِ گلزار

گل ز گلبن شد از چمن بلبل
آمد آن ماہِ غیرت گلزار

محو دیدار یار مے بینم
ہمچو آئینہ صورت گلزار

بہ چمن آے تا ز دل خیزد
بلبلان را محبت گلزار

تا ز گلشن شدی بہر شب نم
اشک ریزد بحالت گلزار

دل نادر کہ غنچہ گشت ز غم
نکشاید لطافت گل زار

ساقیا ساغر شراب بیار
فرصت از کف مدہ شتاب بیار

گر ترا ذوق وصف خلین است
یک دو جام شراب ناب بیار

داغ دل را ز بادہ باید شست
صاف بیدرد ہمچو آب بیار

خم پر از مے تمام و ساغر نیست
آفتاب است و ماہتاب بیار

قاصد از نامہ بیبرے بر یار
بہر تسکین دل جواب بیار

وقت پیری زمان رنج و غم است
بادہ آن مایۂ شباب بیار

این مضامین تازہ را نادر
زود شو زود در کتاب بیار

پے جمالِ تو نباشد گل و ریحان خوشتر
نے ہواے چمن و سیر بیابان خوشتر

گر بہ بیند رخ خوب تو کجا نازد گل
بجمالِ خود و بر لطف گلستان خوشتر

جان شیدائے مرا بی تو نباشد لطفی
نیست بے روئیتو دل نیز بصد جان خوشتر

چند وقت است کہ نومید بہجرت بودم
از لبِ لعلِ تو آخر شدہ درمان خوشتر

نقد دل چیست اگر جان و جہانش بخشم
نیست تا ہم شدنے زلف پریشان خوشتر

بت کافر بخدا برد ز نادر ایمان
جان و دل علم و ہنر دولت ایمان خوشتر

CC-0. In Public Domain. Gurukul Kangri Collection, Haridwar

Digitized by Arya Samaj Foundation Chennai and eGangotri

ابروانت کمان و مژگان تیر
میزند چشم مست بر جان تیر

یک زمانے بیا نشین فارغ
مزن اے دل شکار بر جان تیر

ابروانت کشیده اند کمان
بهر قتلم مزن بهر آن تیر

کے تو پروای جان نداری
پر چون آ استه است مژگان تیر

نادرا درد هجر جانان را
چاره شمشیر کرد و درمان تیر

کسے چگونه بعشق تو میشود جان بر
که نیست مونس و غمخوار در غمت دلبر

بیا و حال من زار را تماشا کن
جفا و جور نماؤ ز من وفا بنگر

اگر بحال من زار میکنی رحمے
رقیب رنج نماید از ان بسے برتر

ترا که ناز و ادا داده اند و حسن و جمال
چرا ز مهر و وفا نیست هیچ ور تو اثر

گل جمال ترا بلبلے چو من شیدا
به هیچ جاے نباشد اگر کنی باور

بناز و عشوه گذر کن بخاک سار روزے
که زیر پاے تو سازیم جان فدا یکسر

بناز گفت که نادر ز عاشقان منست
چو ابرو ورنه چرا هست دیدگانش تر

بپاے سرو نشستم بیاد قامت یار
بخاک ریخت ز چشمم سرشک چون گلنار

ربود از دل من رنج هجر صبر و قرار
فتاده ام بسر کوے یار زار و نزار

نماند خون به تن ناتوان ز رنج فراق
دلیل دعوے من جوز زردے رخسار

تو بوسه ندهی در زکوة دولت حسن
چو مستحق توام اے نگار بے انکار

بیا بمیکده بنشین و باده پیما شو
فشان بکام منی تشنه باده گلنار

هزار حیف بکام من حزین روزے
نیامدی که بخیزد غبار از دل زار

بسیر باغ روم در غم سر کویت
تمام عمر نه بینم بخواب روے بهار

ترا که شوق گل و لاله میبرد به چمن
بیا بسیر دل داغدار من یکبار

رخت گل است و لبت غنچه قامتت شمشاد
کلاله سنبل و خط سبزه دیده نرگس وار

CC-0. In Public Domain. Gurukul Kangri Collection, Haridwar

Digitized by Arya Samaj Foundation Chennai and eGangotri

نگار شوخ تو نادر بسیر گلشن رفت
ز هوش رفت صنوبر فتاد سرو از کار

اے بهار عارضت را بلبل دل خواستگار
وے می لعلت بکام باده نوشان خوشگوار
یک زمانی سوے گلشن شو خرامان با رقیب
امتحانِ جان نثاران کن به تیغ آبدار
من به هجرت جان ناشادی آن دارم ولی
مست و خوشدل یاوه میگردد رقیب بوسار
او بوصلت آرزوهاے دلِ خود یافته
من به حسرت در فراقم مرگ خود را انتظار

یار از دست نگارین گر شود خنجر گذار
نادر آزاده جان از سادگی سازد نثار

یارب بمن زار کرم کن پے سرور
دور از دلِ من رنج و الم کن پے سرور
از بسکه به غمهاے جهان زار و حزینم
از بنده مسکین همه کم کن پے سرور
حاسد که سرِ خود ز شرافراخته دارد
عقلش ده و از شرم و ذرم کن پے سرور
این دل که شب و روز به پرواز ز هول است
رحمے بسر مرغ حرم کن پے سرور
آنکس که وفا ترک و جفا کرد بحالم
بروے کرمے غیرِ ستم کن پے سرور

نادر دلِ من آنکه سفالے شده از غم
کن غرض همه ساغر جم کن پے سرور

من ندانم چیست یارب کام هجر
سوخت جانم را غم انجام هجر
گر بیابم یک زمان وصلِ ترا
محو سازم از جهانے نام هجر
کے بود جانا که بینم ناگهان
ماه ابروے ترا در شام هجر
ساخت بے نام و نشان صدها غریب
باد یارب از جهان گم نام هجر
دانهٔ وصلِ ترا مرغِ دلم
دید و آخر شد اسیرِ دام هجر
در میان عاشقانت جان من
کیست دیگر همچو من ناکام هجر
آنچه با ما مے کنی خود مے کنی
پس چرا گیری تو ناحق نام هجر
نعمت وصلت ندید از چشم و شد
عاقبت دل لقمهٔ در کام هجر

CC-0. In Public Domain. Gurukul Kangri Collection, Haridwar

Digitized by Arya Samaj Foundation Chennai and eGangotri

هر که نوشید از مے عشقت دمے — پر ز سم دادند او را جام هجر

نادرا نومید بودن چیست سود
مژده وصلش بود پیغام هجر

گل به گلشن رسید بار دگر — بار من گشت حیف یار دگر
در غمت غیر وردِ نام تو یار — نیست لیل و نهار کار دگر
دل بکاکل اسیر بود که زلف — آه پیچید همچو مار دگر
سالها شد که پیشه عاشق — غیر عشق تو نیست کار دگر
یک دلم نیست بلبل رویت — جان ناشاد من هزار دگر
عشق هر ناکسے نمے ورزد — هست این باده را خمار دگر

دیده ام نادرا به عشق بتان
گلبن دیگر و بهار دگر

دارم به دل مدام خیالِ وصالِ یار — هستم گدائے کوچه خیل خیالِ یار
زین غم دریده ایم گریبان خویش را — یارب چرا به غیر بود اتصالِ یار
جان تازه دل خنک شود و تن دل و دماغ — در گوش ما رسید چو شیرین مقالِ یار
موسیٰ نیم بطور روم بهر دیدنش — هر سنگ خانه پر ز شرار جمالِ یار
بر خاکِ کشتگان خودش ترک قتل نیست — در چار سوے دهر بدیدم مجالِ یار
یوسف کمال حسن ستم دید و شد زهوش — حقا که نیست در همه عالم مثالِ یار

نادر تمام روز همین فکر در دل است
بر بخش چسان برم ز دل پر ملال یار

چشم من چون ابر گرداری نمی باری بیار — بر سر کوئشین به صد زاری نمی باری بیار
تشنه لب تا چند جانم باشد از آه درون — چون تو عین ابر کهسارے نمے باری بیار
ای دل غمدیده تا کے ضبط خون باری کنی — بهر جان من به غم خواری نمے باری بیار
آه سردم دمبدم از دل روانی همچو ابر — روے بسوے چرخ مے آری نمے باری بیار

CC-0. In Public Domain. Gurukul Kangri Collection, Haridwar

Digitized by Arya Samaj Foundation Chennai and eGangotri

ابرِ آذر را بگو نادر بکوے یارِ من
چون ز آبِ چشم سرشاری نمی باری بیا

کے بجز حسنِ تو دارم سوے گلزار نظر
بے گلِ روے تو در دیدہ خلد خار نظر

خود تو عیارے و این حیلہ نیکو داری
کے بحالم کنی از نرگس بیمار نظر

ہمہ غمہاے شبِ ہجر فراموش شود
چو بروئے تو کند عاشق غمخوار نظر

نسبتِ دیباچہ دل گشت دورنگی توام
چون کنم بر گلِ رعناے تو اے یار نظر

ایکہ مخمورِ مے حسن دا داے صد حیف
ہیچ گاہے نکنی بر من میخوار نظر

از پے غیرت و سوزِ منت این شغل خوشست
مے کنی خندہ کنان بر رخِ اغیار نظر

با ادب باش تو استادہ براہش نادر
بر تو از لطف کند سیدِ ابرار نظر

در فراقت کشت مارا انتظار
تا کجا باشم نگارا انتظار

یک زمان احوالِ ما بنگر بیا
کشت عاشق را خود آرا انتظار

آدمے زادم بہ ہجرانم مسوز
آب ساز و سنگِ خارا انتظار

خود نمے اے بہ پیغام نیز
کردہ بر ما گوارا انتظار

بے تو جانا زندگانی ہیچ نیست
می کشد عاشق قضارا انتظار

خارِ ہجرانِ تو در دل مے خلد
سخت باشد گلعذارا انتظار

عاقبت روزے بیاے بیوفا
تا کجا مانم خدارا انتظار

نادر از بہرِ مذاق شعر تو
شاہ خوبان شد گدارا انتظار

زمانہ بر سرِ بیدادو بے خبر من زار
رقیب ظالم و بے رحم و مستِ نازنگار

گر آہ و نالہ کنم در غمے کفار شبے
شوند خلق خدا رنجہ و ز من بیزار

دگر بخانہ نشینم بگوشہ خاموش
زنند طعنہ بیگانگے کسان دیار

دگر بدشت روم بہرِ نالہ و افغان
کنند شکوہ و خوش وطیور و مور و مار

CC-0. In Public Domain. Gurukul Kangri Collection, Haridwar

Digitized by Arya Samaj Foundation Chennai and eGangotri

وگر روم بسوے باغ بہر فرحت دل — ز صحبتم بگریزد گل و شگوفہ و خار
وگر بکوے بتان میروم پے تسکین — کنند جور و جفا از براے خاطر یار
اگر ز چارۂ گرے چارۂ طلب دارم — ملامتم کند و گوید این روشن بگذار
وگر بکوے بتِ بیوفا ہمے گریم — کہ از وصالِ خودم شاد کن چو گل یکبار
دردن جامہ خلد خار صد ہزار مرا — کہ تا نہ باز کنم نالہ ہمچو مرغ ہزار
نہ مونسے نہ انیسے کہ پیش او گویم — ز بختِ بد بچہ نوبت رسیدم ناچار
بحالتے کہ منم کس مباد در عالم — بدرد عشق گرفتار و از جہان بیزار
ز حالِ من بہ نگارم نمے برد خبرے — صبا کہ ہست برو سہل ہر رۂ دشوار
ز بختِ تیرہ من روز ہمچو شب تاریک — ز عقل خیرۂ خود شب چو اخترم بیدار
باین ملال و بالیکہ مبتلا بودم — بہ چاہِ فکر فرو بہر جرعہ یک بار
ندائے ہاتفِ غیبی چنان رسید بگوش — کہ اے ز بختِ بدِ خویش گشتہ زار و نزار
چرا بسوے جناب حبیب خاصۂ حق — بصد نیاز بناے پے درستے کار
چو این نوید شنیدم ز ہاتفِ غیبی — بشست دشوی تن و لبس و دل شدم طیار
بیاد خواجۂ عالم بگوشہ رفتم — بہ لب درود و بہ دل عجز و دیدہ دریابار
چو نیمہ از شب قدر من گذشت چنین — ربود خواب و بدربار شہ فتاد گذار
بصد خشوع و نیاز یکہ داشتم در دل — بعرض حال کشادم لبِ ادب ہشیار
ندائے فروغ رخت بہ زہر پرانوار — ز فیض تست منور جہانِ تیرہ و تار
کریم و باذل و فیاض و فیض بخش امم — رحیم و عاقل و مرتاض و سید ابرار
بحالِ امتِ عاصی مدام لطف کنی — کہ خلق حق بہ تو شایان بود شہا بسیار
بحالِ زار منے پر ملال ہم لطفے — ز رنج دہر رہان و بہ عشق خود بسیار

مدام نادر مسکین بمدح والایت
نوشتہ است و نویسد کلام گوہر وار

عاشقِ درماندہ را با صحبت یاران چہ کار — نخلِ خشکِ دشت را با نزہت باران چہ کار

CC-0. In Public Domain. Gurukul Kangri Collection, Haridwar

Digitized by Arya Samaj Foundation Chennai and eGangotri

هر که از لعل مسیحای تو نوشد زهر غم
طالب درد و الم را بینوا با درمان چه کار

منکه میگیرم بسان ابر بزرا هے گلے
خار غم در سینه دارم با گل خندان چه کار

دست وحشت چاک بیسازد قبائے ننگ و نام
وحشیان عشق را با جیب و با دامان چه کار

خاکساران ترا پروای ننگ و نام نیست
مست و مدهوش غمت را با سر و سامان چه کار

هر کرا سرمایهٔ عیش از غمت برباد باشد
خود نمیداند چه باشد سود با تاوان چه کار

می نوازد نادر غم دیده هر دم ساز عشق
بینوایان را بساز و برگ این و آن چه کار

دوش دیدم گل بی خار میان گل زار
آتشے بود در افتاده بجان گل زار

سود و سرمایهٔ حسن گل و بلبل از تست
پرتو روے تو شد باعث شان گل زار

از سموم غم هجر تو سراپا مے سوخت
شد نسیم سر کوے تو ضمان گل زار

ریخت چون برف ز مشت گل و غنچه بچمن
سرو مهرے تو بگذشت بتان گل زار

قبضهٔ ناز قدت چیره شد از شصت خرام
ناوک سرو بدر شد ز کمان گل زار

جلوهٔ حسن ترا بیند و گوید و صفت
نرگس و سوسن ترچشم و زبان گل زار

پست شد شان جمالش ز خط رخ نادر
سبزه وا کرده عیان راز نهان گل زار

هیچ است جز وصف دهان قول دگر کار دگر
مثل لبت باشد کجا لعل گهربار دگر

مارا نباشد در جهان بے یاد او کار دگر
کمتر سزد بے مدحتش تحریر گفتار دگر

پیش که از دست غمت نالم که جز تو هیچ کس
غم بخش نبود بر ملا پوشید و غم خوار دگر

چشمت بکس ساغر دهد باور ندارم گرچه خود
بینم بدور میکده افتاده مے خوار دگر

از گل چه جویم نکهتی و ز باد گلشن راحتے
در سینه از عشق رخت هر دم خلد خار دگر

هر چند جوئے در جهان از می کشان خو دنشان
کمتر کسے باشد چو من مخمود سرشار دگر

تیر ز مژگان میزنی هر سو طپانی بسملے
لیکن نیابی همچو من جانا دل افگار دگر

تو مست حسنے جان من من محو عشق پرفتن
تو هر زمان ناز دگر دارے من آزار دگر

CC-0. In Public Domain. Gurukul Kangri Collection, Haridwar

Digitized by Arya Samaj Foundation Chennai and eGangotri

سیر و صفای گل ترا مسرور میسازد چرا
دارد شگفته در جگر زار تو گل زار دگر

گوید خریدارت چرا خود یوسف ثانی ترا
روی تو دارد گرم تر از حسن بازار دگر

بهر رقیبانت نهان سامان عیش جاودان
از آه گرم عاشقان پی خون دسکار دگر

گر وصل یار پر فسون از اختیار آمد بردن
صد شکر بی چون و چگون با راست مختار دگر

نادر بیاد میکده گرد غم از دل پاک کن
شاید که بنماید ترا از غیب اسرار دگر

غزل

اے دل بے خانمان در هجر جان غم مخور
میرسی روزے ز وصل او بدرمان غم مخور

در ملالتهاے هجران ترک وصل او مگیر
مشکلات را میکند خود عشق آسان غم مخور

اے دل غمدیده از دیدار او دیده مدوز
درد جان کاهت رسد روزی بدرمان غم مخور

اے غریق چاره غم جان زلیخا شاد باش
مے برآید یوسفت روزے ز زندان غم مخور

میشود بازے بجمعیت دل پر غم دو چار
ساخت گر زلف پریشانت پریشان غم مخور

بلبلا نالان بایام خزان چندین مباش
باز مے آید گل خندان به بستان غم مخور

بدل شوریده ام با تلخکامے ها بساز
میشود شیرین مذاق از درد هجران غم مخور

روز و شب آه فغان در کلبه احزان مکن
میشود روزے عیان خود درد پنهان غم مخور

احمد و سید شفیع امتان باشد به حشر
نادرا از کثرت عصیان بدین سان غم مخور

ردیف ز

ز دلبرم همه اندار نخوت آید و ناز
نیاید از من بیدل جز آرزو و نیاز

ز قید غم خط آزادیم رسد چو رسد
نوازش قلمی زان امیر بنده نواز

زمین چو چرخ شد از فرط نور دیده فروز
چو ماه مهر و شم شب ببام بود فراز

CC-0. In Public Domain. Gurukul Kangri Collection, Haridwar

Digitized by Arya Samaj Foundation Chennai and eGangotri

زند خیال فلاطونیش به مجنونے — گران پرے به حکیمے دمے شود دمساز
زبان هجر مدیح تو آشنا چکنم — که ماند ناطقه حیران ز کهنه حسن تو باز
ز دلبران جهان در کمال حسن و جمال — ندیده دیده ورے چون تو دلبر طناز
ز خواب ناز بخیز و بباغ جان بخرام — که سرو نرگسش از سر نهد تکبر و ناز
زبان چو خامه بفرسود و عمر شد کوتاه — نه شرح پیچش زلف تو در شبان دراز
زمانه وار مشو پست همت و سر شب — تو سرفراز تمکن در بروے بنده فراز
ز کوتاه حسن ز محتاج خود دریغ بدر — که افتدت بفزایش جمال و نعمت و ناز
ز بر گشته رخ و پشت غم بدیوارم — بروے خود در شادی بروی من کن باز

ز غرور جاه بکیوان براست خواب گمش
کجا رسد ز تو نادر بگوشش این آواز

در فراقت زار گریانم هنوز — دل کباب و سینه بریانم هنوز
ترک چشمت ای کمان ابرو ببین — میزند از تیر مژگانم هنوز
بے دل و بے خانمان عشقش نمود — دشمن جانست جانانم هنوز
تیغ آسا در گذشتے از سرم — کے بر آید از دل ارمانم هنوز
دل بهجر آن نگار گلبدن — همچو گل صد چاک و خندانم هنوز
با که گویم حال زار خویشتن — از فراقت چاک دامانم هنوز
خنده بر لب میخرامی سوے باغ — من چو بلبل زار و نالانم هنوز

نادر از جور بت بیداد گر
میچکد اشک از دو چشمانم هنوز

توے بناز و ادا در بتان چنان ممتاز — که نیست هیچ کسے در جهانیان ممتاز
بر این لطافت و حسنت همین دلیل بس است — شدم بعهد جمالت بعاشقان ممتاز
رقیب هرزه درا را عزیز میدارے — کسی نگشت و نگردد بر ایکان ممتاز
کسے بعشق تو چون من کجاست خلص بعام — تو همچنان بجمال بدلبران ممتاز

CC-0. In Public Domain. Gurukul Kangri Collection, Haridwar

Digitized by Arya Samaj Foundation Chennai and eGangotri

بدرگه تو کند سجده مهر شام و سحر
ازین سبب شده بر جمله اختران ممتاز

اگر دماغ نمایم آسمان شاید
منم بخاک نشینان استان ممتاز

منم بعشق بتان نادر غریب دلشاد
چو من کجاست کسے در فدائیان ممتاز

تو مسیحاے منی اے یار بیمارم هنوز
کار من از دست شد امید جان دارم هنوز

گل فشانی هاے ایام بهاری رفت و من
بر سر راه تو اے گل زاشک گل کارم هنوز

شد سفال راه جام هستیم ساقی مگر
آرزوے بوسه از لعل لبت دارم هنوز

تو خمار نشه را صد ره نمی دادی شکست
من ز جام چشم میگون تو سرشارم هنوز

خار صحرا از اثر آهم سراسر خاک شد
از غم مژگان جان دوزت در آزارم هنوز

نرگس مست تو خون عالمی بر خود گرفت
از جفا کاریش من در سخت انکارم هنوز

شد ز گلزار جهان ابر بهارے همچو برق
من براهت روز و شب از دیده در بارم هنوز

بخت خواب آلود من سر بر ندارد لحه
آب بر رو میزند گو چشم بیدارم هنوز

نادر از هجرش پریشان خاطری هایم فزود
خوش نمے سازد بوصلے آه دلدارم هنوز

عمرها شد در خیال زلف پیچانم هنوز
زین الم بر خویشتن چون مار پیچانم هنوز

همچو من صدها بدورش آمد و ناکام رفت
از لب لعل تو باشد ذوق درمانم هنوز

چاک زد گل پیرهن در هجر رویت مدنیست
من بروے بلبلان در گریه خندانم هنوز

در دل سنگین او آهم نمے سازد اثر
بوالعجب کاریست من زین فکر حیرانم هنوز

بار رقیب روسیه داری سری از من نهان
من درین غم مبتلا با رنج و حرمانم هنوز

سالها شد در غمش زین هر دو فارغ گشته ام
بے خبر دارو بدل فکر دل و جانم هنوز

شانه شانه شکسته کرد مویش شانه دوش
من پریشان حال چون زلف پریشانم هنوز

بیت ابروے ترا کس هیچ معناے نکرد
من فتاده در سر مضمون آسانم هنوز

درس عشقت آچنان خواندم که دیگر کس نخواند
از فسونهاے تو حیرانم که نادانم هنوز

CC-0. In Public Domain. Gurukul Kangri Collection, Haridwar

Digitized by Arya Samaj Foundation Chennai and eGangotri

نادر آن ابرو کمال صد صید بسمل کرد و رفت
میخلد تیر نگاهش در دل و جانم هنوز

شرمنده بود پیش رخت مهر و مه نماز
کس نیست ز خوبان جهان چون تو شهنماز

بر چرخ وفا نیست ز خوبان زمانه
خورشید لقا زهره جبین چون تو مه ناز

مهری تو بر خسار و بر فتار صنوبر
صدرے تو بخوبان همه در بار گه ناز

این زال جهان خیر مرینا دکه بر خلق
دارد همه جا خفیه پسے دام گه ناز

اے زهره جبین ماه مبین مهر بمهری
کس نیست درین دور مهے چار دهه ناز

اے ترک ستم کار خدا را تن تنها
یک بار بیا بر سر خاکم برهه ناز

نادر پے دیدار تو افتاده بخاک است
ده جلوه جانانه سر شاهرهه ناز

در بتان دهر دارد گلعذارم امتیاز
در میان عاشقان من نیز دارم امتیاز

چون تو ممتازے نباز و حسن و آن دلبری
من به آه و ناله و فریاد دارم امتیاز

گر نه پرسے حال زار من تو از راه کرم
پس چه آید در میان شان بکارم امتیاز

فرق رویت من ز گل از بیخودی کے داشتم
از رهے انصاف آخر داد خارم امتیاز

بسکه محو ساغر چشم تو در میخانه ام
من ز جام و نرگس و چشمت ندارم امتیاز

با گل رویت مقابل کے گل تر میکنم
داده در این کار ها عشقت هزارم امتیاز

فی الحقیقت بے تمیزی جاهلی و صفی خوش است
کرد نزد جاهلان دهر خوارم امتیاز

فصل گل اندر فراقت خار دانستم کنون
با خزان کرده مبدل نو بهارم امتیاز

فرق غیر و آشنا تا جان بود خواهم نمود
تا کجا دارد بعشقت بیقرارم امتیاز

نادرا بے امتیازی در جهان وصفے خوش است
تا کجا دارد بگو زار و نزارم امتیاز

مرا که عشق تو وا سوخت بر ملا امروز
هنوز رحم نداری بمن چرا امروز

بهر دختر رز را بعقد من بخشد
همین ز پیر مغان است التجا امروز

CC-0. In Public Domain. Gurukul Kangri Collection, Haridwar

Digitized by Arya Samaj Foundation Chennai and eGangotri

هنوز میلِ جفا دارد آن ستم آرا
رسیده کارِ من از غم بانتها امروز

زکارِ عشقِ من افسوس غافلے تا حال
نموده بارِ فراقت قدم دوتا امروز

کسی مباد سیه بخت و روزگار چو من
شدم بزلفِ سیاه تو مبتلا امروز

مگر نشانهٔ تیرِ جفاے قاتل شد
نیامد از سرِ کویش دلم چرا امروز

ز روزِ اوّلِ میثاق مبتلاے توام
گمان مبر که منم عاشقت بتا امروز

اگر نه مشقِ ستم خاطرِ تو میخواهد
ترا چراست بعاشق سرِ جفا امروز

صداے نالهٔ زکویت بآسمان برسد
اگر نه وعده کنی با کسے وفا امروز

شناطرازے خوبان بے وفا تا کے
بحمد و نعت بدل نادرا گرا امروز

اگر آید بگلشن سیم تن باز
شود هر گل ز زلفِ او رسن باز

تو در گلشن چو آئی گلبدن باز
نه بینی بلبلان را در چمن باز

چنان در کوے او رفتم بچیندے
غریبے چون بیاید در وطن باز

صبا در کوے جانان گر تو رفتے
نمے آئی دگر روزے بمن باز

اگر روے ترا بیند نگارا
نیارد سجدهٔ بت برهمن باز

رقیبش یا الٰهی تا سحرگاه
نیاید امشب اندر انجمن باز

ازان کاکل شمیمے گر ببوید
بنافه میرود مشکِ ختن باز

چو بیند سلکِ دندانِ تو منظوم
رود سوے صدف دُرِّ عدن باز

بکامِ دل ازان لب بوسه خواهم
بحرمت نادرا دارم دهن باز

نه گل عزیز نه سرو نه نوبهار عزیز
مرا ز گلشنِ دهر است روے یار عزیز

ز خونِ عاشقِ مسکین چرا حنا نکنے
بدست و پاے تو باشد بسے نگار عزیز

ز خارِ خارِ جفا سینه ام خراشیدی
ز صد هزار گل اکنون مراست خار عزیز

چو در خزانِ فراقِ تو برگ ریز شدم
چرا نباشد ازین رو مرا بهار عزیز

CC-0. In Public Domain. Gurukul Kangri Collection, Haridwar

Digitized by Arya Samaj Foundation Chennai and eGangotri

ز غیر صورتِ یاری کسے نمے بیند
منم کہ ہیچ نیامد مرا بکار عزیز

زجذبِ عشق کشیدم بخود پس از عمرے
نیامدست بسویم باختیار عزیز

چو دل بدل نبود مائل از وفاق چہ سود
کسے بہ پیش کسے گر بود ہزار عزیز

منم ستادہ چو مینا و دیدہ باز چو جام
بہ بزمِ غیر نشستست میگسار عزیز

برآمد آہ و فغان از کنارِ غیر چرا
بصد تپاک کشیدم چو در کنار عزیز

ہزار بار زغم یار تلخ کامم ساخت
عطا نکرد بمن جامِ خوشگوار عزیز

عزیز خاطرِ نادر چو لعلِ نوشین شد
مرا ز ہر دو جہان گشت در دیار عزیز

ہر کہ آمد در جہانِ جان گداز
ہمسزد او را کہ باشد پاک باز

ہر چہ داری در گرہ وا کن شتاب
ایکہ سازی جمع مال و برگ و ساز

یار را پروائے زر ہر چند نیست
نیک باشد گر نمائی کیسہ باز

غیرِ وے کس نیست در دنیا دگر
زاہدا کم کن ریا اندر نماز

لب کشا در ذکر و مذکور جہان
یا بکن قطعِ زبانِ خود بکاز

آبروے تست گر گریان شوی
تا بدانی چیست حکمِ بے نیاز

از جہانِ بے بقا ہرگز مجوے
زور و زر حکم و حشم با عیش و ناز

مدعای زندگی تحمید اوست
با عبادت با وصالِ کارساز

روز خود در طاعتش کن شام و شب
از کمالِ عجز بنما صبح باز

لامِ زلفِ خوبرویان لابدان
مختصر کن قصۂ دور و دراز

عیش دنیا نادرا باشد حرام
یا مکن آرام عقبے حرص و آز

مارا بنارِ عشق بتا این قدر مسوز
از سرد مہری سوختہ ام بس دگر مسوز

روزے بود بجنتِ کویت شوم مقیم
اکنون بدوزخِ غمت اے بیخبر مسوز

لایعقل ست مستِ غمت بس بفکرِ او
مشغولِ خویش باش تو ای چارہ گر مسوز

CC-0. In Public Domain. Gurukul Kangri Collection, Haridwar

Digitized by Arya Samaj Foundation Chennai and eGangotri

عاشق مزاج نادر درماندہ را بگوے
یا ترکِ عشق گیر و یا تا سحر مسوز

غزل

اگر باشی بہ کامِ دہر فیروز
زنادانی چراغ کبر مفروز

بحالِ زار خود گریم شب و روز
ندارم غیر آہ و نالہ دلسوز

دلم کاوارۂ دشت وفا بود
ہلاک است از جفاے آن وفاسوز

مرادِ من بر آید گر بہ پرسد
یکے از حالِ زارم آن ستم توز

رخے دارد نگارم ہمچو خورشید
ازین رو ہست زلفِ او دل افروز

لبِ لعلت بانفاسِ مسیحا
مدام از ناز باشد معجز آموز

عبث در آتشِ ہجرم مسوزان
یکے از نادرت رحمے بیاموز

ردیف ژ

ژژف دل جد جوید و بے رائے ژاژ
ہزل خائیدن بود اے وائے ژاژ

ژندہ پوشا ہر سخن کان بشنوی
جد بجو ہرگز طلب منماے ژاژ

ژرفی دریائے عرفان را بیان
گر کنی خائی چو بے پروائے ژاژ

ژندہ پیل از عشق میگردد پشہ
اسپ تازو چون شتر مدرائے ژاژ

ژاژ اگر خائید رقیب دیو سار
اے پری رو مشنو آن بیجائے ژاژ

ژاژ خوائی گر قدت را سرو گفت
تو نہ چو بے گل رخا گو خائے ژاژ

ژالہ را نسبت بدرّت چون کنم
کے در آید فکر در آمائے ژاژ

ژاژ خا تہمت بدشنامت کند
کے نجاید لعل شکر خائے ژاژ

ژفت فکری گر لبت را قند خواند
بست بر نوش روان افزائے ژاژ

CC-0. In Public Domain. Gurukul Kangri Collection, Haridwar

Digitized by Arya Samaj Foundation Chennai and eGangotri

ژرده ات برق ست ونعل او هلال
مدحتِ اسپت زمین پیمائے ژاژ

ژند خوان آتش پرستی میکند
تورخش بنمایے وکوهپائے ژاژ

ژاله دندانے گرت عیبے کند
گو مجو در باغ جان آرائے ژاژ

ژفتی ار در شعر نادر نکته جست
جست در باغ چمن پیرائے ژاژ

ردیف س

خورشید وماه هردو ز روئیتو مقتبس
وان کهکشان ز فرق نکوئیتو مقتبس

نازم بحسن وخوبیئے خُلقت چو جن وانس
جان وجهان بوند زخوئیتو مقتبس

گردن نهد به سنگ درت شب برائے نور
روز است خود ز سائه کوئیتو مقتبس

ختم است حسن بر رُخ پاکت ز فیضِ قدس
واللہ هر گل است ز بوئیتو مقتبس

راز دردنِ نافه بود اینکه همچنان
دایم بود نسیم ز موئے تو مقتبس

هر چند آبِ ابر ز فیضِ روان اوست
آن بحر خود ز قطرهٔ جوئے تو مقتبس

لازال سالکان زهے حمد کردگار
مثلِ صبا بوند به بوئے تو مقتبس

عالم نواز شد درِ احباب بر درت
یعنی چو نادرست عدوئیتو مقتبس

ایکه جانم می بری چون دل علےٰ هذا القیاس
یافتم خود را چنان غافل علےٰ هذا القیاس

نازِ خوبان میکشد خوکردهٔ جور و جفا
داد بیرحمی بده قاتل علےٰ هذا القیاس

یاد ایامی که در عهدِ تو عزے داشتم
وندران قربت بدم واصل علیٰ هذا القیاس

اے نگار سیمبر دل بے نوائے کوئے تست
نامرادی را مَمان عاطل علےٰ هذا القیاس

مردمِ چشمش ندارد مردمی با هیچ کس
یار بر ما کم شود مائل علےٰ هذا القیاس

روشنی بخشِ شبِ تارم خیالِ خال تست
آن رخِ تابان مه کامل علےٰ هذا القیاس

لاله وگل مستفیضِ پرتو حسن تواند
ماه خورهم بر درت سائل علیٰ هذا القیاس

CC-0. In Public Domain. Gurukul Kangri Collection, Haridwar

Digitized by Arya Samaj Foundation Chennai and eGangotri

عندلیب طبع نادر گلفشانِ روے تست
یاسمیں زان زلف شد حاصل علیٰ ہذا القیاس

آن دل کہ نیست نزد بتان در شمار کس
یارِ منست و مونس و غمخوار و زار کس

نامی شبے بکلبۂ احزان ہزار حیف
مانند شمع اے بت مہ رو بکار کس

واسوخت شمع در پئے پروانہ تا سحر
لائق ندیدۂ کہ روے بر فرار کس

فانیست این جہان چہ جہانی سمند ناز
ہر بار بر ہزار دلِ جان نثار کس

مُردم بانتظار تو اے شوخ بادہ نوش
یکبار نامدی کہ شوی غمگسار کس

روئے تو دیدہ ام ز عزیزان رسیدہ ام
اے بیوفا چرا نکنی اعتبار کس

لعلِ لبت بکامِ رساند چسان مرا
مائل نۂ بدیدۂ یاقوت بار کس

عاشق مزاج نادر دل خستہ چارہ چیست
یارت گہے نیامدہ اندر کنارِ کس

دلا بگوے بدرگاہ بے نیاز سپاس
رضا و رغبت او ہمدرین سپاس شناس

خطا بود کہ ازین در قدم برون آری
ورای شرع بخوبے کہ ہست جائے ہراس

شکائتِ شب ہجران اگر رقم سازم
انیسِ وحشت خاطر نمی شوند حواس

مرادِ خویش زور بار او ہمے جوید
دلیکہ سنگِ درش را مدام دارد پاس

نخواندۂ ورقے از کتاب مہر و وفا
اگر ہزار زنے لاف خود نگردی پاس

درود رحمت حق خواہ بر روان کسے
رسول و داعی خلق ست و ہم شفیع الناس

ازین جہان نبری غیر نیک و بد اعمال
زیان و سود بعقبےٰ ازین نمائے قیاس

لیاقتِ ہمہ کس از عمل شود معلوم
متاع خوبی و زشتی ببر چو کرد لباس

عذاب عذب شود نادر اگر در عشق
یقین بدان و مکن باس باس باشد یاس

آنرا کہ کرد کاکل پر پیچتاب مس
چشمش بخواب ہم نکند خود بخواب مس

زلفت عجب کہ حافظ قرآنِ روی تست
ہر چند نیست ایں جشی با کتاب مس

CC-0. In Public Domain. Gurukul Kangri Collection, Haridwar

Digitized by Arya Samaj Foundation Chennai and eGangotri

تعداد بوسه از من آشفته سر مپرس
دیوانه را عجب که بود با حساب مس

زلف کجت چنین نزدے راه او بجور
گر داشتی غریب غمت با صواب مس

تا مست جام نرگس شهلاے دلبرم
دستم نمیکند به گروے شراب مس

اعجاز شوق بین که کند رخنه صد هزار
دست نگاه من چو کند با نقاب مس

گر چشم ساغر مے ازان چشم مرتراست
نادر به تشنگی نکنی جام آب مس

ساقی بیار جام مے آتشین لباس
تا نور معرفت بدلم بخشد انعکاس

ساغر منه ز دست و پیمای می مدام
هر دم که سرخوشی بجهان مغتنم شناس

سلطان دهر گر شوی ایدل بجا مدار
کز یاس درد و غم برهے بے رخ ایاس

سرمائه حیات پے سود عشق باز
تا رائیگان ز کف ندهی گنج بیقیاس

سر نه بشکر دوست که دارد سری بما
ایدل مباش سخت دگر انجان و ناسپاس

سودائے غم بعیش جهان کن که عشق دوست
بهتر بود ز شادی دنیائے غم اساس

سلمی برخ چو راه سلامت زند شود
حور و فرشته هائیم و سرگشته جن و ناس

سرو سمن ز قد و تنش یافت زیب و رنگ
شمس و قمر ز نور رخش کرده اقتباس

سیمات را تمیزے از ماه و مهر کرد
خالت چنانکه نقطه کند دفع التباس

سهوی بدیدنی که دهم آرزو نشان
قصد شنیدنی که کنم عرض التماس

سر بر در سراے تو همچون سگان خوشم
تا باشم از کسان وفادار حق شناس

سر خاک بیز و سینه پر آتش دهان پر آه
چشمان پر آب و آبله بر پا ببر پلاس

سامان عاشقان برهش نادر این بود
گر خود بود ز بے سر و سامانیست هراس

سلطان بحر دل بن تیمور شه شجاع
کانهار فیض از دو کفش کرده انبجاس

سر بر قدم تهی ز جواهر چو کرد کیس
از دهر پر ز شهد شهادت گرفت کاس

سیش بصلح بود و غم خاص و عام خورد
تا شد بدل بفرحت فردوسش ابتیاس

CC-0. In Public Domain. Gurukul Kangri Collection, Haridwar

Digitized by Arya Samaj Foundation Chennai and eGangotri

دل چو بلبل می طپد اندر قفس — دیدن روے تو گل دارد هوس
جمله خوبان جهان را دیده ام — لیک مانندت نباشد هیچ کس
اے بت محمل نشین در هجر تو — میکند دل نالها همچون جرس
بار عشقت عاشق صادق کشد — کے تواند آنرقیب بوالهوس
کے زجور چرخ نالم زانکه هست — چو تو شاهے مهربان فریاد رس
شب به بزم غیر بے ما می زدی — نه بدل خوف خدا بیم عسس
عرض محتاجان ترا باید شنید — دارم اندر خدمتت این ملتمس
دے لبش بوسیدم و اکنون رقیب — دست بر سر میزند همچون مگس

یا هیچ رحمے بر من آن گلرو نه کرد
سوختم تا در به هجرش همچو خس

چون رسد تیغ بر آن صورت موزون افسوس — چون خورد گوله بران جان همایون افسوس
آنکه سی جنگ بسامان جهان گیری کرد — از سه کس دزد شود کشتهٔ شبخون افسوس
آنکه در حشمت و اقبال به افسانهٔ دهر — از حشم دور دمیدش اجل افسون افسوس
آنکه در تاجوران بود چو جمشید به جاه — دیو تختش برد از گردش گردون افسوس
آنکه پیوسته ز دولت بفرح بود قرین — ناگهان با غم و اندوه شده مقرون افسوس
آنکه کیخسرو بزم آمد و اسکندر رزم — بزم و رزمش بچه انجام شد اکنون افسوس
آنکه رو از عمل فرض خدا داشت سفید — سرخرو گشت بخون بر ره مسنون افسوس
کان گوهر بحمر بادشاه کوه وقار — سر پے تیغ چه بنهاد بهامون افسوس
دُرِّ دُرّان به گهر گوهر کان دُرّان — در کف بدگهران چون شده مرهون افسوس
یاد میداد فریدانِ جهان را به حشم — شوکت و ثروت و آئین فریدون افسوس
بیرق دولتش از بس بهوا بود بلند — بیکے باد اجل چون شده واژون افسوس
زد بهم رائے خطا از مدد فوج قضا — بخت اسکندر و تدبیر فلاطون افسوس
رهزن چند گدا خو چو غریبش کشتند — مخزنش بیشتر از مخزنِ قارون افسوس

CC-0. In Public Domain. Gurukul Kangri Collection, Haridwar

Digitized by Arya Samaj Foundation Chennai and eGangotri

تن سیمین سمن برگ مثالش مجروح
زاهن سنگدلان لعل شد از خون افسوس

بسکه خون رفت گلش همچو سمن گشت سفید
سمن از لالهٔ خونش شده گلگون افسوس

گرد چون دُرِّ گرانمایه اگر میل به آب
چون گل آلوده شد آن لولوئے مکنون افسوس

دوست خاک از بدنش شست و نگهداشت بناز
دشمنش گنج صفت ساخته مدفون افسوس

چشمه سان بود روان از بدنش تا یک سال
آنقدر خون که ز طوفان غم افزون افسوس

بُد ز دیدار خوشش جان جهانی دلشاد
چون ز هجرش نشود پر غم و محزون افسوس

داغ از سینه چو خون از کفنش شسته نشد
رُود چشم ارچه روان بود چو جیحون افسوس

باز روز و زر کس از قاتل او خون نگرفت
نشد ارمان دل غمزده بیرون افسوس

نادر این قصهٔ غصه است نگردد منظوم
رشتهٔ نظم نتابد دُر مضمون افسوس

کے به جز تو دارم اے تازک بدن فریادرس
همچو گل باش از پئے مرغ چمن فریادرس

از جفاهائے تو نالم گر به نزد کردگار
کیست آندم پس ترا چرخ کهن فریادرس

از خطا تشبیه خط کردم بمشک چین مگر
زلف پیچان شد پئے مشک ختن فریادرس

من غریب و بیکسم اندر دیار عشق تو
گرچه دارد هر کسے اندر وطن فریادرس

دل اسیر کاکل پر پیچ بود و شد رها
یوسفم را هست آن چاه ذقن فریادرس

گر غم لولوے دندانت نبودی جوش زن
کے به هجرانم شدی دُرِّ عدن فریادرس

عشق عاشق را کند انجام بے خویش و تبار
نیست نادر کس درین رنج و محن فریادرس

اے نگار بیوفا بهر خدا فریادرس
بے تو کے داریم ما اے دلربا فریادرس

مرغ وحشی بود دل نالان چو بلبل کو بکو
کس ندیدم همچو آن زلف دوتا فریادرس

ناله ها دارم بهر شب همچو مرغ صبح خیز
اے گل تر یک زمان بهر صبا فریادرس

از تو صد جور و جفا هر دم ز من مهر و وفا
باوفا چون من نیابی بیوفا فریادرس

نادرا بر روے احمد صد صلوة و صد سلام
نیست جز او خلق را روز جزا فریادرس

CC-0. In Public Domain. Gurukul Kangri Collection, Haridwar

Digitized by Arya Samaj Foundation Chennai and eGangotri

بدور چشم تو شد مائل شراب عسس
زخون تاک به بندد کنون خضاب عسس

نمود گردش چشم تو دوش مدهوشش
چنانکه رفت و بیفتاد در خلاب عسس

ز دست آن بت ترسا گرفت ساغر می
چو دید روی مرا شد ز شرم آب عسس

بلطف باده کشان ترا کند بیدار
ندیده بود رخ مه دوشت بخواب عسس

فتاد در خم می بسکه هوشش از سر شد
چو دید روی ترا دوش بی حجاب عسس

بیاد جام می چشم نیم خوابش ده
بدور حسن خودش کن چو من خراب عسس

ز آه نادر میخوار گشت روی سیاه
وگرنه بود بهر بزم کامیاب عسس

منم که نیست مرا بی رخ تو یار هوس
نماند در دل من هیچ انتظار هوس

خیال وصل تو دارم بگو چه چاره کنم
که نیست در دل سنگ تو ای نگار هوس

بیک نگاه کفایت نمود کار مرا
وگرنه بود بخاطر مرا هزار هوس

من آن نیم که مرا همچو بوالهوس شب وصل
عنان صبر رباید ز اختیار هوس

چو عاشقان جمال تو دم فرو بستند
بخاطر من بیچاره بی شمار هوس

تو بوسهٔ بکسی داده که من خواهم
تمام عمر نیامد مرا بکار هوس

مدام بوسه و لطفی تبسمی نگهی
مرا ز یار همین نادر است چار هوس

نالها دارد ز مدت بلبل تو در قفس
سیر روئے گلشن آرائے تو میدارد هوس

قمرئے ناشاد تا کے نالهٔ کوکو زند
سرو آزادم بیا بهر خدا فریاد رس

خوی آتش خیز او آتش بجانم میزند
زانکه او چون شعله گرم و جسم زارم خوس خس

لطفها دیدم ز چشم مست ساقی تا بصبح
شب که صبها ریخته بشکست جام و خم عسس

میروی در بزم میخواران بهر شب مست ناز
با منی مخمور عشقت نیست میلی یک نفس

مشکل این باشد که جز رویش ندارد دامنی
بلبل بی خانمان را گر رها کرد از قفس

نادر از عشق بتان دل تنگ شد اندر جسد
نعت پیغمبر نویسم نو بنو خوش ترین سپس

CC-0. In Public Domain. Gurukul Kangri Collection, Haridwar

Digitized by Arya Samaj Foundation Chennai and eGangotri

مرغ دل را کرده آن گیسوئے جانان در قفس
مے طپد بیخواب و خور با چشم گریان در قفس

من ندانم این چه ظلم ناگهانی میکند
تا بکے باشم بگو دل خستہ حیران در قفس

من زبند عشق او ہرگز نمے یابم خلاص
زآنکہ میدارد مرا زلف پریشان در قفس

یا الٰہی اینچہ طرفہ ماجرا در عشق زاد
دل بود در سینہ یا مرغ خوش الحان در قفس

مے پریدم ہمچو بلبل در گلستان ہر طرف
سرو آزادم یکایک کرد پنہان در قفس

دوش دیدم جلوہ گر آئینہ پیش روی یار
معجز حسن است یا گلزار رضوان در قفس

سالہا در بند جانم بودی و شد دل شکار
اینچنین مرغے نزیبد پیشت ایجان در قفس

در میان خط مشکین نادر آن لبہاے سرخ
مے نمائد گوئیا لعل بدخشان در قفس

زان لعل بادہ رنگ مئے دارم التماس
یکبار گوش کن بت میخوارم التماس

چون نشنود ز راہ کرم بارم التماس
اکنوں ہمیں خوش است کہ بگذارم التماس

ناخواندہ پارہ پارہ کند وا مصیبتا
کے در کفِ رقیبِ تو بسپارم التماس

باما حکایتے بہ محبّت نمے کنی
زاں لعل ہمچو قند شکر دارم التماس

اے جاں مراں ز خدمتِ عالی غریب را
در خدمتِ خوشِ تو ہمیں دارم التماس

خنجر کشیدہ تند خرامید و تافت رو
صد شکر گوش کرد دلِ آزارم التماس

نادر ز نوش لعل لب جان نواز خویش
ہاں شربتے کند دلِ بیمارم التماس

دریادِ روئے خوب توام نیست کس انیس
محبوب کبریائی واللہ بس انیس

افتادہ ام بہ بندِ غمِ آب و دانہ حیف
مرغِ رواں چو داشت تنِ چوں قفس انیس

آہے درون رواں سوے چرخ است و مبدم
اے کاش در غمِ تو شدے یکنفس انیس

صہباے کوثر غمِ سرور بجام دید
از لطف ماند تا بہ سحر شب عسس انیس

گم گشتگانِ بادیۂ ہجرِ شاہ را
تا صبح آہ بود و صداے جرس انیس

در قعرِ بحر گوہرِ لب بستہ بیکس است
صافی دلاں قبول ندارند خسِ انیس

CC-0. In Public Domain. Gurukul Kangri Collection, Haridwar

Digitized by Arya Samaj Foundation Chennai and eGangotri

پروائے کس مکن چو بہ دُنیا و دین ترا
نادر غمِ حبیبِ خدا ایست بس انیس

دردا کہ نیست وصلِ تو در اختیار کس
نائے باختیار خودت در کنار کس

ہیچت خیال نیست بتِ گلعذارِ من
وقف خزان ہجر شود نو بہار کس

آہ و فغان ز سمتِ فلک میرسد بگوش
برباد کردۂ دلِ زار و نزارِ کس

شانیست مر ترا کہ ندارد دگر کسے
خلقے است منتظر تو نۂ انتظار کس

صدہا غریب سوختہ دل خاک رہ شدند
لیکن نیامدی صنما بر مزار کس

ما نقد جان بوعدۂ وصلِ تو دادہ ایم
اے سنگدل ترا نہ بود اعتبار کس

از روے زلفِ یار پراگندہ خاطرم
یارب چنین مباد سیہ روزگار کس

نادر دل نزار ترا دیدہ گفت یار
این مرغِ پر شکستہ نیاید بکار کس

ردیف ش

شمشاد من کہ باغ جہان خندد از گلش
آیا شنید نالہ قمری و بلبلش

شیدا شدا ست بلبل جان خستہ بادلی
پر خار غم کہ گل نشنیدا ست غلغلش

شمع آتشین رخش چو بدید آبگون لباس
در آتش آب گشت ز شرم تجملش

شامم بآہ و نالہ اگر صبح شد بکوش
صبحم بدرد و غم شدہ شام از تجاہلش

شاباش ساقیا ز صراحی مدار دست
خوش دور آن شراب کہ باشد تسلسلش

شاہد سخن نتابد اگر گفتنیت ہست
ز آہنگ چنگ دا کن گلبانگ قلقلش

شد طالعم بہندوے خال لبت غلام
شاید بدل شود بترقی تنزلش

شبنم بگل عرق برخت دیدہ دل کہ باز
ناید بیاد صحبت باغ و گل دلش

شہ بیت ابروے تو معمّا باسم طاق
جفت تحیّر آمدہ عقلش از تعلقش

شہزادگان مقید و آزادگان اسیر
در طرۂ مسلسل و در دام کاکلش

CC-0. In Public Domain. Gurukul Kangri Collection, Haridwar

Digitized by Arya Samaj Foundation Chennai and eGangotri

شهد شهادت از لب جانم چکید مدام
تا گشته نیم بسمل تیغ تغافلش

شبها مسودات سیه کرده ام دراز
کوته نشد حدیث چلیپای سنبلش

شمس جهان کشاست یکی پرتو از رخش
نادر بیاز جزو کن اندازه گلشن

شهزادگی گدائے کوئے حبیب دان
خوش منصبی که نیست تغیر و تبدلش

شاهنشه جهان شه دُرّانِ ماکه کرد
تعمیر قندهار و به آمد ز کابلش

شرمنده بحر و کان شد و مهر و ستارگان
از جود فیض و لشکر و عزم و توکلش

شمسش فرو شد و چو شفق یادگار ماند
تقوے و عدل و صبر و جهاد و تحملش

تا بدیدم ز دور تصویرش
دل من گشته قید زنجیرش

دل زار و جفاے زلف دراز
من ندانم چه کرد تقصیرش

دل که بگریزد از جفائے فراق
مے نمائی بلطف تسخیرش

دل دیوانه سر بصحرا داشت
زلف او کرد پا به زنجیرش

دل که در وصل یکدمے خوش بود
میدهد هجر یار تعذیرش

نگهے مهر خیره گی آرد
گر به بیند به دیده تنویرش

همه از خاک من سمن روید
گر نمایم شبے بغل گیرش

نادر از حالِ من مپرس که نیست
هیچ در دست یار تدبیرش

سوئے میخانۂ یاران شدم دوش
بتے دیدم که صبرم رفت و هم هوش

نگار شوخ و بے باک و ستمگر
ز صهبائے جمال خویش مدهوش

پس از پاسے که هوشم باز آمد
بدو گفتم که اے ترک قباپوش

مرا عشق تو سر تا پا شرر زد
بسوزم شمع سان در عشق خاموش

جوابم داد آن غارت گر دل
که دعوائے تو صادق نیست مخروش

سراپا خود زبان چون شمع باشی
پس آنکه خاموشی باشد فراموش

CC-0. In Public Domain. Gurukul Kangri Collection, Haridwar

Digitized by Arya Samaj Foundation Chennai and eGangotri

چسان نادر شود سنگ دلش نرم
که آه بے اثر دارم در آغوش

بتے دارم که شوخ و شنگ بے پرواست و سرکش
کلاه سروری بر سر به بر پیراهن زرکش

دو چشم مست خونریزش و ترک مردم آزارش
کمان ابروانش را ز مژگانها بود ترکش

مرا عهدیست با عشقت که نتوانم ازو گشتن
اگر ترک وفا گویم پس آنگه تیغ و خنجر کش

شراب عشق او گو تلخ میسازد مذاق جان
اگر میخواره حسنی دلا جامی چنین سرکش

قبای هستی موهوم مشکل نیست گر فهمی
انا نیست ز خود ایدل بسان جامه از بر کش

عجب رعب خدا داد است حسن جاودانش را
بتان دست ادب بنهاده پیش روی او بر کش

به پند ناصحان از عشق نتوانم که برگردم
کند جور و جفا هرگز ز من نادر مجو ترکش

بهار آمد و منشین بکنج خانهٔ خویش
چو عندلیب برون آز آشیانهٔ خویش

ز تیغ عشق بدل کاش زخم میخوردی
مناز خضر برین عمر جاودانهٔ خویش

ز صاف دهر اگر جرعهٔ نمے بخشند
بیار پیش همان دردئے شبانهٔ خویش

بآه و ناله همه درد دل ادا سازم
بگوش یار رسانیم خود فسانهٔ خویش

چو نے وجود من زار بے سخن سوزد
چو نار عشق برون آورد زبانهٔ خویش

نے زنی بچه رو ناوکے ز مژگان نیز
چو ساخت تیر نگاهت مرا نشانهٔ خویش

چو شمع نور سراپاے او شود نادر
خموش هر که نشیند بکنج خانهٔ خویش

ماه گر جلوه کند پیش رخ زیبائش
مهر از کین بنهد تیغ ستم بر نائش

گر شود جلوه نما سوئے چمن بالائش
سرو شمشاد سر خویش نهد بر پائش

مهر از مهر جمال رخ زیبائے نگار
مے نهد روے پر انوار بزیر پائش

صبحدم سوے چمن رفت بت مست خرام
سرو آزاد خجل شد ز قد بالائش

چون ننالم بغم هجر بگو اے نادر
مست ناز است و نباشد بکسے پروائش

CC-0. In Public Domain. Gurukul Kangri Collection, Haridwar

Digitized by Arya Samaj Foundation Chennai and eGangotri

به هجرش رفت نادر یک بیک هوش
ز دل صبر و ز جان طاقت ز سر هوش

خوش آمد آن نگار دام بر دوش
پرید از کاخ سر ها طائر هوش

غم زلفت ندارد هیچ پایان
بیا در میکده با ما قدح نوش

از آن مژگان زند نشتر بجانم
که خون دل زند از دیده ام جوش

چو نقد صبر از جانم ربودے
خدا را زین نمط بس عشوه مفروش

اشارت میکند آن چشم میگون
بیا زاهد در این میخانه می نوش

خدا را ده گزک زان لعل شیرین
منم از بادهٔ چشم تو مدهوش

چو مژگان درازت طعنه برزد
شدم چون چشم گویائی تو خاموش

بیا نادر بهجرش زار بنشین
چو شمع اشک ریزان سوز خاموش

دل به عهد ساقیان بادهٔ گلنار نوش
بشنو آواز دف و چنگ و مے غمخوار نوش

اے ز لعلت چاشنی چشم و دم گفتار نوش
کم چه گردد گر دهے با عاشق میخوار نوش

ترک چشمت گرچه زخمی زد بجان ناتوان
نوبت آخر عطا کرد از لب دربار نوش

تا ز لعل شکرینت بوسهٔ کردی عطا
شد به چشم مست چشمت سر بسر بیکار نوش

چشم مستش را به بوس جام مے در گردش آر
تا به نیش تیر مژگانت دهد دلدار نوش

تا شدم مجروح نیش تیر مژگان جان من
داد لعل جان نوازت خوشترم صد بار نوش

هر کرا نیش غمت در جان خلید ای نازنین
کے ز دست چاره جویان می خورد زنهار نوش

اے بگرد لعل جان بخشت فدا جان جهان
میکند مرخسته گان خویش را ایثار نوش

همچو نیش عشق سرور من ندیدم دلکشا
خورده ام نادر ز دست دلبران بسیار نوش

دیدم دل نزار بکوئیتو زار دوش
چندان گریستم که شدم شرمسار دوش

در بزم ناکسان تو بدی میگسار دوش
من تا سحر بکوئیتو در انتظار دوش

گفتم که عرض حال کنم روبروئے تو
افتاد خود زبان سخن گو نگار دوش

CC-0. In Public Domain. Gurukul Kangri Collection, Haridwar

Digitized by Arya Samaj Foundation Chennai and eGangotri

در بزم باغ سنبل زلفِ تو سحر کرد
بلبل چو گل بخنده و گل شد هزار دوش

مانند شمع تا به سحر اشکبار بود
بر خاکِ کوے یار دل پر شرار دوش

تیری عجب کشاد ز شصتِ نگاهِ تیز
مرغ دلم نمود ستمگر شکار دوش

بر خاکِ کوئے یار چو بلبل برائے گل
میکرد گریه مرغِ دلم زار زار دوش

ناگاه مژده ز وصالت صبا رساند
بشگفت همچو غنچه و گل شد ز کار دوش

افتاده همچو برگِ خزان دیده در چمن
دیدم ز شرم روے خوشت نوبهار دوش

ایماه جلوه نه نمودے تو تا سحر
بودم بیادِ روے تو اختر شمار دوش

بهتر شود ز مرهم شفقت محمدی
نادر شد از ز بار گناهم فگار دوش

هستیم در فراق تو حیران بکار خویش
گه انتظار وصلِ تو گه انتظار خویش

از بسکه رفته ایم ز خویش و دیار خویش
افتاده ام بکوئے تو از اختیار خویش

اغیار را بزمرهٔ عشاق خود مخوان
دانسته خود غلط منما در شمار خویش

ترسم که چشمِ گوهرِ اشکم باو رسد
منما بخنده باز دُر آبدار خویش

در عهدِ عشق آن بت خود کام سالها
بر کام خود ندید دلم روزگار خویش

اے گل به بین صبا چه قدر باد در سر است
تا بر درِ تو ماند سرِ انکسار خویش

ترکِ وفائے سیمبران کن کنار شو
یابی مراد خویش دلا در کنار خویش

صد بار برگ عیش خزان فراق ریخت
یک بار هم بچشم ندیدم بهار خویش

بر طرح شعر شاه شجاع والد شهید
نادر دُر بسفت بوصفِ نگار خویش

برو سودائے خوبی همچو من سوئے گلستانش
بخندد همچو گل وقتے کند سنبل پریشانش

دل دیوانهٔ صحرا نشین من اگر یابی
بزنجیرِ سرِ زلف سیاهت کن بزندانش

رود طفل نگاهم گر سوئے کوئے گریبانش
بلهو گوی پستان محو سازد حسن چوگانش

چو پابند غمِ عشقت نمودی سرو آزادم
بآبِ دیده غرقش کن بنارِ غم مسوزانش

CC-0. In Public Domain. Gurukul Kangri Collection, Haridwar

Digitized by Arya Samaj Foundation Chennai and eGangotri

مرا کز دست غم صبر و شکیبائی نمیباشد
به بزم او کشم خود را نمی ترسم ز دربانش

چه بپرسی ز حال پر ملال دل که در هجرت
میان گلستان دیدم چو بلبل زار گریانش

نه پردازی بحال من اگر گلگون قبائے من
بدامن میرسد روزی مگر چاک گریبانش

نگاهے از کرم بر حال شیدایم اگر سازی
بروئے مهوشت بینی چو انجم دیده حیرانش

چو میدانی مآل این بتان هندنا رآمد
مسوز از نار غم نادر چنین خود را بهجرانش

زاین و آن جهان عاقلانه دم درکش
سر نیاز بپاے رسول داور کش

چو در سر تو سر سروریست سر افگن
بپائے او تو ازین در وگر مشو سرکش

سر نیاز چو در پاے سروے داری
ز دست برو حوادث دگر مکن ترکش

ز شصت ناز تو بر دل نمیرسد تیرے
کمان بگیر و ز ترکش خدلے را برکش

چو راز عشق تو گل شد دگر ندارد سود
عرق بسوز محبت ز غنچهٔ ترکش

سمند ناز بر آن و نمائی منع رقیب
که ناگوار بود ترکتاز این خرکش

هزار شکر خدا کن که دسترس داری
گلوی نفس لئیمت به زیر خنجر کش

بگیر ساغر حب محمد عربی
بنوش ایدل محزون بذوق دم درکش

بفرش خاک نشینی برائے خاطر ما
بزیر پاے تو زیباست مسند زرکش

بحفظ مصحف رخسار مصطفائی کوش
ز لطف ایزد منعام تاج بر سرکش

بزیر سائهٔ سنبل به بوستان چو صبا
بیاد کاکل او عطر عود و عنبر کش

بیا بمیکدهٔ عشق احمدی نادر
خطے بدفتر غمها ز خط ساغر کش

غزل

تا در غمت رسید بدل الصنم خراش
لازم بود کنون ندهد رنج و غم خراش

از تیغ نازت اے شه شیرین کلام من
شوق دلیست تا برسد دمبدم خراش

CC-0. In Public Domain. Gurukul Kangri Collection, Haridwar

Digitized by Arya Samaj Foundation Chennai and eGangotri

منظور عاشق است اگر میرسد زیاد
یاس و ملامت و غم و رنج و الم خراش

روی تو مهر چشم تو مردم ز راه کین
از تیر میزند مژه ات بر دلم خراش

لعل لبت که نوش ده خستگان بود
ما را ز حرف تلخ رساند چو سم خراش

عشق تو کرد نادر درمانده را جریح
یعنی ببین بسینهٔ او بیش و کم خراش

ردیف ص

صبح خوانم دعات با اخلاص
شام وصف حریم حرمت خاص

صوت نیکوت کند بقلوب
آنچه ارواح کرده با اشخاص

صید شیران کند غمت چه عجب
کاهوی جان من نیافت خلاص

صفت حسن تست ذکر عوام
نعت روی تو خاصه در خواص

صلح میکن بعاشق صادق
جنگ میجو به دشمن خراص

صدق عشاق در فنا بنگر
که نگیرند خون بها و قصاص

صد بخوانم به شکر حق الحمد
خواندم از مصحف رخت اخلاص

صاد چشمت نوشت بادامی
کلک صانع بصنع خاص الخاص

صبح خوروش برا که چرخ کند
بر تو زانجم نثار سیم اقراص

صیغه دان است یار سیمین بر
که تن من گداخت همچو رصاص

صبر در قید هجر نتوان کرد
ده بوصلم خلاص یا خلاص

صابران جسته از فراق مفر
ثابتان گفته لات حین مناص

صمت هر چند موجب امن است
نطق بهتر ز بهر استخلاص

صفوت شعر نادر ار شنود
زهره گردد برقصش رقاص

از غم عشقت مبادا دل درین عالم خلاص
هم ز زنجیر سر شکم دیده پر نم خلاص

CC-0. In Public Domain. Gurukul Kangri Collection, Haridwar

Digitized by Arya Samaj Foundation Chennai and eGangotri

طاقت نظارهٔ حسنت ندارد جان من
از غم زلفت دل من کے بود یکدم خلاص

کس نبود اندر جهان و عشق بد سر گرم کار
عشق باشد جلوه گر آندم که شد عالم خلاص

الفت گندم کشیدش از بهشت عیش و ناز
کے زدم عشق گشته حضرت آدم خلاص

الفت دنیا و ما فیها گرفتارش کند
بعد مردن نیست از حسرت دل بیغم خلاص

معجز حسن فراوان تو عالمگیر شد
ما ز دست عشق تو دیدیم مردم کم خلاص

از غم صهبای پر زور خیال چشم یار
شد ز بزم می پرستان کار جام جم خلاص

ریخت خُمّ باده شب از رشک چشم پر خمار
همچو آبستن که گردد یک بیک از غم خلاص

تا بدام زلف پیچان تو افتادم اسیر
نادر آشفته سر شد از غم عالم خلاص

در غمت دارد نگار ایک جهانی اختصاص
آنقدر نبود که دارد ناتوانی اختصاص

حکم قتل عام کردی حیف از راه جفا
داشتم در جان نثارانت بجانی اختصاص

ناوکت اندر جگر رفت و دگر نامد برون
میهمانی یافته از میزبانی اختصاص

هر که می بیند ترا در خیل خوبان بیدریغ
بر زبان آرد که دارد نوجوانی اختصاص

نو بنو هم صحبتان اے بیوفا داری کنون
یا همین من داشتم در هر زمانے اختصاص

راست گر پرسی خیال قامتش دارم بدل
این گلستان دارد از سرو روانی اختصاص

نادر او صف جمال روز افزونش بس است
در بتان دارد نگار من بآنی اختصاص

داری تو با غیار بتا انجمنے خاص
من نیز به هجران تو رنج و محنتی خاص

با غیر تو همراز مشو زانکه بتان را
با برهمنانست نهانی سخنے خاص

جز ویکه دگر جز و ندارد دهن تست
کس همچو تو کم یافت ز خوبان دهنے خاص

مالیده مسے غنچهٔ گل ساخته سنبل
نیلوفر عام ست و یا یاسمنے خاص

آغشته بخاک سر کوئے تو تن ما
پوشیده شهیدان تو گویا کفنے خاص

در آئینه دیدار تو دیدم دل من گفت
اے شمع جمال تو جمال لگنے خاص

CC-0. In Public Domain. Gurukul Kangri Collection, Haridwar

Digitized by Arya Samaj Foundation Chennai and eGangotri

نادر همه اشعار تو خود عام پسند ست
در اهل سخن گرچه تو داری سخنے خاص

الهی از غم خوبان دلم نمائی خلاص
ز کوے شان بگذارم مگر بپائے خلاص
مراد مرغ قفس چیست زین نوا سنجی
یقین بدان که پریدن ببالهائے خلاص
رسیده ناله مرغ سحر بگوش نگار
ازین نمط نتوان داشتن هوائے خلاص
لبت اگرچه چو طوطی شکر همی ریزد
مراد او ز قفس نیست ماسوائے خلاص

عبث مگرد چو نادر بکوئے محبوبان
یقین بدان که اسیریست در قفائے خلاص

اے دل چسان شدی ز غم دلبران خلاص
زین سان کسے نگشت ز بند گران خلاص
مردم بانتظار نگاهے هزار حیف
ناگشته از بلائے فراق بتان خلاص
ظالم وفائے عهد بود شرط مردمی
وانگه ز بند هجر بکن بار جان خلاص
ما را غم فراق تو زان سان اسیر کرد
از هیچ حیله می نشوم از میان خلاص
تا زلف تابدار تو پیچید بر دلم
از قید غم دلم نشود جان جان خلاص
لازم گرفته ام بدرت عجز و مسکنت
ممکن بود ز هجر شوم ناگهان خلاص

عارف بود کسیکه چو نادر به نشاتین
یکبارگی شده است ازین این و آن خلاص

ردیف ض

ضرورت شد دلم را تا کنم عرض
غموم جان ز سر تا پا کنم عرض
ضمیر خود به کس هرگز نگویم
به پیش شوخ بے پروا کنم عرض
ضروری نیست صد جا عرض یکجا
که خواهم صد سخن یک جا کنم عرض
ضماندار دلم در عشق او کیست
بشاه ملک استغنا کنم عرض
ضعیفم کے رسم در بارگاهش
چو آید جانب صحرا کنم عرض

CC-0. In Public Domain. Gurukul Kangri Collection, Haridwar

Digitized by Arya Samaj Foundation Chennai and eGangotri

ضمیم جوشش کرد و تپشها — اگر شوق تو بر دریا کنم عرض
ضیا بخش دلم چون عارض تست — بر آن مه ظلمت شبها کنم عرض
ضلال دل دران ظلمات گیسو — بخضر خال لعل آرا کنم عرض
ضراعتهاے مجنونانهٔ خویش — همه در حضرت لیلے کنم عرض
ضرار خویش و بیگانه چو دامق — بخدام در عذرا کنم عرض
ضمیران کارم و لاله براهش — غم دل از رهِ ایما کنم عرض
ضحے چون نم شب گرد داگر من — غم شبهاے هجران را کنم عرض
ضیافت گر پذیرد جان جانم — کباب دل برو تنها کنم عرض
ضریر از گریه گردد آهو ارمن — ز چشمت سحر بر شهلا کنم عرض

ضرر مپسند و بر فردا مگذار
که حال **نادرت** حالا کنم عرض

هست خال و زلف خوبان دانه و دام مرض — مرغ جان پاے بندش لقمهٔ کام مرض
نیست جز حرمان و غم آغاز و انجام فراق — زندگی یا مرگ باشد ظاهرا انجام مرض
صبح دیدارت بعین عیش میگردم یقین — شام هجران تو آخر میشود شام مرض
در گروه مستمندانت بلب نارد کسے — با کلال هجر و رنج عشق خود نام مرض
از لب لعل بتان آنکس رباید بوسهٔ — هر که را باشد هوس نوشیدن جام مرض
بعد چندین رنج غمهاے جهانم ثبت شد — مستمند عشق خوبانست ناکام مرض

مرغ دل از شاخ زلف خم به خم **نادر** پرید
طایرے گویا به پرواز آمد از بام مرض

نشنوی تا کے مسیحائی من ناچار عرض — شربتے دار و ازان لبها دل بیمار عرض
اے ستم گر حاجت اغیار میسازی روا — گر پس از چندی کنم در خدمتت اظهار عرض
بار در بار تو میخواهم نمے گردد قبول — گر کنم پیش رقیبان تو صد صد بار عرض
چشم بکشا حال بنگر چاره ام کن غم ربائے — از کرم مقبول کن بارے نگار این چار عرض

CC-0. In Public Domain. Gurukul Kangri Collection, Haridwar

Digitized by Arya Samaj Foundation Chennai and eGangotri

قصه کوته بوسهٔ زان لعل شیرینم بس است
هیچ باشد گر نمائم سر بسر بسیار عرض

آنچه دیدم در فراقت گر ترا یابم شبے
می نمایم یک بیک در خدمتت ای یار عرض

نادرا خاموش بنشین پیش آن طوطی مقال
زان لب شیرین نما بارے همین گفتار عرض

برکشادی بهر مردم ماه من در بار فیض
میکشی مهر تو مے بینم ازان سرشار فیض

کے شود فائز بکام دین و دنیا آن شقی
هر که از درگاه والایت کند انکار فیض

از حکایات بتان اعراض دارم زین سخن
از لب لعل تو میریزد همه اخبار فیض

اُمّے بے باب ام را داده حق علم لدّن
زان سبب شد از لب لعل بینی اظهار فیض

چون بهزم حضرت اصحاب آئی در سخن
میشود از صدر معمورت عیان اسرار فیض

گر بصد فرسنگ شد سویت مراقب اهل دل
قلب همچون ذرّه اش شد غرقه انوار فیض

چون بخوانم وصف آن سرچشمهٔ آبحیات
در قلوب سامعین گردد روان انهار فیض

ذرّه هاے راه عشقت اختر تابان شوند
گر ز راه مهر فرمائی بشان انظار فیض

چون کند عزم ذهاب دلکش آثار تو
میشود از قلب نادر منکشف آثار فیض

خالی از یاد تو بودن بود آثار مرض
در جهان کیست که او نیست خریدار مرض

مرض عشق تو صد راحت و درمان دارد
زین سبب نیست دل زار طلبگار مرض

وه چه بیماری چشمان تو دلکش افتاد
جام پر باده فدائی سر و سرشار مرض

جاے امن است دامان کوے بتان هندی
عاقلان گفته جهان را که بود دار مرض

همچو من نیست کسے عاشق شیدا پیدا
نام او چیست بگو کیست خریدار مرض

هر که در بند تو افتاد به هجرش کار است
نام آن باد بکف هست هوادار مرض

نادرا نام تو در دفتر عشاق نوشت
کرد انصاف که کس نیست چو من یار مرض

مردم چشم ترا کیست چو من یار مریض
یا خریدار وفادار دل افگار مریض

CC-0. In Public Domain. Gurukul Kangri Collection, Haridwar

Digitized by Arya Samaj Foundation Chennai and eGangotri

روزگاریست که در عشق مسیحائی لبت
من بآفات گرفتارم و ناچار مریض

حیرت آئینهٔ روئے تو از ہوشم برد
منکه بودم زغم عشق تو بسیار مریض

دردِ عشق تو مرا عاقبت الامر بکشت
ایکه بودم بفراق تو عجب زار مریض

لازم آمد به غمت ناله و فریاد نمود
مردمے نیست کنی منع ازین کار مریض

عجب از بند سر زلف تو نادر برہد
پاس دارد ز سحرگاه شب تار مریض

ردیف ط

طالب آن گلرخ دایم نشاط
بلبل دل گشته پے انبساط

طرفه که در صحبت اغیار رفت
با من اغیار نکرد اختلاط

طرز جفا یاد گرفت از رقیب
رسم ستم نیز ازان کم صراط

طور خوش از بنده پسندیده کرد
خواجه ز اطوار غلام احتیاط

طالعم آید شه شطرنج وار
تا شودت مات برین خوش بساط

طائر دل در شب زلفت گم است
ہندوی خالت کندش التقاط

طرح جنون دل غمدیده را
حسن تو با عشق تو داد ارتباط

طلعت زیبائے تو از بس ظہور
در بصر مہر نگردد محاط

طرّه طرار تو دلہا برد
بے خبر و بے حذر و اشتراط

طاق نشین جفت غم از ابروت
کش بمہ عید نیاید نشاط

طفل سرشک آیدم اندر کنار
سازمش از پرده دل خوش قماط

طنطنهٔ عشق نماید نمود
ہر قدر از سن که کند انحطاط

طامع سیم و زر آسائش است
زاہد بیدرد بکنج رباط

طالب تو گر سنه در طے راه
خانه حاتم نرود بر سماط

طرفه بود شعر تو نادر چو دُر
کن صدف گوش نگاش بناط

CC-0. In Public Domain. Gurukul Kangri Collection, Haridwar

Digitized by Arya Samaj Foundation Chennai and eGangotri

در کوئے یار دوش رسیدم باحتیاط
کنجے پے نظارہ گزیدم باحتیاط

ازبیم سخت جانی و شمشیر ناز کش
در وقت ذبح ہم نہ طپیدم باحتیاط

دیدم ز دست ہجر جفاہائے بیدریغ
پاے از میان عشق کشیدم باحتیاط

دی شب بخواب ناز چو دیدم ترا بخواب
گلدستۂ رخِ تو شمیدم باحتیاط

عزمم بسیر کوے تو وے بود ناگہان
ازبیم غیر راہ بریدم باحتیاط

غیر مگس مزاج ترا تا کنم اسیر
دامے چو عنکبوت تنیدم باحتیاط

نادر چہ نازک است بیکدم کبود گشت
لعل لبش اگرچہ مکیدم باحتیاط

در قتل عاشقان منما یار احتیاط
ما خود نمودہ ایم درین کار احتیاط

پرگندہ کرد مرغ دل عاشقان ہزار
ہرچند داشت زلفِ گرہ دار احتیاط

در دور چشم جرعہ فشانِ نگارِ خویش
داریم ما ز ساغر سرشار احتیاط

بے یاد گر دمے گذرد عین غفلت است
دارند عاشقانِ تو در کار احتیاط

ما را بس است یاد خدا و رسولِ او
از کار و بار ہاست باذکار احتیاط

برباد شد بباد سر زلف عنبرین
ہرچند کرد نافۂ تاتار احتیاط

بر نرگس نگاہ مہر ندارند شان ز صف
زان میکنند مردم بیمار احتیاط

با زلفِ یار کفر نورزے کہ عاشقان
دارند بہر کعبۂ رخسار احتیاط

عشقش چنان گرفت کہ آخر ز کار شد
ہرچند داشت نادر درین کار احتیاط

دارند خاکسار درت بر زمین نشاط
عیسے ندارد آن سر چرخ برین نشاط

این مال مفت و آن دل بیرحم دلبران
دارند بر متاع دلم از ہمین نشاط

حدِ نظر چو روضۂ سبزت بود مرا
گویم کہ نیست بہتر ازین بر زمین نشاط

آن را کہ در فراق تو دردے نصیب شد
باشد مدام بہر دلش ہمقرین نشاط

فارغ ز رنج و راحت دنیا و دین شدیم
زاہد ترا نصیب کجا اینچنین نشاط

CC-0. In Public Domain. Gurukul Kangri Collection, Haridwar

Digitized by Arya Samaj Foundation Chennai and eGangotri

با هیچ کس معامله و گفتگو نماند
حاصل بدور عشق تو دارم گزین نشاط

ازبس به هجر تلخ مذاقم نموده
بخشد بیاد لعل تو کے آبگین نشاط

ازبس فراق زندگیم تلخ کرده است
در وصل هم نیافت دل اے همنشیں نشاط

وصلت نصیب نادر آشفته سر نشد
داری تو با رقیب بت مه جبین نشاط

بدور عارض خوبت چو شد نمایان خط
برائے نقل برخ ثبت گرد رضوان خط

بوصف زلف پریشان یار مشغولم
عجب مدار اگر شد مرا پریشان خط

خط خوش تو چو بفریفت ساده لوحانرا
رخ تو داد زافکار این و آن شان خط

بوصف خط خوشت گر کنم خطے انشاء
شود بصفحهٔ کاغذ بخویش نازان خط

یقین که پنجهٔ خورشید آن ید بیضاست
شعاع نور بود در کفش نمایان خط

فتاد عکس رخت چون بدور آن عارض
شد از زمرد خضر ابسان مرجان خط

بدور عارض تو خط چو دید نادر گفت
کشیده اند زعنبر بدور قرآن خط

نیست جز عشق محمد در جهان بهتر نمط
هست منظور الهی صورت او هر نمط

از نمطهاے جهان برچیده ام یاران بساط
تا نشان داد ست شرع خویش پیغمبر نمط

از طریق عشقبازی منحرف بودن خطاست
نیست خود در هر دو عالم زین نمط خوشتر نمط

گر تخلف از صراط مستقیم او کنی
میشوی گمراه اے رهرو مقرر بر نمط

خاک راه مصطفا بر تن بمال ای خاکسار
کی برائے عاشقان باشد ازین بهتر نمط

عالمے شد مستفیض از صحبت والای او
بهر کسب دین نباشد زین برتر نمط

در طریق فوز طیبه هر کسے جهدے کند
نادرا جز شوق نبود به پے بے زر نمط

CC-0. In Public Domain. Gurukul Kangri Collection, Haridwar

Digitized by Arya Samaj Foundation Chennai and eGangotri

ردیف ظ

ظالم از دست تست جان محظوظ
جان چه باشد همه جهان محظوظ

ظاهرا از نگاه پنهانیست
هر که پیداست یا نهان محظوظ

ظهر منقض شده ز بار غمت
وجه اصفر شود چسان محظوظ

ظل زلفت چو یافت دل شد شاد
چون ز بال هما شهان محظوظ

ظلمت زلف جسته دل کانجا
زاب حیوان کند روان محظوظ

ظفرت یار باد بر دشمن
دوستان با تو در امان محظوظ

ظهر و فجرم چو مغرب است و عشا
از غم یار و دیگران محظوظ

ظلم خوبان اگر کند مغموم
همچنان کرده لطف شان محظوظ

ظبی ولیث است جان با عشق
این چه باشد بچنگ آن محظوظ

ظله بر فرق ماه ما چه خوش است
از دو خورشید یک زمان محظوظ

ظرف این بنده گرچه محروم است
باد آن شاه کامران محظوظ

ظاهرا ناخنی شود زان حور
گردد از نورش انس و جان محظوظ

ظفر ماه من است بدر و هلال
بحر دستش چو آسمان محظوظ

ظاهر است اینکه شد دلم ز آن رخ
همچو بلبل ز گلستان محظوظ

ظن بد هر که برد در نادر
او مبادا ز نیکوان محظوظ

میدهد در کام جانم بوسهٔ دلدار حظ
کی توان از صد زبان کردن چنان اظهار حظ

چشم بیمارت نیارد هیچ کس را در خیال
هیچ نبود در دهان مردم بیمار حظ

حیف میسوزم خمش در بزم او پروانه وار
شور بلبل میدهد گل را سوی گلزار حظ

یار شیرین کار من ارد و همی گوید سخن
شد زبان شاخ نباتش بار و راز چار حظ

میدهد در کام ناکامان نعمای وصال
ذکر شیرین لبان تلخ گوئی یار حظ

CC-0. In Public Domain. Gurukul Kangri Collection, Haridwar

Digitized by Arya Samaj Foundation Chennai and eGangotri

تلخ کامی میگوارد عاشقانرا زانکه هست
نامرادیهاے دلها درپس بسیار حظ

نادرا از صد زبان گفتن نیارم شمهٔ
آنچه مے بخشد خیال لعل شکر بار حظ

کسے ز وصل تو کم گشت ای صنم محظوظ
مگر ز روے رقیب تو دمبدم محظوظ

اگر نگاه ز لطف و کرم کنی بر ما
ز بس ملال فراقت شویم کم محظوظ

بسوختیم ز نار فراق آخر کار
شدیم از رخ خوبت بچشم نم محظوظ

تلاش موے میان و دهان دلبر داشت
دل از وصول بشان گشت در عدم محظوظ

گدای کوے تو بر خاک راه خوشحال است
بعیش و ناز چنان نیست محتشم محظوظ

بزعم غیر ز عشق تو من بتاب و تبم
به بوی وصل تو اے دلربا منم محظوظ

بخاک کوے تو گر مشی اتفاق افتد
نظر ز بام و ز خاکش شود قدم محظوظ

ز حمد و نعت نما کام جان و دل شیرین
چو از تناول نعما شود شکم محظوظ

رسیده اند بدربار تلخ گامانت
ز فیض روضهٔ تو گشته یکقلم محظوظ

عرب ز فیض کلام تو فائز کامست
ز لطف عام نمودی تو خود عجم محظوظ

ز بعد دار تو نادر شده است تلخ مذاق
یکے ز وصل خودش ساز بیش و کم محظوظ

تلاش وصل تو کردست کام جان محظوظ
اگرچه داشت دلم را غمت نهان محظوظ

لبالب ست ز خون ساغر دل ناکام
یکے نمای من وصل جان جان محظوظ

فراق روی تو دل تلخ کام میدارد
مدام بوے وصالت کند روان محظوظ

یقین که هیچ کسے در غمت نخواهد زیست
رضاے عشق بهجران کند چسان محظوظ

ازین دو مار سر زلف زهر میریزد
لزوم تلخی کامم کند زبان محظوظ

مدام یاد لبت نوش بخش عشاق است
عجب که نیست لب و کام ناتوان محظوظ

یکے بوصل رسیدی اگر بنا کامی
اسیر دام فراقت بدی عیان محظوظ

سر وفای تو نادر ز روز اول داشت
تلاش وصل همیکرد هر زمان محظوظ

CC-0. In Public Domain. Gurukul Kangri Collection, Haridwar

Digitized by Arya Samaj Foundation Chennai and eGangotri

ردیف ع

اے ستم گر کنی حالِ من ناچار سمع
زین نمط ہرگز نگردد در جہان بیکار سمع

ماجرائے بلبل شیدا چرا مے نشنوی
یار من داری بعینہ چون گل بیخار سمع

راضیم ہر سوز و سازِ ہجر لیکن یک شبے
از کرم کن حال زار آہ آتش بار سمع

لعل لب شکر فشان کن عرض مشتاقان شنو
مدعائے ما ہمیں باشد نما یک بار سمع

عرضِ حال خویش نادر گر رقم سازی بہ نظم
یار خوش طبع تو سازد سر بسر اشعار سمع

اگر ز روے تو افتد بر آفتاب شعاع
ز شرم باز نہ بخشد بماہ تاب شعاع

منم بہ کلبۂ تاریک ز آہِ شعلہ فروز
یقین کہ حسن تو دارد تہِ نقاب شعاع

رسید ذرہ بخورشید چون بجذبۂ شوق
اگر نہ تافت ز روئیتو بیحساب شعاع

لیالی من حیران ز بسکہ تاریک است
مدام عود کند سوے آفتاب شعاع

عنایت مہ رویش نبودی ار نادر
یکے بدیدہ ندیدی کسے بخواب شعاع

عرض دارم لرزۂ دل پیش جانانم چو شمع
شام تا صبح از تپ ہجران سخن رانم چو شمع

عہد من برہم زد و اندر ہوائے کاکلش
دود از فرقم گذشت و بس پریشانم چو شمع

عید من گشت آن ہلال ابرو کہ امشب ز اشتیاق
زیر تیغ او نہادم سر کہ قربانم چو شمع

عیش وصلم تلخ میگردد ز بیم ہجر دوست
زان بہ پیش روی او گریان و خندانم چو شمع

عالمان تا عاشق آنِ زلف و عارض گشتہ ام
شرح و تفسیر دخان و نور میدانم چو شمع

عزم زیب جمع مستان کے کند جانان شبے
تا ز باغ دل بزمش گل برافشانم چو شمع

عارضش نار است یا نور است و من بر باد او
سورت نور از زبان آتشین خوانم چو شمع

عین یار انگبین گفتار عالیشان بدم
غیر گردانید و دون گردون گردانم چو شمع

عمر در ہجران آن شیرین ادائے شہد لب
بس بتلخی میرود با داغ حرمانم چو شمع

CC-0. In Public Domain. Gurukul Kangri Collection, Haridwar

Digitized by Arya Samaj Foundation Chennai and eGangotri

عهد دیرین دلم آن یار شیرین تا شکست
سینه سوزان جان گدازان اشک بارانم چو شمع

عزم کشتن گر کنی یا سوختن شب تا سحر
من بپا استاده بر امید فرمانم چو شمع

عار باشد مدحت نور رخت از آب و خاک
بر زبان آتشین وصف تو خوانانم چو شمع

عشق بازم گاه بر شمع رخت پروانه وار
گاه بر پروانه وصل تو شادانم چو شمع

عاریت در شعر خود از کس نیارم هیچ حرف
از لباس عاریت آن به که عریانم چو شمع

عاشقان این غزل از شعر حافظ از بر است
در وفای عشق تو مشهور خوانانم چو شمع

عندلیب این غزل نادر شد از دیوان شاه
در فراق روی تو پیوسته سوزانم چو شمع

در فراقت ماه من تا صبح لرزانم چو شمع
آه بر لب سوز در دل زار گریانم چو شمع

سوز هجرت کم نگردد گر بگریم تا سحر
هم به عین سوز و گریه شاد و خندانم چو شمع

سوختم اسباب هستی آنچه با خود داشتم
نیست جز آتش بمسکن هیچ سامانم چو شمع

بسکه سرگرم خیال روی همچون آتشم
سوختن از شام تا شب گیر میدانم چو شمع

سوختم نادر به هجر روی او پروانه وار
اختیارم نیست گر آتش بر افشانم چو شمع

همچو شمع از عشق رویت زار سوزانم بجمع
گاه در تزع روان چون صبح خندانم بجمع

بسته ام عهدی کزان هرگز نگردم تا بمرگ
همچو موباف سر زلفت پریشانم به جمع

ای صبا حال دل من عرضه کن در پیش یار
در گلستان همچو بلبل زار نالانم به جمع

کشته ها در راه عشقت پشته ها افتاده اند
حسرت دیدار بنگر چشم حیرانم به جمع

بلبلان در کوی تو نالند از بیم رقیب
وصف رخسار گل آثار تو میخوانم به جمع

در وفاداری نباشد همچو من دیگر کسی
در چنین غمهای هجران تو نازانم به جمع

عاشقان در کوی تو آیند و میگردند باز
همچو سنگ آستان افتاده میمانم به جمع

دلبران سیاره و ثابت تو ماه کاملی
من میان عاشقان استاد دورانم بجمع

نادر کس همچو من در عاشقان راسخ کجاست
بر گل رخسار او هر دم غزل خوانم به جمع

CC-0. In Public Domain. Gurukul Kangri Collection, Haridwar

Digitized by Arya Samaj Foundation Chennai and eGangotri

بهر پابوس تو کردم صبحدم ساز رکوع
اوج گیر اچون همان گشتم به پرواز رکوع

تا خمیده روی تو از روزنی دیدم شبی
میکشم زانوقت بر خود روز و شب ناز رکوع

این سهی قدان پسندند عاشق افتاده را
فرض شد بر ما سجود و واجب اجراز رکوع

پیر راه طاعت از عمرے بگوشم خواند دوش
راست گویم خوش بود صد بار انداز رکوع

یادم آید بر کف پای کسے غلطان شدن
در اقامت چون نمائم نادرا ساز رکوع

میکند از کوی خود آن بیوفا اظهار منع
پاش غم بخشد دلم را چون کند هر بار منع

روز و شب گردم بهر سو در تلاش وصل او
میزد گفتار کم کردن نه از رفتار منع

حیرتے دارم بوصف موے آن آئینه رو
مے نماند ضبط اشکم کثرت گفتار منع

دل بکار دنیوی بستن نمے شاید ترا
انتظارست آنکه روزی میکند از کار منع

لب به بند از گفتن بیهوده در یاد خدا
مغتنم دان گر کند عشقت ز کار و بار منع

عاریا شد نادرا گر یار مائل شد بغیر
یا بکن مر خویش را از خواهش دیدار منع

مرا که نیست بهجرت دل پریشان جمع
یکے نمائی ز لطف وصالت ایجان جمع

رسید کفر سر زلف یار در عالم
مدام نیست ازین رو دل مسلمان جمع

حصول رویت او همچو زلف پیچانش
مرا چو نیست ندانم نمود ایمان جمع

دلا منال ز دنیائے دون که نتوان یافت
ازین و آن دل یک کس ز جن و انسان جمع

لبا لب است ز خون دل و جگر جامم
مدام عیش نکرد است دور دوران جمع

عروج بخت بتان نادرا ازین دریاب
یمین یسار نمودند قلب ویران جمع

ردیف غ

آنرا که پر ز باده بود در جهان ایاغ
در عاقبت بکام نیابند شان ایاغ

CC-0. In Public Domain. Gurukul Kangri Collection, Haridwar

Digitized by Arya Samaj Foundation Chennai and eGangotri

از چشم مستِ ساقی کوثر خوریم مے
باشد برائے طالب صادق ہمان ایاغ

مے خور چو مبتلائے غمِ ہجر دلبری
از رنج و غصہ میدہدت صد امان ایاغ

پیرانہ سر فتادہ بگوشِ منم خراب
پردارد آن جوان زمی نوش جان ایاغ

با انتظار جرعہ لعل تو در خمار
پر از مے وصال رقیبت عیان ایاغ

چشم تو گردشی ز غضب کرد وقت کار
افتاد از کفِ مُغ نا مہربان ایاغ

صد جام سر شکستہ فلک تا یکے بداد
مشمار مہر را تو ہمین رائیگان ایاغ

پیریم و نا توان بہ غم ہجر مبتلا
نا در بیار زود زمے در میان ایاغ

غمین دلم ز بہار رخت شگفتہ چو باغ
کہ گلستان شدہ از زخم و لالہ زار ز داغ

غریب از سر کویت مران رقیب مخوان
روا مدار بگلشن حریف بلبل زاغ

غرور حسن خوشت مست و لا ابالی ساخت
کہ خون اہل ہوا ریختی ببازی و لاغ

غم تو کردہ رخم زرد و اشک من گلگون
باین دو رنگ توان گفت عشق را اصباغ

غلام ہندوی درگاہ تست ترک فلک
دو نسر طائر و واقع ببام قصر کلاغ

غزای ہجر ترا مہر بر فراشت علم
فضائے وصل ترا دیدہ بر فروخت چراغ

غمین دلم بخیال تو بود شبہا گم
صبا صباح ز زلف تو اش کشید سراغ

غلامی درت اے دوست خواجگی و سہو است
گدائے کوے تو دارد ز تخت و تاج فراغ

غلاف تیغ تو سازم ز پردہ دل خویش
کہ عشق صاف و مزکاش کردہ چون دماغ

غزال چین بہ ہوائے تو گشتہ صید کہ تا
بعبرہ خون دل از نافہ داردت ابلاغ

غریم بلبل و قمرے توئی بحشر اے چرخ
کہ گل ز باغ جدا میکنی و سرو ز راغ

غبار خاطر نازک نخواہم اے ساقی
ز برگ لالہ کن از بہر لعل یار ایاغ

غذائے روح کن اے دل ز ذکر ہو گفتمت
کہ ہر مؤذن اذان است بر رسول بلاغ

غریب و بیدلم از من صلاح کار مجوی
کہ در جدائی جانانہ دل نماند و دماغ

غزالہ غزل حافظم دل از جا برد
بحر بوے گلستان ہمیشدم در باغ

CC-0. In Public Domain. Gurukul Kangri Collection, Haridwar

Digitized by Arya Samaj Foundation Chennai and eGangotri

غزل بنغمه ز دیوان شه بخوان نادر
ببوی زلف تو رفتم سحر بجانب باغ

در دل ندارد عاشق کویت هوای باغ
باد سموم بی تو نماید هوای باغ

دل آرزوی روی تو دارد دمی نشین
دامن کشان مرو صنما در هوای باغ

من میروم بکوئیتو در موسم بهار
مردم بذوق و شوق روان از برای باغ

بی روی تست در نظر من جهان سیاه
ما را چه با صبا و صفا و ضیای باغ

تا زین نمط حصول کند پای بوس او
افتاده اند غنچه و گل زیر پای باغ

بگرفت خاطرش چو صبا کوی یار دید
بگذاشت سیر جلوهٔ گل چون وفای باغ

نادر بعشق هر که دلش داغدار گشت
دیگر بعمر خویش نشد آشنای باغ

دارم در آرزوی جمالت خیال باغ
بالید زین نوید بخود هر نهال باغ

صد غنچهٔ دل از هوس روی تو شگفت
در ابتدای عشق تو دیدم کمال باغ

میخواستم شگفته شود خاطر حزین
شد منحرف ز سوز دلم اعتدال باغ

بلبل هزار شور و فغان کرد گل شگفت
افزود ناله های دلم اختلال باغ

چندان گرفت خاطر گل ز آه سوزناک
شبنم به گریه تا بسحر بد بحال باغ

از نالهای بلبل شیدای کوی تو
شد باغزان بدل همه آخر مآل باغ

گل چاک زد قبا چو رخ آن نگار دید
ظاهر ز داغ لاله نماید هلال باغ

نادر کمال غنچه و گل بود صبحدم
بنگر بوقت شام که آمد زوال باغ

بی ما مکش بغیر چنین دمبدم ایاغ
پیسند تا کند به حریفان ستم ایاغ

بشکسته ایم در غم عشقت هزار بار
مینا و جام و شیشه و خم ایصنم ایاغ

بارے پیاله لب بلب تو نهد به ذوق
افتاده است بی تو نگارا ذرم ایاغ

شرمنده از نظارهٔ چشم تو دیده ام
پیش رخ تو ورنه چرا گشت نم ایاغ

CC-0. In Public Domain. Gurukul Kangri Collection, Haridwar

Digitized by Arya Samaj Foundation Chennai and eGangotri

خون جگر خورم بغم عشق تا کجا
شد بے لبت بکام من ایدوست سیم اباغ

نادر بیاد چشم و لب باده خوار یار
گاہے زلالہ گاہ زگل میکشم اباغ

زبان را مکن آشنائے دروغ
کہ بدنام گردی برائے دروغ

تو گر راست مانی بشان رتیب
نویسم نگارا ثنائے دروغ

زبان رازیان خودت ہان مساز
بگو راست ایدل بجائے دروغ

دروغ است بر راستی میل او
کسے کو نداند سوائے دروغ

باخفائے او سعیہا باطلست
شد منکشف انتہائے دروغ

بصافی دلان یار آئینہ رو
چرا میکنی وعدہ ہائے دروغ

زمن رنجہ دارد رقیبت اگر
در آخر بیابد سزائے دروغ

بگو نادرا حال خود پیش کس
شمارند خود ماجرائے دروغ

تا کجا پروانہ را سوزد چراغ
درس دلسوزی بیاموزد چراغ

بارخت دعوے گر میداشت دوش
حالیا از رنگ مے سوزد چراغ

از منِ دلسوزِ غم جان سوختہ
سوختن در جمع آموزد چراغ

تا رخت را دید شد اندر حجاب
بُرقعۂ فانوس میدوزد چراغ

در شب یلدائے ہجرت بر نفس
آتشی در سینہ افروزد چراغ

بسکہ نارست از خیال زلفِ یار
در شب ہجران نیفروزد چراغ

کے بعاشق میتواند ہمسری
داغ غم چون دل تیندوزد چراغ

ہمچو نادر کے بغم پروانہ سوخت
عشق اورا دید و بر رُوزد چراغ

CC-0. In Public Domain. Gurukul Kangri Collection, Haridwar

Digitized by Arya Samaj Foundation Chennai and eGangotri

ردیف ف

فتوح و فیض ابد باد مر ترا ز رؤف
دگر سلام و دعاها ز بیدل مشغوف

فراخور شغف و حسن طالب و مطلوب
برابر طرب و عشق عارف و معروف

فرامشش مکن از دل که بر ضمیر منیر
پس از سلام و دعا بنده داردت مکشوف

فلاح حال دلم تا بحال بر خیرست
بخیر خواهیت ایجان همیشه دان معطوف

فراز اوج اجابت بخیر مقرون باد
که عمر خود بدعائے تو میکنم مصروف

فغان ز باد غرور سپهر آتش بار
که تشنه میرم و از آب دارد م مکفوف

فراق دوست بود دوزخ اے بهشتی روے
وصال حور و قصور و فواکه ست قطوف

فراخی دل بحرم ز هجر بس تنگ است
بسان قافیهٔ ضاد موصل و موقوف

فرستمت چو ز دل شوقناها خواهم
که جان خسته ریش اندران کنم ملفوف

فدائے نامه و قربان خامه ات گردم
که یاد و شاد کنی بنده را بچند حروف

فراغ خاطر مشتاق عاشقان خواهی
توئی ز جملهٔ خوبان باین صفت موصوف

فگار غم دل من در مقام تست مقیم
که باز نا آمده مسکن بمسکن مالوف

فسانهٔ دل و دلدار داند آن مهموم
فنون مهر و وفا یاد دارد آن ملهوف

فزون ز غیر گرامی و محترم دارش
چو بیدلان همه بندند بر در تو صفوف

فروغ مهر رخت بے زوال باد مصون
که مهر و مه نبود ایمن از کسوف خسوف

فراق نامه به هنگام نیک وصل باد
ز بنده نادرت ابن شجاع شاه عطوف

ق

عمر خود بر باد کردم حیف حیف
نے دلے را شاد کردم حیف حیف

مرغ جان ناتوان عاقبت
صید آن صیاد کردم حیف حیف

در جهان بهر قیام چند روز
خانه آباد کردم حیف حیف

عاقبت در بحر غمها چون حباب
در دمے بر باد کردم حیف حیف

CC-0. In Public Domain. Gurukul Kangri Collection, Haridwar

Digitized by Arya Samaj Foundation Chennai and eGangotri

چون زلیخا در رہ یوسف زنی
بیشۂ کلبۂ آباد کردم حیف حیف

قتل من پنہان تو کردی آہ آہ
شکوۂ جلاد کردم حیف حیف

درس عشقم دادۂ روز ازل
خدمت استاد کردم حیف حیف

آخر از بیرحمیٔ شیرین لبے
خویش را فرہاد کردم حیف حیف

جامہ بر تن میدرم زین غم بوصل
گریۂ بیداد کردم حیف حیف

زیر چرخ نیلگون ز آہ درون
چرخ نو ایجاد کردم حیف حیف

در غمش شبہاے تار انتظار
نالہ و فریاد کردم حیف حیف

دل بیاد زلف جانان می طپید
از قفس آزاد کردم حیف حیف

صبر نادر بہتر از نالیدنست
عمرہا فریاد کردم حیف حیف

اے جہانی در پیت حیران و رسوا یکطرف
توبہ یاران شادمان مخمور صہبا یکطرف

میکشد زنجیر گردن یکطرف در کوی یار
مے خلد در پای مجنون خار صحرا یکطرف

توبہ بزم غیر با احباب سرشار شراب
من بسوزم تا سحر چون شمع تنہا یکطرف

میکشد تیغ نگاہش یکطرف از غمزۂ
طعنہ بر دل میزند آن چشم گویا یکطرف

نادر بیچارہ ات در کش مکش افتادہ است
زلف پیچان یکطرف رخسار زیبا یکطرف

دل میبرد از مردمان آن روے رعنا یکطرف
آن خال مشکین یکطرف زلف چلیپا یکطرف

مہر و ماہ آمد یکطرف روے دلارا یکطرف
خوبان عالم یکطرف حسن دوبالا یکطرف

مردم بصدہا آرزو ہر سو بلاگردان تو
داری کلاہ دلبری بر فرق زیبا یکطرف

کارد و عالم ساختہ یک جلوۂ رعنای تو
شد طور سرمہ یکطرف بیہوش موسی یکطرف

از آہ و اشک خویشتن دارم روان و شعلہ زن
آتش بدریا یکطرف دریا بصحرا یکطرف

نادر ادائے خاص و از بہر جانبازان بود
پنہان ز ما دارد چرا روے دلارا یکطرف

CC-0. In Public Domain. Gurukul Kangri Collection, Haridwar

Digitized by Arya Samaj Foundation Chennai and eGangotri

رفتم بسوے باغ و ندیدم بہار حیف
بے روے یار بر گل و بلبل ہزار حیف

او محو بزم غیر بسر نشۂ شراب
ما تا بصبح بر در او انتظار حیف

در آرزوے وصل بسر شد تمام عمر
یکبار در کنار نیامد نگار حیف

زخم دلم بسوزن مژگان ندوختی
جیبم ز دست ہجر تو شد تار تار حیف

تا تار مشک نافۂ چین بود ہر خمش
زلف تو کرد شانہ چرا تار تار حیف

باد لطافت شب وصلت نگار من
برد از دلم بہ ہجر تو صبر و قرار حیف

نادر ز عاشقان بدم قتل ہیچ گاہ
سیرش ندید ہیچ کسے صد ہزار حیف

میرساند ہر زمان آزار زلف
نیست از آزار ما بیکار زلف

نوش وصلت گو کہ نیشی میزند
ہر زمانے بر دلم چون مار زلف

رحم بر حالم ندارد ہیچ گاہ
بسکہ باشد ظالم و خونخوار زلف

گر بگویم دل ربودی از برم
صاف بر رو میکند انکار زلف

صد گرہ در کار دلہا مے فتد
چون کشائی بر رخت ای یار زلف

در شب تار فراقم مبتلا
کاش بینم یک شب آن صد تار زلف

کے دل دیوانہ گشتی ہوشیار
گر نہ بودی در پیش طرار زلف

مائل رویت ندیدم ہیچ کس
ہمچو این زنگئ مردم خوار زلف

نادر از عشقش بجانم چون کنم
وہ کہ پیچیدہ بدل چون مار زلف

اے رخت ماہ آسمان شرف
زیر فرمان تو جہان شرف

نیست مثلت بدلبرے دیگر
یوسفے مہ جبین و جان شرف

اے نثار درت بیکتائی
گوہر آبدار کان شرف

خال و پیشانئ ترا دیدم
ماہ یک ہفتہ با نشان شرف

بار رقیب کمین متاز چنین
چون بدستت بود عنان شرف

CC-0. In Public Domain. Gurukul Kangri Collection, Haridwar

Digitized by Arya Samaj Foundation Chennai and eGangotri

ماه و خور میکند نثار درت — آنچه دارند در دکان شرف
خاکسار در تو عشاق اند — تاجداری تو در زمان شرف
قلم از زیر پای خود سازی — گل کند خونم ارغوان شرف

نادر اینست همچو او دیگر
ماه تابان آسمان شرف

اے پیری پیکر ما هیچ نداری انصاف — از که جوئیم وفا چون تو نداری انصاف
غنچه و گل شکفانید و دلم وا نکشود — حیف ننمود چرا باد بهاری انصاف
غیر در بزم تو جا کرد و مرا نگذاری — این غضب ترکه چنین ظلم شماری انصاف
کس به هجر تو چو من آه نباشد ناکام — یافت از دست تو کے ناله و زاری انصاف

نادرا مرغ دل زار به فتراک نه بست
از چه رو نیست بآن چشم شکاری انصاف

چون میروم من سوی او میرود دیگر طرف — یارب رقیب اهزن از نزد او کن بر طرف
هر وقت در جانم توئی بل جان جانم توئی — همدرد و درمانم توئی در هر مکان و هر طرف
هر سو بگردم دمبدم بهر تلاش آن صنم — از خوان وصلش یک قلم بنده کسے کمتر طرف
از بهر نوش و نیش دل هر سو بگردم متصل — از حسن آن پیمان گسل جانم طپان اکثر طرف

نادر بهر طرفے که آن خورشید رو رخ آورد
گرد و ز فیض مقدمش پر نور چون خاور طرف

از قرب تو هر کس که شد ای یار مشرف — از خانهٔ حق گشت بصد بار مشرف
تکریم خدا چیست پئے حضرت انسان — یعنی که نمائی تو بدیدار مشرف
کے قصهٔ افسانهٔ خوبان شنود باز — آنرا که نمودند ز اخبار مشرف
ارواح و ملک جمله براهت نگرانند — برخیز و نما سید ابرار مشرف
از روضهٔ سبز تو گر اے رشک مسیحا — مے گشت شبے نرگس بیمار مشرف
از یمن فیوض در پر نور تو میشد — نرگس چه که بر گلبن گلزار مشرف

CC-0. In Public Domain. Gurukul Kangri Collection, Haridwar

Digitized by Arya Samaj Foundation Chennai and eGangotri

بو بکر و عمر حضرت عثمان اسد اللہ
از صحبت پر فیض تو ہر چار مشرف

در خواب بیائی چو یکے ماہ دل آرا
گردد ز جمال تو شب تار مشرف

نادر چہ شود گر برسیدی بدر او
یک بار شدی بندۂ ناچار مشرف

در دیدہ ہمچو سرمہ کشم انتظار زلف
یکبار دلفروز نشد نیم تار زلف

سنبل بہ پیچ و تاب و بنفشہ نزار زلف
در انتظار گلشدن نوبہار زلف

ہرگز دلم ز روئے تو نشگفت ہیچ گاہ
یارب کسے مباد چو من دلفگار زلف

بر روئے فرح بخش پریشان چہ میکنی
کس نیست در زمانہ چو من غمگسار زلف

کم یافتم نشان دل غم رسیدہ را
گشتم بپائے شانہ ہمہ تار تار زلف

بر پائے نازنین تو افتاد عاقبت
بہر حنائے خونِ دل ست انگسار زلف

سر رشتۂ دلست بدست تو از ازل
ناحق بہانہ چیست بود اختیار زلف

طرفے نہ بست ہیچ کس از کام نادرا
این زنگی ست خال سیہ در جوار زلف

با عاشقان خویش مکن در وفا خلاف
خوبان نمیکنند باہل ولا خلاف

بر گفتۂ رقیب نیاری بروے من
لیکن ہمی کنی صنما در قفا خلاف

چشمت کہ جرعۂ بسر خاکِ من فشاند
رندان کنند بر سر بختم چرا خلاف

داریم چشم عفو ز چشمت کہ ہیچ گاہ
اہل صفا نکردہ با اہل صفا خلاف

عہدے کہ کردہ ایم برایم تا ہنوز
صد بار کردۂ تو دران بیوفا خلاف

با غیر چون بصلح دگر میل کردۂ
با ما دگر مکن بت ناآشنا خلاف

ہر آنقدر کہ جور و جفا میکنی بکن
لیکن دگر مکن صنم دلربا خلاف

غفران چو در مشیت ایزد مقرر است
با میکشان یار من زاہدا خلاف

آن کس کہ بر طریق محمد نمیرود
او را بود ز راہ خدا بر ملا خلاف

بیشک خطا بود چو صبا گر دگر کند
با زلف عنبرین تو مشکِ خطا خلاف

CC-0. In Public Domain. Gurukul Kangri Collection, Haridwar

Digitized by Arya Samaj Foundation Chennai and eGangotri

جانا ستم بنا در مسکین روا مدار
مه را نمیرسد که کند با صها خلاف

ازچه در عشق تو دارد دل مضطر تکلیف
یاس هجران توام بود چه کمتر تکلیف

ناز من بر کرم تست نه بر حسن عمل
درد کردار بدم داشت مقدر تکلیف

یار از حال دل زار چه اظهار کنم
وای از بخت بد خویش منم در تکلیف

از وفا چیست بجز حسرت و اندوه نصیب
ناز بردار تراهست مقرر تکلیف

سرو من طرف چمن هم تو خرامان بگذر
ایکه سوی تو کند سرو و صنوبر تکلیف

خرم آن دیده که بر روی تو دارد نظری
تر نگردد اگرش هجر دهد هر تکلیف

هر سری از تو طلبگار مرادی باشد
میدهد عشق تو زانروی بهر سر تکلیف

یاس و امید بود فرحت و غم بخش مرا
روز و شب گرچه دهد هجر تو دلبر تکلیف

ای ز روی تو مرا کام دل امید مگر
لام زلف تو دهد آه سراسر تکلیف

مدعائے من دل داده بجز وصل تو نیست
عار نبود که دهد هجر تو دیگر تکلیف

یاد آن روز که در وصل تو خرم بودم
اینک از هجر تو گریانم و اندر تکلیف

ساده لوحے تو نادر چه عجب نقشے بست
تا ندانی که عبث داد ستمگر تکلیف

ردیف ق

قیامتیست در این عالم ابتلاے فراق
که کس مباد گرفتار در بلاے فراق

قمیص وصل خدایا بدوز بر قد من
ز دست دوست بکن از برم قباے فراق

قصور قیصر و کسرے بباد رفت از کے
بباد نیز رود یارب این بناے فراق

قسم بقامتت اے سرو قد که خوش دارم
از قیام قیامت شود بجاے فراق

قبول کن ز غریب این سخن برائے مجیب
مزن برائے رقیب اے حبیب رائے فراق

قلم باین دو زبان خشک و تر چه شرح دهد
بصد زبان نتوان شرح قصه هاے فراق

CC-0. In Public Domain. Gurukul Kangri Collection, Haridwar

Digitized by Arya Samaj Foundation Chennai and eGangotri

قضا نوشت و قدر خواند اے طبیب سفیه
که وصل دوست بود نسخه دوائے فراق

قسم بشاه شهیدان تشنه لب داری
که کن گذر بشهیدان کربلائے فراق

قرار و صبر کدام و کجا ثبات و سکون
که کند بیخ همه سیلِ دیر پائے فراق

قدح بنوش و ببزم آ که با تو آساید
دلم که سیلے غم خورده وقفائے فراق

قرار و هوش کجا و ثبات عقل کدام
که سوخت خرمن شان برق فتنه زائے فراق

قیاس غم بفرح گیر گر بدل گردد
بنوش نوش وصال تو هائے هائے فراق

قصاص جان من و خون بهائے دل ز و گیر
که نیست قاتل ما عاشقان سوائے فراق

قرین دوست شود عمر خویش از سر گیر
که ابتدائے حیاتست انتهائے فراق

قرار داد دل است این حکایت معقول
که انتهائے حیاتست ابتدائے فراق

قبول باد ز حافظ دعائے خیر آمین
کسے مباد چو من خسته مبتلائے فراق

قصیده تو عجیب و غریب شد نادر
بلے عجیب و غریب است ماجرائے فراق

دلم بسکه شد مبتلائے فراق
عجب بسکه خوردم قفائے فراق

اگر عمر خضرم میسر شود
بگویم همه ماجرائے فراق

بشاه شهیدان بر آب وصال
رسان یارب از کربلائے فراق

بود جز تو هر چیز را انتها
خدایا نما منتهائے فراق

بگو نادر از من طبیب مرا
که جز وصل نبود دوائے فراق

وصل جانان است انتهائے فراق
جان و دل میکنم فدائے فراق

بسکه خوکرده فراق تو ام
هر طرف میدهم صلائے فراق

گر بوصلت رسم بگردانم
پنجه زور آزمائے فراق

رنج حرمانِ دولت دیدار
یار و همکار و آشنائے فراق

گر بوصلت رسم شوم سرور
مے نهم سر بزیر پائے فراق

CC-0. In Public Domain. Gurukul Kangri Collection, Haridwar

Digitized by Arya Samaj Foundation Chennai and eGangotri

دامنت تا مگر بکف آرم
میدوم روز و شب قفائے فراق

گر بہ پایان رسد و یا نرسد
سر نہادم بر رضائے فراق

گو مسیحائیت چہ کار آید
شد فنا وصل از بقائے فراق

نادرا نیک بیا ببین و بہ سنج
انتہائے غم ابتدائے فراق

با دل آوارہ دارد انتظاری اتفاق
اشکباری دلفگاری بیقراری اتفاق

من چہ امید وفا دارم کہ ہرگز ہیچگاہ
با کسے اے جان جانان جو نداری اتفاق

کے شگفتی ہمچو گل دل گر نہ بودی جا من
تیر مژگان ترا یا زخم کارے اتفاق

با دلِ صد چاکِ من ہجر تو دارد خار خار
با رخِ خوب تو دارد گلعذاری اتفاق

گر بگویم با رقیب روسیہ کمتر نشین
سخت حیرانم چرا با من نداری اتفاق

تا مگر روزی ببوسم پائے رنگینش چو خاک
نادرا داریم ما با خاکساری اتفاق

صد حیف نیست در غم عشقت کسے رفیق
رفت آنزمان کہ بود اکسے بر کسے شفیق

افتادہ ام بفکر سر زلف تار تار
ہوش و حواس رفتہ کارے چنین دقیق

نا آشنا مشو چو منم آشنائے غم
کے بے شنا عبور شود بحر بس عمیق

دارم غمے کہ در پئے او نیست فرحتے
ساقی بیاس عشق بدہ ساغر رحیق

در کوے زلف شانہ چہ آسان گذر نمود
ما را عسیر گشتہ مروری چنین طریق

دشوار شد معاش بہ ہجر تو جان من
این آتشے است گرم تر از آتش حریق

بر خاطر شکستہ ما جبر مے کنی
چون نیست ہیچگاہ مرورت برین طریق

نام تو کندہ است بدل نادر حزین
اے سنگدل کجا است ازین خوبتر عقیق

دمید صبح بیا ساقیا بیار رحیق
بجام مہر بدہ با من نزار رحیق

سرود و صفِ رخ یار میسرا میست
ز جام گل چو خورد صبحدم ہزار رحیق

CC-0. In Public Domain. Gurukul Kangri Collection, Haridwar

Digitized by Arya Samaj Foundation Chennai and eGangotri

لب تو معجزه خوش بروے کار آورد
تبسمے به نمودے بشد زکار رحیق

بدور چشم فسون سازد دلنوازندام
دگر کسے نخورد خود باختیار رحیق

بسوے ساغر جم کے دگر کشاید چشم
چو چشم مست تو بخشد بباده خوار رحیق

بدور عشق تو مهر و وفاق دیدم عام
چو چشم مست تو گردید غمگسار رحیق

گذشتم از سر نوش و نوازش اے نادر
شب فراق نیاید مرا بکار رحیق

هر چند بے نیاز توئی از نیاز خلق
لیکن تو واقفے که بود بر تو ناز خلق

کارِ من غریب هم از لطف کن براه
کس نیست دیگرے بجهان کارساز خلق

مارا بخاکساری کویش خلود بخش
چون خلق اولست سرو سرفراز خلق

بر عرش کبریائی و عظمت نظر نما
خود بر در تو هست جبین نیاز خلق

انجام کار ملک ترا حکم هم تراست
این چند روزه است همه ترکتاز خلق

دریائے کبریائی تو موج میزند
لنگر گداز عجز در دشد جهاز خلق

من بے تو کے کسے بنظر هست آورم
عین حقیقتے تو همه این مجاز خلق

کس را مجال نیست که پوشد گناه خویش
پیش تو آشکار بود جمله راز خلق

این طرفه لطف بخش تماشاست نادرا
لطفش قصیر ساز امید دراز خلق

چو من غریب نه بینی اگر کنی تحقیق
نموده ست جهانی ملال من تصدیق

کسیکه عشق نورزد بود بمذهب ما
شقی و کافر و ملعون و مرتد و زندیق

رقیبِ روے سیه نابکار را بسنگر
که عاشقان ترا میکنند عبث تحمیق

دلم چو ابروے او دید گفت کلک قضا
نوشته بسمله بر لوح سیم نستعلیق

شتاب کن پئے کاریکه آمدی اینجا
که خوب نیست درین دار بے بقا تعویق

غمین و زار و حزین سوگوار و حاجت مند
چو من یکے نبود گرچه صد تراست عشیق

تو آشنائے یم حسینی و نمے دانی
بآب دیده دلم رفته رفته گشت غریق

CC-0. In Public Domain. Gurukul Kangri Collection, Haridwar

Digitized by Arya Samaj Foundation Chennai and eGangotri

فراخ چشمے جوبان رقم مکن نادر
فتد تنفس کلک روان من در ضیق

شد پیش روے خوب تو ہر گل عرق عرق
از زشک مشک زلف تو سنبل عرق عرق
از داستان سرائی مرغ دلم بلطف
شد روبروے گل ہمہ بلبل عرق عرق
یک نیم نالۂ زتہ دل کشیدہ ایم
در باغ گشت بلبل و صلصل عرق عرق
از زود آبروے تو چون نزد کردگار
خوبان شدند خود بتقابل عرق عرق
ظلمے کہ در اوایل الفت نمودہ بود
آخرت راز ستم بتامل عرق عرق

پرسند نادرا چو ز کردار روز حشر
آری شوند اہل تغافل عرق عرق

اے بردہ در کمال لطافت ز جان سبق
ہم در جہان حسن ز خوبان عیان سبق
از بال شوق روئے تو بر آسمان پرم
از عاشقان ربودہ دل ناتوان سبق
وصف گل رخ تو چہ دلکش ترانہ ایست
من بردہ ام بنالہ ازین بلبلان سبق
در عالم ظہور بدیر آمدن چہ غم
دارد ز انبیا شہ صاحب زمان سبق
گر درس عشق احمد مرسل نخواندۂ
تصدیق دان کہ نیست ترا در جہان سبق
خاکے کہ در فراق تو بر سر فشاندہ ام
بردست در عروج ز ہفت آسمان سبق
یک کس ز عاشقان تو چون من بعشق نیست
آرے بروز پیر برفتن جوان سبق

نادر بنظم نعت تو دارد تو غلے
شک نیست گر ربود ازین شاعران سبق

ردیف ـ گ

غم دہان تو دارد دل سخن در تنگ
کسے مباد چو من زین ملال دیگر تنگ
ز سخت گیری عشقت اگر شوم شاکی
شود بخلق خدا وسع دشت محشر تنگ
ہزار شکر بپایت نثار شد آخر
دل غریب دیار تو بود در بر تنگ

CC-0. In Public Domain. Gurukul Kangri Collection, Haridwar

Digitized by Arya Samaj Foundation Chennai and eGangotri

ز چشمِ وحشیِ خود کن اشارتے بکرم
خیالِ وحشت دل کردہ جانِ مضطر تنگ

چرا ز عشقِ غریبان شکایتے داری
نمے شود ز گدایان دلِ تونگر تنگ

ز لطفِ مہر و وفا خاطرم بیاساید
ز جورِ اہلِ جفا میشود دلم کر تنگ

عجیب واقع نادر بعشق مے بینم
بعکسِ آئینہ رویانِ دل مکدر تنگ

چون بیاراید بروے خویش آن دلبر کجک
دل ز دستِ نارسائی میزند بر سر کجک

یاد مے آید مرا زان کاکلِ سر پیچ و تاب
چون ہمے بینم بدست رہروے اکثر کجک

شد بسوادے سر زلفش فزون سوداے من
میخلد در ہر نظر بر صورت نشتر کجک

راستان از راستی افتیدہ راہ کج روند
گر بیاراید برخ آن یار مہ منظر کجک

کس نمے داند چہ دارد تعبیہ ہر پیچ زلف
بہرِ قتلِ عاشقِ مسکین بود خنجر کجک

کج نہادان را براہِ راست آرد در زمان
کج کلاہِ من عیان سازد ز برقع گر کجک

شد رقیبش راست رو نادر ز بیم رمح آہ
رام فیلِ مست گردد چون بود بر سر کجک

ز دودِ آہ روانم شد آسمان تاریک
بدین قرار چو ماند شود جہان تاریک

فروغِ عشقِ رخت گر نہ برکند شمعے
بکنج جسم بود جانِ عاشقان تاریک

چراغِ گل کہ برافروخت غیر باد صباء
کہ شامِ ہجر کسے داشت گلستان تاریک

ز دودِ آہِ منست آنکہ دور او پیچید
نگشتہ زلف سیاہت برایکان تاریک

ز خاکِ کوئے تو گر سرمۂ نصیب شدی
نمیشدے بجہان چشمِ ناتوان تاریک

چراغِ حسن بتانست خود جہان افروز
بہ بین ز دوری رویت دل و روان تاریک

ہزار شکر کن امروز شمع راہ تواند
شوند زیرِ لحد ہر دو دیدگان تاریک

شبے رسم برواقِ نگارِ خود نادر
خدا کند کہ شود چشمِ پاسبان تاریک

کارم افتاد با بتے بے باک
شوخ طبعی ستمگر سفاک

CC-0. In Public Domain. Gurukul Kangri Collection, Haridwar

Digitized by Arya Samaj Foundation Chennai and eGangotri

کلک تا شرح حسن او خواهد
تیغ غیرت زند زبانش چاک

گر شود آن سهی چمان بچمن
میکند خاک ناز بر افلاک

گر کند قصد صید بحر آن ماه
میفروشد سمک شرف بسماک

گر شکارم کند خوشم لیکن
غم زنابستن است در فتراک

گلرخا همچو لاله ام مپسند
که برم داغ آرزوت بخاک

گل چو روی تو نیست نزیر نیست
نسبتی خاک را بعالم پاک

کن برون کینه من از سینه
شاد گردان درون این غمناک

کنه حسنت فزون و بیرون است
از حد عقل و حیطه ادراک

کشتگان تو زنده ابد اند
شد هلاک آنکه او نگشت هلاک

گذرم گر بخاطرت چه عجب
که بدریا گذر کند خاشاک

که کند عرض حال من بر دوست
نیست کس در معاشران دراک

کو صبا پیک عاشقان نادر
که جز او نیست قاصدی چالاک

شدم به هجر تو ای جان چنان سراپا خشک
که چوب خشک نباشد چنان بصحرا خشک

چنان بسوخت غم هجر یار خون دلم
که همچو نی شده یک لخت جمله اعضا خشک

بسوز هجر کشم آه و نالهٔ جانکاه
مگر چو بادیه گردد تمام صحرا خشک

بریخت جرعهٔ مے یار بر سر خاکم
که تا نه دامن عاشق بود بفردا خشک

کنند بر سر زلفش دراز دستیها
خدا کند که شود زود دست اعدا خشک

به بزم باده کشان زاهدان نمے آیند
هزار حیف که دارند زهد و تقوے خشک

بوصف لعل ترش نادر اقلم گیرم
چو گفته گفته شود این دهان گویا خشک

کے همے پاشند بر زخم جگر طفلان نمک
کاشکے در سنگ هم بودے اگر پنهان نمک

شاید آن حسن ملاحت خیز او بینم شبے
گر ببیند از دکسے در دیدهٔ دربان نمک

CC-0. In Public Domain. Gurukul Kangri Collection, Haridwar

Digitized by Arya Samaj Foundation Chennai and eGangotri

سوزش زخم درون افتاده منظور ازل
لذت زخم جگر شاید ترا معلوم شد

سنگ میگردد برآید نرم گر از کان نمک
زان نمے پاشی بزخم عاشق بریان نمک

نادر آن حسن ملیحش جاگزین جان ماست
زان بجاے اشک ریزد دیدۂ گریان نمک

اے رخ تو آفتاب تابناک
یک زمان بردار از رویت نقاب
عاشقانت از ثریا تا ثرے
در غمت اشکم رسیده تا ثرے
قتل مردم کرد و شورے بر تخاست
چون به بزم غیر مینوشی ز رشک
باکه گویم درد عشق خویش را
آه من سر بر فلک زین غم کشید

وے نهاده ذره ها بت سر بخاک
ناپرند این ذره ها با صد تپاک
شهره حسنت زماهے تا سماک
مردم چشم فتاده در مغاک
مرحبا اعجاز چشم سرمه ناک
پیچتا بم مے فزاید همچو تاک
زانکه از افشاے رازت هست باک
زلف چون مار تو دیدم رو بخاک

نادرا شکر غم او خوش بگو
گرچه میدارد فراقش درد ناک

حیف از دست عشق آن بے باک
نه هما خورد و نے سگ در یار
داد پروانه جان به سوز درون
دل که چون قطره در چکیدن بود
سوز دل کم نشد شب هجران
عشق آن غنچه لب گزید دلم
در عدم شور عشق نیست اگر

گشته ام زار و ناتوان و هلاک
استخوانم به هجر شد کاواک
کند اشک چشم شمعش پاک
رفت آخر چو اشک خون در خاک
آب پاشید دیدۂ نمناک
زد گریبان خود چو گل صد چاک
گل چرا آمده گریبان چاک

خون عشاق ریخت در یکدم
نادرا غمزۂ بت سفاک

CC-0. In Public Domain. Gurukul Kangri Collection, Haridwar

Digitized by Arya Samaj Foundation Chennai and eGangotri

چون نکهت آن گلگون قبا در شب کشاید یک بیک
غنچه صفت تا صبحدم بر خود فزاید یک بیک

باور نمی آید مرا من خوب میدانم ترا
شرح غم دل پیش تو قاصد رنماید یک بیک

حالیکه دارم روز و شب رنجیکه هجران میدهد
سازم بپیش او بیان این جمله شاید یک بیک

جادو طرازی خنم شد بر چشم سحر آگین تو
صد فتنه هائے نو بنو هر لمحه زاید یک بیک

در کوے او دفنم کنید آخر پے کارے برون
شاید نگار نازنین بر خاکم آید یک بیک

بت بے حس و حرکت شود گویا چو سازی چشم را
بر آستانت برهمن جبهه بساید یک بیک

باید که وصف روئے او سازم رقم در کوے او
بر نظم نادر خوئے او شاید گراید یک بیک

اے رفته دود آهِ من شب تا سحر سوے فلک
ترسم که روز روشنم گردد شبِ تارِ ملک

من در پریشانی سحر کردم شبِ هجر ترا
تو شام کردی روز در آرایش زلف و کجک

از دست یارِ فتنه گر زخمے که دارم بر جگر
باشد بهر ساعت مگر حسنِ ملیح او نمک

بحرِ عمیقِ اشکِ من دریا و روئے همچو مه
مری عجب پیدا نمود از ماه تا سوے سمک

رفتی ز کوئے دلر با خود سوے مقتل مرحبا
دارم همین از حق دعا ایدل که الله و معک

آخر تو جانِ عالمے با جسم و جانِ سالمے
باشد رقیب روسیه چسپیده از چه چون علک

من پا برهنه در غمت هر سو دوان رحمے نما
آخر چسان طے میشود این راه پر خار و خسک

دنیا چه باشد عاقبت جز روسیاهے خود بین
سر تا بپا گشته سیه از حب زر سنگ محک

نادر چرا گریان شدی در رنجم و غم بریان شدی
رحمے نما بر جان خود کن گریه باری کمترک

اے عاشقان فتاده بهر رهگذر هلاک
خوبان دهر بر تو ز من بیشتر هلاک

از بسکه جسته ام دل خود را نیافتم
در جستجوے وصل بتان شد مگر هلاک

در کوچهاے زلفِ متان عمرها گذشت
آخر دلِ نزار شد اندر سفر هلاک

آهے درون که سوے فلک رفت و باز گشت
شاید که در غم تو شد آن نوحه گر هلاک

کے غم خورم کنون بفراق تو ایصنم
بستم کمر بروز ازل زانکه بر هلاک

CC-0. In Public Domain. Gurukul Kangri Collection, Haridwar

Digitized by Arya Samaj Foundation Chennai and eGangotri

دل خاک شد به عشق برون شد ز دیده اشک
گردد پسر خراب شود چون پدر هلاک

شب گریه داشت در غم روئے تو شمع نیز
پروانه وار گشت به آخر سحر هلاک

نادر ز وصل یار کسے بهره یافت کم
ناکام گشته اند چو من بیشتر هلاک

کرد قتل عالمے آن چشم فتان یک بیک
پر خاک و خون هر سو بسے افتاده غلطان یک بیک

هر کس که دریابم تو خامش سوختے مانند شمع
چشم گویائی تو کرد او را عزلخوان یک بیک

آهوان دشت چین با هم چرا میدهشتند
کرد زلف مشک افشانت پریشان یک بیک

گر بیائی صبح دم سوئے تماشاے چمن
بلبلان گریان و گل گردند خندان یک بیک

زائران روضهٔ پاک تو شاها حاضر اند
میسزد شانرا کنی یک روز مهمان یک بیک

سیر گلشن کردی و گل شد ز غیرت غنچه باز
سرو و شمشاد و صنوبر گشته حیران یک بیک

عالمے را میکنی زیر و زبر از عشوه ئی
میکشائی بر رخت زلف پریشان یک بیک

نادرا حیرانم از دست فراق آن نگار
راز دل را فاش کرد این چشم گریان یک بیک

دلا داری به بخت خود چرا جنگ
که نبود بنده را با حق روا جنگ

قضا را یک نظر دیدم بر ویت
کنون زیبا نباشد با قضا جنگ

ز خوف حق نسازی صلح صد حیف
روا با عاشقان داری بتا جنگ

چرا با عاشقان قهرت نمائی
ندارد هیچ شاهے با گدا جنگ

رقیبت مردم آزار ستمگر
کند با عاشقان بینوا جنگ

چرا از قسمت خود زار نالی
ندارد هیچ عاقل با خدا جنگ

بزلف پر خم او دل در افتاد
سکند میکند با اژدها جنگ

ز تیر آه او ترسد که حکمے هست
تو نگر کے کند با بینوا جنگ

گرفته پرداز زمانه
رقیبت میکند با ما چرا جنگ

اگر زلف تو کافر کیش نبود
نسازد با مسلمانے روا جنگ

CC-0. In Public Domain. Gurukul Kangri Collection, Haridwar

Digitized by Arya Samaj Foundation Chennai and eGangotri

بچشم مست او نادر که گوید
مکن با عاشقان با صفا جنگ

تو رفتی از چمن جانا بشد آخر بهار اینک
گرائی باز بند دهر نهالے صد نگار اینک

بجولان ترکتازی کردے و رفتی ازین صحرا
براهت در جگر صد داغ دارد لاله زار اینک

تو با ما ساعتے بنشین که از چشمت عیان گردد
که مے با غیر خوردی یا نه اے عیار کار اینک

ز بزم میروی و عیش من را طیش میسازی
خم و جام و صراحی هیچ مے ناید بکار اینک

چه گویم صبر و طاقت در فراقت چون نمانده
کنون در دست من بود عنان اختیار اینک

مرا از جملهٔ عشاق میخوانی و میخندی
نمے آری چرا اے مست غفلت در شمار اینک

دل هر غنچه غلطان ست در راه تو گوئی آسا
گواهی میدهد دلبر بهایت هزار اینک

بیاد سبزهٔ خط تو مردم سبز بین خاکم
بیا بر خاک ما بگذر بتا وقت بهار اینک

بشین نادر بیاد قامت بے سایه سرو
بجاے سایه اش یابی همانا در کنار اینک

ریزد ز چشم عاشق خونین جگر سرشک
از دیدهٔ فریخت چنین بے اثر سرشک

شور آب ساختیم همه چاه هاے شهر
از بسکه ریختیم بغم بیشتر سرشک

گفتا که در زابر سفید از چه رو بریخت
در پاے یار ریخت چو از چشم تر سرشک

از بس کمی نمود سرشکم بگریه دوش
شد رفته رفته صورت خون جگر سرشک

هرگز ترا نظر ز کرم نیست سوے ما
هر چند ریختیم بهیت چون گهر سرشک

بلبل بناله آید و گل نوحه خان شود
از چشم عاشقان تو ریزد اگر سرشک

در آرزوے چشم سیاه تو دوش دل
نادر صفت بریخت ز مژگان تر سرشک

بقتل عاشق مسکین میا چنین چالاک
نشین بلطف و دگر آستین چنین چالاک

براه عشق چنین سست پے مشو زاهد
روے براه عدم روز واپسین چالاک

بده بگیر دل و جام مے ز دست منی
بیا بکوے خرابات اے غنین چالاک

CC-0. In Public Domain. Gurukul Kangri Collection, Haridwar

Digitized by Arya Samaj Foundation Chennai and eGangotri

میانِ خشک لبان کس چو من نبودے تر
اگر بگریہ نبودے دلِ حزین چالاک

چنانکہ دل زجہانے تو مے بری بادا
بدلبری نبود ہیچ مہ جبین چالاک

نگاہ لطفِ تو بنواخت عاشق خود را
کسے بدیر نکرد ست کار دین چالاک

ستارہ ریز شبِ ہجر میشوی زدو چشم
دلا بُردی بُتِ مہروش مبین چالاک

صدائے آہِ تو بشنید چون بسفتنِ گوش
زقعرِ بحر برآمد درِ ثمین چالاک

رسید آہ بگردون و نالہ تا کوشش
ہزار بار دلِ بہتر این قرین چالاک

نگار شوخ و ستمگر حسین چنین بجبین
کسے ندید زخوبان بتے چنین چالاک

چو نیست یاد خدا نادر ابن بیریا
برو بکوے بتے گوشۂ گزین چالاک

ردیف ل

لب لعل ترا گوید دعا دل
تو دانی تا چہ دارد مدعا دل

لطیفے چون بصارت یا بصیرت
بیا جایت کنم در دیدہ یا دل

لبت را ما بیا حیاء موتی ست
بدُرِ دِ جان ازان جوید شفا دل

لذیذ از غم بکام جان بود تلخ
چو در ہجر تو باشد مبتلا دل

لقائے یار ما شمس الضحیٰ دان
زعکس او شود بدر الدجا دل

لآلی میفشانند از غزلہا
ہزاران برگل رویش عنا دل

لب میگون او شہد مصفا ست
گزو یابد شفا جان و صفا دل

لوائے عشق ہر جا بر فرازند
بود بر فوج غم صاحب لوا دل

لباس شادیش منکر کہ خون شد
صنوبر را ز داغ لالہ ہا دل

لطیفان ہر کجا در جلوہ آیند
حریفان را کجا صبر و لجا دل

لحاظ دل کن از آہِ من نفس
کہ ہست آئینہ یزدان نما دل

لزوم بندگیہا عرض دارش
صبا از نادر ابن شاہ عادل

CC-0. In Public Domain. Gurukul Kangri Collection, Haridwar

Digitized by Arya Samaj Foundation Chennai and eGangotri

من داده ام دگر مطلب بار بار دل
سازم نثار باشد اگر صد هزار دل

قاصد نشان کوچهٔ قاتل بیاد دار
یابی دراں طپیده بسے بیقرار دل

دیوانه ساختست مرا شور بچه گاں
آخر کدام روز شود سنگسار دل

بسمل دلے که بود به بر عرض کرده ام
دیگر کجاست تا بدهم یک دو چار دل

نادر غرض بآں رخ و گیسوے یار داشت
ظاهر نمود گردش لیل و نهار دل

اے جمال نازنینت گلبن بستان دل
هر سحر خواند دعایت بلبلِ خوشخوان دل

خنده شیرینت از گنج دهن دارو ے جاں
شکر گفتارت از یاقوت لب درمان دل

تو بحکم خویش در اقلیم جانم حاکمی
تحفهات مشک و عارا ہے کند خاقان دل

خواهم از لطف خداوندی که از اقبال و جاه
در امور عشرتت بنود مرا ارمان دل

نادر اندر بحر عشقت غوطه ها خورده مدام
تا که آرد زیب گوشت صد در از عمان دل

زروے روشنِ جانا شد آفتاب خجل
ز پردهٔ رخِ زیبائے او سحاب خجل

ربوده از لبِ لعل تو بوسهٔ ناگاه
شد از لعاب دهانم شرابِ ناب خجل

اشارتے سوئے مستاں خود نما که شود
میان میکده خوش ساغر شراب خجل

ز بسکه غرق عرق شد دلِ گنهگارم
ز دامن ترمن گشت جوے آب خجل

لبان سرخ تو خود خونِ لعل و مرجاں ریخت
مقابلِ دُرِ دنداں دُرِ خوش آب خجل

بیا به بزم حریفاں نواز شئی فرمائے
به بیں ز نالهٔ پر سوز من رباب خجل

کلام نادرِ نادر چو مدعی بشنید
چو شعر خویش عیاں گشت در جواب خجل

رُو سوئے غنچه و گل گاه نیارد بلبل
خبر از روئے خوشت آه ندارد بلبل

گریه بر خاک چمن بے سببے نیست دلا
تخم عشق گل خنداں تو کارد بلبل

ناله سنجی زچه با عاشق شیدا دارد
داغ عشقِ تو بدل سوخته دارد بلبل

CC-0. In Public Domain. Gurukul Kangri Collection, Haridwar

Digitized by Arya Samaj Foundation Chennai and eGangotri

مرو از باغ گل تازه من وقت بهار
ابر آساز مژه اشک ببارد بلبل

اے خزاں رخت بدر کش ز چمن بہر خدا
طاقت دوری گل آہ ندارد بلبل

نادر از رنگ حوادث چہ نویسیم کہ ہمیں
ہستی خود نفسِ چند شمارد بلبل

یار آمد بر برم دوش پریشاں کاکل
دل پریشان شدم از صحبت پیچاں کاکل

حسن روئتو کہ شمعیست فروزاں شب و روز
ہمچو دودیست پریشاں بسر آں کاکل

تر دماغند اسیران کمند عشقش +
مشک بیز است بچیں رخ جاناں کاکل

روے خوب تو عجب رونق زیبا دارد
مثل سنبل شدہ خوش زیب گلستاں کاکل

در غم اہلِ دلاں سر بگریباں دارد
آخر از چیست چنیں زار و پریشاں کاکل

کردہ دلہاے جہانی بہ شکنہا محبوس
پشت خم کردہ بہ تدویر نمایاں کاکل

سبد پر ز گلاب است بدانست ہزار
کرد دلہاے عزیزاں چو بہ داماں کاکل

برد نادر ز دلم صبر و سکوں آخر کار
کرد بے وجہ بمن سحر نمایاں کاکل

ز چشم مستِ تو شد ساغر شراب خجل
فتادہ بادہ کشاں یک بیک خراب خجل

بہ پیش زلفِ دوتا گشتہ مشکناب خجل
ز تاب حسن تو شد ماہ و آفتاب خجل

بیا بباغ بہ بیں حال بزم و فصلِ بہار
نہ شبنم است بر ویش کہ شد گلاب خجل

ز چنگ ہجر تو ہر چند خشک نے شدہ ام
ز نالہاے دل من بود رباب خجل

حدیث لعل لبت ہمچو قند شیریں است
غریب نیست اگر گشت شہد ناب خجل

شبات ہستی عاشق ہمیں بود نفسے
ز بحر رخت بروں کرد خود حباب خجل

دلم ربودی و قربان خاطرت بادا
رخم نمای و مکن زود در نقاب خجل

سوال حل معمای ابروش کردم
کہ گشت چشم سخن گوی لاجواب خجل

بسر دمہری او نادر آہ سوزانم +
نمودہ داغ دلِ مہر و ماہتاب خجل

CC-0. In Public Domain. Gurukul Kangri Collection, Haridwar

Digitized by Arya Samaj Foundation Chennai and eGangotri

زدستِ زلفِ تو دارم بسے پریشاں دل
به وحشت است قرین وز خود گریزاں دل

زدست برد حوادث چو گشت حیراں دل
مقام خویش نمود است کنج احزاں دل

به دامِ عشقِ تو افتاد ناگہاں غافل
رخت دمید فسونی که گشت ناداں دل

همیشه خوارِ جفا خورد و خار خار فراق
مگر دو در چمن دهر گل بداماں دل

زخان و مان و شده آواره عاقبت ناچار
گرفت در غمِ هجرت ره بیاباں دل

زکلبهٔ من مسکیں بتا چه می طلبی
کدام روز به عشقِ تو داشت ساماں دل

تو همچو برق درخشاں بجلوه خنده زناں
منم که اشک بریزد زغم چو باراں دل

زمین مهر محمد کنوں بود معمور
زتر کتاز بتاں گشته بود ویراں دل

گرفت دامن شاهِ اُمم ازاں نادر
که بود سخت گرفتارِ رنج و عصیاں دل

شد در غمِ رخِ تو زجانم قرار دل
شاید که نیست هیچ کسے غمگسار دل

شد در پے وصال تو ناگاه از برم
دارم هنوز صبح و مسا انتظار دل

زلف کج تو راست نگردد به هیچ وقت
در صدق و کذب نیست ازاں اعتبار دل

کاکل ز هم کناری او بر کنار شو
جز چند قطره خوں چه حصول از فشار دل

صد بار جان نثار فشاندی بپاے تو
بودی اگر زبخت بجاں اختیار دل

زلفِ کجِ تو راست به پاے تو میرود
شد رهنمون استیش انکسار دل

نادر به عشق یار منم مبتلای غم
شد با خزاں به هجر مبدل بهار دل

کس نیست در فراقِ تو جاناں چو من ملول
دارم زدست عشقِ تو خود جان و تن ملول

لعلِ لبِ تو خاطرِ من رنجه میکند
معلوم میشود دلِ من در سخن ملول

خوشبوے کاکلِ تو صبا را بباد داد
گل را نمود رشکِ رخت در چمن ملول

شوق مدینه دامنِ خاطر فرا گرفت
اکنوں زدستِ عشقِ تو ام در وطن ملول

گشتند بے گناه حسن هم حسین را
زیں واقعه شدند بسے پنج تن ملول

CC-0. In Public Domain. Gurukul Kangri Collection, Haridwar

Digitized by Arya Samaj Foundation Chennai and eGangotri

از زهر و تیغ قتل نمودند طاغیان
نادر منم به رنج حسین و حسن ملول

شد ز قدت به گلستان سرو صنوبر خجل
سنبل و ریحان نمود زلف معنبر خجل

از در اشکم بسوخت دُرّ سے هفت آسمان
هم ز رخت بر ملا گشته مه و خور خجل

زلف سیاه مشک بیز کرد چو ابر و خویش
عود و اگر ز غم بسوخت هم شده عنبر خجل

تو بر نگاه چشم مست کرده خراب عالمی
من بامید جرعهٔ با لب خشک و تر خجل

غرق عرق ز رو تو گشت گلاب در چمن
دیدهٔ نیم خواب تو ساخته عبهر خجل

یار ز بیقراریم چنین بجبین نمود دوش
شد بمیان عاشقان این دل پر حذر خجل

بوسهٔ دل نواز او کیف عجیب میدهد
شد ز لبان نوش بخش قند چو شکر خجل

هر که رخش نه زرد شد در غم دوری رخت
در صف بازرگان بود بندهٔ غیر زر خجل

نادر پر گناه را بخش خدا بفضل خود
تا نکنی بحشرش پیش پیمبر خجل

بیخود انت را خیال قامتت باشد دلیل
در ره عشق تو باشد چشم گریانم سبیل

در روان جان و تن مثلم نباشد در جهان
در کمال حسن نبود از بتانت کس عدیل

خال نیلی گرد لعلش جام پر کوثر زند
گشت جاری آب چشمم در غمش چون رود نیل

غنچه و گل از لب نوشین او دزد زهر خند
نرگس اندر باغ حیران شد از آن چشم کحیل

خاکسارانِ درش را نیست بیم انقلاب
گر کند جور و جفا صد بار این چرخ محیل

عاشقان را از سر کوئیتو مانع شد رقیب
عاقبت بنموده آه خاکسارانش ذلیل

شاهد دعوے من باشد هزار اندر چمن
نیست از خوبان کسے مانند آن گلرو شکیل

قتل مردم میکنی و باز می پرسی چرا
از نگاه کیستی اے بسمل حسنم قتیل

در طریق دین و دنیا امتانت شاد کام
لیس فی الدارین یا ختم الرسل هادی سبیل

نادرا از روز محشر غم مخور در هیچ گاه
بهر فوز امتان باشد رسول حق کفیل

CC-0. In Public Domain. Gurukul Kangri Collection, Haridwar

Digitized by Arya Samaj Foundation Chennai and eGangotri

دل که از روز ازل بود بجاناں مایل
نشدے کاش بآں زلفِ پریشاں مایل

ہر کرا دردِ محبت بدلش یافت قرار
ہیچ گاہے نشود باز بدرماں مایل

تا بکوے تو چو گل گرد نشینیم بصدر
بلبلِ زار اگر شد بگلستاں مایل

من چرا طوطی آئینہ رویت نشوم
بلبلِ زار چو شد بر گلِ خنداں مایل

تا ز تشریفِ غمِ عشقِ تو شد صدر نشیں
حور و غلماں شدہ بر حضرتِ انساں مایل

اشکباریِ مرا برق جمالت افزود
تا بروے تو شد این دیدۂ گریاں مایل

گر بہ بیند رخِ زیباے تو یکبار عیاں
باز لیخا نشود یوسفِ کنعاں مایل

تا نہ بر منزلِ مقصود وصالِ تو رسم
کے بساں شود این بے سر و ساماں مایل

وہ چہ اعجازِ جمالِ تو بعاشق بنمود
گشت از روے تو بر قرءت قرآں مائل

ہر کہ دعوے سخن پیشِ تو نادر دارد
اول از ہند شود سوے خراساں مایل

ایکہ از روے تو دارد ماہ تاباں انفعال
زرد از خوے تو گل وز بوے بستاں انفعال

من ندارم غیر او پروائے غیر و آشنا
یار میداند کہ دارم از رقیباں انفعال

روشن از روے تو خورشید جہانتاب آمدہ
از چہ رو دارد بگو ماہ درخشاں انفعال

لازمِ عشقت ننگ و نام را بگذاشتن
من ز رسوائی ندارم اے عزیزاں انفعال

عیبِ خوباں نادرا از روے او شد آشکار
یک بیک دارند زیں رو جملہ پنہاں انفعال

ردیف م

من کہ دل باختۂ جانانم
بے رخِ او چہ شکیبد جانم

مارِ زلفش بفسوں رام نگشت
عمر بگذشت بہندوستانم

مست آں چشمِ خمار آلودم
کشتۂ خنجرِ آں مژگانم

ملکِ دل لشکرِ غم ویراں ساخت
شاہ حسنی تو کن آبادانم

CC-0. In Public Domain. Gurukul Kangri Collection, Haridwar

Digitized by Arya Samaj Foundation Chennai and eGangotri

مردم چشم من اندر خون است — حال مردم ز تو زنیسان دانم
محو دیدار پر انوار تو ام — فتنهٔ طرهٔ مشک افشانم
میرود دود ز فرقم همه شب — شمع بزم طرب رندانم
مهر گر جنبدت از دل چه عجب — آتش از سنگ براید جانم
ماه کنعان توئی امروز بمصر — من همان غمزدهٔ احزانم
مرهم بر دلم از وصل بنه — که جگر سوختهٔ هجرانم
مهربان شو بر خود بارم ده — بر درت منتظر فرمانم
مدحت آن دهن تنگ بشعر — غنچهٔ پستهٔ خندان خوانم
منزل عشق ندارد پایان — عمرها گرچه جنیبت رانم
محرم راز دلم دست نداد — در طلب آبله پا حیرانم

میل نادر سوی احمد شاهیست
که دُرِ دُرج شه درانم

یاران خبر از حال دل و جان بکه گویم — شرح غم و خون خوردن پنهان بکه گویم
سوز دلم از پیرهن چاک عیانست — لیک از طپش سینهٔ بریان بکه گویم
حال دل اگر باد صبا را بدهم شرح — بی همدم جان شرح غم جان بکه گویم
شیرینی کامی ز لب او طمعم بود — از تلخی آن خرد خوبان بکه گویم
در مصر عزیزان چو زلیخا خوش و ناخوش — از دلبری یوسف کنعان بکه گویم
چون مورچه در مسکن مسکینی و فقرم — در دل هوس صدر سلیمان بکه گویم
یک ز عشق تو بسامی نتوان گفت — صد غصهٔ هر روزهٔ هجران بکه گویم
آیا غزلم چون غزل خسرو هند است — کس نیست ز یاران خراسان بکه گویم
نی ممتحن طبع خوشم عبد غفور است — زاخوان بود این کار زاخوان بکه گویم

نادر بجوانی ز غم دوست شده پیر
در خیل جوانان غم پیران بکه گویم

CC-0. In Public Domain. Gurukul Kangri Collection, Haridwar

Digitized by Arya Samaj Foundation Chennai and eGangotri

بهجرت اے پری چوں از وصالت یاد میکردم
سرشک از دیده مے باریدم و فریاد میکردم

اگر مے بود شاهے زیر چرخ نیلگوں منظر
ز بیدادِ تو اے بیداد گر بیداد میکردم

اگر مے بود اندر بیستوں اے جانِ شیرینم
بناخن کار کارِ تیشهٔ فرهاد میکردم

تو رفتی گر بزمش مدعی من نیز در کویش
بخاکش جبهه میسائیدم و دل شاد میکردم

ترا بیرحم اے صیادِ زاول من ندانستم
وگرنه مرغ دل را از قفس آزاد میکردم

چو آواز جرس در گوش من آمد تمامِ شب
ز آمد آمد دلبر دل خود شاد میکردم

دلش بگرفته زین غم خانهٔ دل من ندانستم
برایش خانهٔ بر چشم خود بنیاد میکردم

چه مقدور است نادر را که چوں شاه شجاع گوید
که او شاه است و من خادم چه حرف ایجاد میکرد

تا چند بسوز غم بسازم
چوں شمع بگریه جاں گدازم

این زردی روی و خشکی لب
از پرده بروں فکند رازم

تا جان بودم امید باقیست
زاں دلبر شوخ جاں نوازم

گر پای نهد بدیدهٔ من
در دیده دراں سرے فرازم

نادر بامید روز وصلش
تا هست سرم بسوز سازم

نگارے گلعذارے دوش دیدم
بحسن خویشتن مدهوش دیدم

دو چشم نرگسش مست می ناب
جهانے در پیش بیهوش دیدم

شراب حسن او در کعبهٔ رخ
چو خم در میکده پر جوش دیدم

دهانش غنچه گل وقت تبسم
دگر لعل لبش را نوش دیدم

گهے پیدا میان انجمن ها
گهے از چشم خود روپوش دیدم

کسے گر سوے او بکشاد چشمی
چو مستِ باده دور از هوش دیدم

دلم دستے کشودن آرزو داشت
دو مار عنبریں بر دوش دیدم

عجب مغرور حسن خویشتن بود
نه بر حرف کسانش گوش دیدم

CC-0. In Public Domain. Gurukul Kangri Collection, Haridwar

Digitized by Arya Samaj Foundation Chennai and eGangotri

بغرض حال نادر خنده فرمود
بحرفِ مطلبش خاموش دیدم

روے تو جان جاناں دیدم ندیده بودم
ماہے چنیں درخشاں دیدم ندیده بودم

رفتی به بزم رندان خوردی شراب چنداں
از کار خود پشیمان دیدم ندیده بودم

دیوانه ات بصحرا حال غریب دارد
از خود بخود گریزان دیدم ندیده بودم

در صحن باغ دیشب از ناز مے خرامید
شمشاد گل بدامان دیدم ندیده بودم

اے کعبهٔ رخِ تو ایمان جمله عالم
صد عید بر تو قربان دیدم ندیده بودم

دیشب بیاد لعلش خوں میگریست چشمم
صد سلک دُرِّ مرجاں دیدم ندیده بودم

هردم شراره ریزد داغ دلم بیادت
خوش گلبنِ گل افشاں دیدم ندیده بودم

تا کے رمی ز پیشم رحمے بجان ریشم
ظلم چنیں نمایاں دیدم ندیده بودم

آخر خطِ لبِ او مُهر دهاں گرفته
مورے شود سلیماں دیدم ندیده بودم

جائے کشید آخر کم التفاتیے تو
رنج و غم فرواں دیدم ندیده بودم

نادر بیاد چشمش از بسکه اشک ریزم
از چشم خویش طوفاں دیدم ندیده بودم

از رخت چوں چراغ مے سوزم
به دلِ تیره داغ مے سوزم

پے تو اے سرو قد لاله عذار
زاهِ سوزاں بباغ مے سوزم

بے رخت ز آتشِ می صافی
لاله آسا ایاغ مے سوزم

شب هجر تو اے ماه خوبی
شمع صورت دماغ مے سوزم

نادر از عشق یار ناصح را
همه پند و بلاغ میسوزم

چوں مهر تو در گلِ است و آبم
تا زنده ام از تو رخ نتابم

ز آتش فرقت تو جانا
دل سوخته و جگر کبابم

حیران توام کجاست جویم
جویان توام کجاست یابم

CC-0. In Public Domain. Gurukul Kangri Collection, Haridwar

Digitized by Arya Samaj Foundation Chennai and eGangotri

یک ره بشنو که در فغانم — یکبار به بین که در عذابم
در روز بچشم کو نیائے — در شب بنمار خت بخوابم
آلام فراق گر نویسم — مکتوب شود دو صد کتابم
صد نامهٔ شوق خوش نگارم — گر شاد کنی بیک جوابم
چون شد که دلت گرفت آرام — وز بهر تو من در اضطرابم
جور فلک از منت جدا کرد — حقا تو نکردهٔ عتابم

نادر چه کنم چه چاره سازم
چون نیست بدل توان و تابم

تا کے با غمت نزار باشم — دل خسته و اشکبار باشم
شب تا به سحر ز درد هجرت — اختر ز فلک شمار باشم
در وصف گل رخ تو یک حرف — کے گویم اگر هزار باشم
احسان تو بیش و شکر من کم — زین ره ز تو شرمسار باشم
رفتی ز میان و من هم اکنون — از غیر تو بر کنار باشم
برگشته نکردهٔ نگاهے — از تو چه امیدوار باشم
رفتی و بگو و گر کے آئے — تا چند در انتظار باشم
هرگز دلم از وفا نگردد — هر چند ز هجر زار باشم

بهتر که درین مقام نادر
رو کرده به کردگار باشم

بیا بیا که ز دیشب در انتظار توام — نه راحت و نه خور و خواب و بیقرار توام
بیا بخاک من کشته یک نظر انداز — که خون بخاک سرشته چو لاله زار توام
به زیر سایهٔ گلبن چه بلبل نالان — فتاده شکر گذار گل عذار توام
اگر به کلبهٔ احزان من شبے آئی — ستاده سر بکف آمادهٔ نثار توام
بیا بمیکده بنشین و باده پیما شو — بریز جرعه بخاکم که مے گسار توام

CC-0. In Public Domain. Gurukul Kangri Collection, Haridwar

Digitized by Arya Samaj Foundation Chennai and eGangotri

منم کہ نیست مرا بے تو ہیچ ملجائی
تو یار غیر مشو جان من چو یار توام

بعشق تست گرفتار نادر صابر
مگر کہ رحم کند زلف تابدار توام

بہ کویت ناتوان و زار و پیرم
گہے اے نوجوان شو دستگیرم

مرنجان خاطر نادر خدارا
چو در بند سر زلفت اسیرم

بچشم گر نہی پا عین لطف ست
بصد جان جان من منت پذیرم

ترا در حسن و خوبی نیست ثانی
بسوز عشق من ہم بے نظیرم

مسیحائی منے پروا چہ دارم
چو گوئی میرمن صد بار میرم

مشو از من گریزان ہیچ گاہے
نہ آنم من کہ دامانت نگیرم

چو استغنائی عشقت حاصلم شد
بہ از قالین بود فرش حصیرم

زکواۃ دولت حسنت عطا کن
تو شاہ ملک حسنی من فقیرم

نگردم نادر از پیمان عشقش
بہ درد ہجر گر صد بار میرم

جمال یار عیان از نقاب مے بینم
بہ زیر ابر نہان آفتاب مے بینم

جواب ناصح موذی نمیدہم ورنہ
ہزار مسئلۂ لاجواب مے بینم

دلیکہ غرق بدریاے صاف صہبا بود
کنون بہ آتش ہجرت کباب مے بینم

زمن بہ بزم رقیبان شدن چہ میپوشی
بہ ماہتاب عیان آفتاب مے بینم

دلے کہ داشت نشیمن بہ شاخ سدرہ کنون
اسیر طرۂ پر پیچ و تاب مے بینم

خراب مضبطہ عشق آن بت خمار
بہر طرف کہ روم شیخ و شاب مے بینم

رخ کتابے جانان نمیرود ز دلم
اگرچہ صبح و مسا صد کتاب مے بینم

بہ دور نرگس مستۂ تو نادر را
زبادہ مست بحال خراب مے بینم

للہ الحمد دل والہ و شیدا دارم
ناز بردار بتان پر ز تمنا دارم

CC-0. In Public Domain. Gurukul Kangri Collection, Haridwar

Digitized by Arya Samaj Foundation Chennai and eGangotri

ذوق دیدار تو از بس بدل غمگین است
آه و افغان همه چون بلبل شیدا دارم

تو به اغیار سر سیر گلستان داری
من شب و روز غمت اے گل رعنا دارم

تا بدام سر زلف تو فتادم ناکام
نه بدل ذوق چمن نه سر صحرا دارم

منکه وحشت زدهٔ چشم تو بودم بچه رو
به گلو حلقهٔ آن زلف چلیپا دارم

جگر و سینه و پهلو همه یکسر داغند
شور عشقت نه همین در دل رسوا دارم

به رخ زرد روان است سرشک خونین
راز پنهان محبت همه پیدا دارم

نادر از عشق بتان سخت ملولم شب هجر
نه دل صابر و نے جان شکیبا دارم

دارم بیاد روئے تو هر صبحدم الم
همچون صبا که بهر گلشن هست هم الم

آنکس که مرد در غم هجر تو نامراد
همراه خویش برد بملک عدم الم

جانان بآستان درت میفزایدم
در یاد خلد کوے تو سیر ارم الم

یاد آن زمان که چشم تو میداد مے بجام
ایندم بجاے فرح دهد جام جم الم

درد فراق کرد عیان اشک بر رخم
دارد نهان بجان غریبان ستم الم

نادر هزار شکر بیاد گل رخش
رفت از دلم چو باد صبا یک قلم الم

زدرد هجرت اے دلبر نمیدانم کجا هستم
بحال ابتر و مضطر نمیدانم کجا هستم

مے عشق تو نوشیدم دگر چون خم نه جوشیدم
ز عالم چشم پوشیدم نمیدانم کجا هستم

به بند زلف پیچانم بسے زارم پریشانم
چنان بد حال و حیرانم نمیدانم کجا هستم

خیال روے تو دارم ز چشمان اشک مے بارم
ز هجرت اے دل آزارم نمیدانم کجا هستم

نمودی صبح رخسارم بهجر اکنون گرفتارم
بسے حیران در این کارم نمیدانم کجا هستم

چه گویم نادر شیدا بهجر آن بت ترسا
بدرد و رنج جان فرسا نمیدانم کجا هستم

ذرهٔ منم خاک منم گرد رهے یار منم
ماه منم زهره منم مهر پر انوار منم

CC-0. In Public Domain. Gurukul Kangri Collection, Haridwar

Digitized by Arya Samaj Foundation Chennai and eGangotri

نالہ منم آہ منم عاشق سر باز منم
درد منم سوز منم ساز منم تار منم

طالب دیدار منم عاشق رخسار منم
مایل خمار منم شایق مے خوار منم

حیف ترا ہیچ گاہ نیست ز حالم خبر
نالہ کنان تا سحر در پس دیوار منم

گلبدنا غنچہ لبا نالۂ شاد شنو
در قفس ریختہ پر مرغ گرفتار منم

نادر جان باز منم خوش بتگ ناز منم
زار منم خوار منم بیکس و ناچار منم

زردیت گلے آرزو چیدہ ام
ترا دوش در خواب خوش دیدہ ام

بہ دل آرزوہاے دیرینہ را
چو موئے سیاہ تو پیچیدہ ام

سر نا امیدی ز دست فراق
بسے سال و مہ زار خاریدہ ام

بشکرانۂ یک نظر بر رخت
چو گوہر کہ از دیدہ باریدہ ام

بگشتم جہانے بسان صباء
گلے چو تو بسیار کم چیدہ ام

قدت را بسرو چمن بارہا
بہ موزونے طبع سنجیدہ ام

صفائی رخت دیدہ آئینہ گفت
ہر آئینہ مثل تو کم دیدہ ام

چو آید سوے خاک نادر نگار
نثار کف پاے او دیدہ ام

کلامت بہ شکر مے شمارم
لبت قند مکرر مے شمارم

رخت را ماہ انور مے شمارم
بدورش خال اختر مے شمارم

نمے شاید جواب تلخ گوئی
لبت را تنگ شکر مے شمارم

رخ تو کعبہ خالت سنگ اسود
طوافت حج اکبر مے شمارم

مہ من حالتے دارم بہ ہجرت
شب ہجر تو اختر مے شمارم

چو وصف ابروان گویم ز مژگان
گلو را زیر خنجر مے شمارم

بہر لحظہ روان کن خون مردم
چو مژگان تو نشتر مے شمارم

چو قمری نالہا دارم بہ گلشن
ترا سرو و صنوبر مے شمارم

CC-0. In Public Domain. Gurukul Kangri Collection, Haridwar

Digitized by Arya Samaj Foundation Chennai and eGangotri

مر نجان از خطا گر مشک گفتم
خطت را سبزهٔ تر مے شمارم

بہ بحر حسن بے پایان رویت
دو زلفت مشک و عنبر مے شمارم

رقیبت را چو سگ خوانم مشو رنج
ازان ہم بلکہ بدتر مے شمارم

چرا محتاج ماہ عید باشم
مہ نو ابروت گر مے شمارم

تو میدانی کہ داغ سینہ زخم ست
من آنہا را چو گوہر مے شمارم

نمیدانم کہ با غیرت چہ سود است
ترا دلدار و دلبر مے شمارم

بخاک پاے او اکسیر خاکیست
بخاک پا برابر مے شمارم

چو شب ایم بجاے خویش تا صبح
جفاہایت مکرر مے شمارم

عجب نادر کہ دارد سرد مہری
رخش را مہر خاور مے شمارم

در غم ہجر تو دل شاد کنم یا نہ کنم
لطف دیدار ترا یاد کنم یا نہ کنم

سرو من زیر صنوبر بخیال قد تو
نالہ چون قمری ناشاد کنم یا نکنم

خسرو ملک جہان غم شیرین توام
تاج سر تیشهٔ فرہاد کنم یا نہ کنم

وقت ذبح من بیچارہ نگفتی تکبیر
شکوہ از دست تو جلاد کنم یا نکنم

گلشن روے تو ہر لحظہ بخاطر دارم
نالہ چون مرغ چمن زاد کنم یا نکنم

ادب عشق توام خون بجگر میدارد
از جفاہاے تو فریاد کنم یا نکنم

اشکم آوارہ شد از دیدہ چو آمد بیروں
فکر غم خواری اولاد کنم یا نکنم

نادرا از درد کنون ضبط فغانست محال
شکوهٔ آن بت بیداد کنم یا نکنم

بہ عشقت ناتوان و دردمندم
ازین بے مہرے تو در گزندم

ندیدم روے آتش خیز گاہے
بہ آہ و نالہ سوزان چون سپندم

من آن چابک سوار دشت عشقم
کمند زلف نتوان کرد بندم

بموباف درخشان بستهٔ مو
چرا با روے رخشان دل نبندم

CC-0. In Public Domain. Gurukul Kangri Collection, Haridwar

Digitized by Arya Samaj Foundation Chennai and eGangotri

زلعلت نوش مے بخشی باغیار
زند سد نیش بر دل زہر خندم

دہانم پر کند زہراب حسرت
چو یاد آید لب لعل چو قندم

ترا بر حال کس جانان نظر نیست
من از دست بہ ہجرت پاے بندم

ترا باید کنی رحمے بہ حالم
کہ زار و ناتوان و مستمندم

پسند خاطرش نظم تو نادر
اگر افتد ہمین باشد پسندم

بیا بہ بین کہ بہ ہجرت چہ عالمے دارم
دلے شکستہ و چشمانِ پر نمے دارم

برفت جانِ حزین و دلِ نزار پست
بحالِ زار کنون نیک ماتمے دارم

بہ آہ و نالہ چہ سازم کہ اختیارے نیست
بشوق ساز تو ہم زیر و بم نمے دارم

جراحتِ جگر افزون و سینہ پر خون ست
نہ داروئے نہ طبیبے نہ مرہمے دارم

تو رفتی از بر و آہ و فغان بہمراہ ست
نہ یاورے نہ شفیقے نہ ہمدمے دارم

بیا برائے خدا تا کہ راز دل شنوی
بغیر تو بہ کہ گویم کہ این غمے دارم

ترا بہ قتل من زار ہیچ سودے نیست
کہ من نہ جان و دلے غیر یک دمے دارم

بہ ہجر ساغرے در کفم خیال مبند
قسم بنوش لبت جام پر سمے دارم

بشانہ باز مکن موے پر شکن برہم
کہ آشیانہ بزلفِ تو در خمے دارم

طواف کعبۂ کویش بدامنِ تر کن
کہ در حریم وفا چشم زم زمے دارم

وفا نکردہ ازینہا کسے اہل وفا
خیالِ وصلِ بتان نادرا ہمے دارم

نالہ در ہجر تو اے یار کنم یا نکنم
دردِ عشقت بکس اظہار کنم یا نکنم

صوت عشق رقیب تو زمن مے پرسد
با چنین رابطہ انکار کنم یا نکنم

شد نے خشک تنم در غم ہجرت اکنون
نالہ از دستِ تو ناچار کنم یا نکنم

بے تو اے جان جہان زندگیم چیزے نیست
بہر دیدار تو اصرار کنم یا نکنم

چون اسیران ترا بار بکویت ندہند
از غلامی تو انکار کنم یا نکنم

CC-0. In Public Domain. Gurukul Kangri Collection, Haridwar

Digitized by Arya Samaj Foundation Chennai and eGangotri

همچو فرهاد سر تیشه زنی میدارم
روسوئے دامن کهسار کنم یا نکنم

در غم روئیتو یک لحظه بسر نتوان برد
جان خود در سر این کار کنم یا نکنم

بحر حسن تو دلم داده به طوفان بلا
چشم در راه تو در بار کنم یا نکنم

نادر از راه وفا در ره عشقش قربان
جان ناشاد و دل زار کنم یا نکنم

بے تاب به عشق رخ نیکوئیتو باشم
در سجده به محراب دو ابروئے تو باشم

از رشک بصحرا روم و گوشه گزینم
با غیر چه عنوان بسر کوئیتو باشم

اے بت بخدا عشق تو برد دل و ایمان
دعوائے مسلمانی و هندوئے تو باشم

اے واگره از قلب مکدر نکشائی
پیچیده چو شانه بخم موئے تو باشم

با سرو قد خویش بگو نادر آزاد
افتاده بپائے قد دلجوئے تو باشم

میطپد هر سو هزارے دمبدم
بهر وصل گلعذارے دمبدم

کارم از لخت جگر در هر طرف
بهر سیرش لاله زارے دمبدم

بهر آن گل پیرهن شام فراق
میخلد در سینه خارے دمبدم

نالها سر کرده چون من سو بسو
بر گل رویت هزارے دمبدم

نیستم بے یاد او یک ساعتے
همدمے من هست آرے دمبدم

در شب هجر تو از خون جگر
هست جاری چشمه ساری دمبدم

قوس ابرویت چرا زه مے کنی
ماه من بهر شکارے دمبدم

جلوه گر دارد خیال روئے تو
پیش چشم نو بهارے دمبدم

یک نفس با ما نشین عرفے شنو
بارقیت هست کارے دمبدم

نیستش بر یک سخن نادر قرار
میکند قول قرارے دمبدم

بغیرت مهر ورزیدن ندارم
ز عشقت روئے تابیدن ندارم

CC-0. In Public Domain. Gurukul Kangri Collection, Haridwar

Digitized by Arya Samaj Foundation Chennai and eGangotri

گل رویت میپوش از بلبل زار
بجز دیدن سر چیدن ندارم

دل پر داغ من طاؤس وار است
ز مار زلف ترسیدن ندارم

شدم بلبل گلستان سخت را
هوای بوستان دیدن ندارم

دماغم سوخت از غمهای هجرت
چو بلبل ذوق نالیدن ندارم

رقیب بوالهوس در هجر گوید
رخ خوب ترا دیدن ندارم

بروز اندر خیالش پی خور و نوش
بشب از فکر خوابیدن ندارم

ق

چو گوید نادر آن دلدار گوید
غم و درد تو پرسیدن ندارم

من بادهٔ چشم تو بخوبان نفروشم
خار غم مژگان به گلستان نفروشم

لطفیکه به هجر تو مرا عشق عطا کرد
این گوهر ارزنده بصد کان نفروشم

خاکی شدم و یافتم این مایهٔ اکسیر
خاک سر کوی تو بصد جان نفروشم

در یاد تو فارغ شده ام من ز دو عالم
این فقر بصد ملک سلیمان نفروشم

یک بوسه ز لعل تو مرا توشهٔ کافی است
صد بار بسر چشمهٔ حیوان نفروشم

نادر سخن تغزل به تعریف تو گوید
یک فرد بصد دفتر دیوان نفروشم

بیاد روی تو سوی چمن روانه شدم
هزار حیف که خاک درت چرانه شدم

از آن غریب تو روی دیار خویش ندید
بدشت عشق تو تا حسب آب و دانه شدم

رهین گوشهٔ بیت الحزن چرا باشم
بیاد چشم تو چون وحشیان ز خانه شدم

بتار زلف چنان دل به بند افتاد است
هزار حیله نمودم مگر رهانه شدم

بزلف خم بخمت داشت مرغ دل مسکن
هزار حیف که بی جا ز دست شانه شدم

به بزم غیر مرا دید و گشت بیگانه
چو گل شگفت بایشان چو از میانه شدم

گذشت عمر من اندر فراق پی خور و خواب
عجب مدار اگر در جهان فسانه شدم

بخال و زلف تو افتاد عاقبت کارم
چو نادر از پی دل سوی آب و دانه شدم

CC-0. In Public Domain. Gurukul Kangri Collection, Haridwar

Digitized by Arya Samaj Foundation Chennai and eGangotri

بندۂ پر گناہ و عصیانم — مشکل افتادہ کار آسانم
یا الٰہی ہدایتم فرما — جز تو ہادی کسے نمے دانم
یاد رو بتو مونس من باد — تا شود خاک گور بستانم
نام پاک تو ورد جانم ہست — ہیچ کس را دگر نمے خوانم
مشکلاتم تو میکنی آسان — نام پاکت چو بر زبان رانم
بر ہمہ حاکمے تو مے دانی — بندۂ زار و زیر فرمانم
نام پاکت بوقت دقت کار — ہمہ مشکل نمود آسانم
خانہ ام در جوار خود فرمائے — چند روزے بدہر مہمانم
ہر دو عالم ز فیض و انعامت — کامرانند خوب مے دانم
ہر مراد مرا عطا فرما — چون کریمے خدائے رحمانم

نادر خویش را عطا فرما
صحت جان و نور ایمانم

اے فدائے تو جان ناشادم — از غم و رنج جملہ آزادم
یک زمانے نیم ز غم آزاد — تا بدام دو زلف افتادم
جان براہ وفائے عشق تو داد — دل بے خانمان آزادم
از ہوائے محبتت اے گل — چون صبا صبح و شام بربادم
ظلم اغیار دوست نپسندد — اے ستمگر نمے دہی دادم
گر نہ صحرا روم چہ چارہ کنم — غم عشق تو کند بنیادم
گر نہ در دام عشق افتادی — از عدن کے شدے برون آدم
رفت بیرون ہر آنچہ در دل بود — بر در یار سر چو بنہادم

ہر کہ نادر چو من شد از ہستی
من دعائے بقا باد دادم

بے روئے یار سیر و تماشا نمیکنم — گل را نثار مقدم طوبے نمیکنم

CC-0. In Public Domain. Gurukul Kangri Collection, Haridwar

Digitized by Arya Samaj Foundation Chennai and eGangotri

گر خون من بعشوه بریزی ترا رواست
خوش باش من بروی تو دعوی نمیکنم

وصل بتان بخواب نه بیند هزار سال
با غیرت استمالت ترسا نمیکنم

در حسرت خیال رخت داد جان زار
بی وجه ناز بر دل شیدا نمیکنم

خاموش هم چو شمع بسوزم شب فراق
ای گل چو عندلیب تو غوغا نمیکنم

داغ فراق تست که پنهان نموده ام
راز نهان عشق تو افشا نمیکنم

وصلت کنون خوش ست بیا مے بجا کن
این نقد را حواله بفردا نمیکنم

نادر بیار کیست که گوید چند گاه
کار سوای عشق تو حقا نمیکنم

جلوهٔ نور تو هر سمت عیان مے بینم
پس چرا ذات تو از جمله نهان مے بینم

ماه کردار گذار تو بهر بام و در است
جامهٔ هستی خود جمله کتان مے بینم

این چه سر است که از جمله تعین پاکی
جلوهٔ ذات تو در کون و مکان مے بینم

وصف پاک تو برون ست ز حد تقریر
آنچه گویم صفت ذات همان مے بینم

گاه پیری و گهے طفل گهے برنائی
گه ملک گاه بشر گه همه جان مے بینم

نقد اوصاف تو هرگز بشمارم ناید
سود خود را همه در جیب زیان مے بینم

نظم شعر تو همه سلک گهر میخوانم
نادرا طبع چو آب تو روان بینم

بعشق تو مریض و دردمندم
غمت باشد مداوای بسندم

نمے پرسی ز حال مستمندت
نگار نازنین دل پسندم

ترا بینم چو با این مهربانی
جمال ماه کامل کے پسندم

بسے در رنج هجرت ناله کردم
نه شد کم سوز عشق جان گزندم

گل تر را چه بینم بے رخ تو
به آه و ناله بلبل بخندم

بنه بر حلق من تیغ دودم را
خلاصی ده ز عشق چون کمندم

نهادم سر بپایت همچو عشاق
کنون سر خیل شان و سربلندم

CC-0. In Public Domain. Gurukul Kangri Collection, Haridwar

Digitized by Arya Samaj Foundation Chennai and eGangotri

جدا از من نگردد عشقِ مضمر
جدا سازی اگر از بند بندم

شب تارم شود صبحِ سعادت
نمائی گر رخ از مشکین پرندم

بیا نادر به عشقش ناله سر کن
بسے از دستِ هجرش شکوه مندم

ما غیر غمِ عشقِ بتان کار نداریم
این کار بجان خواهم و انکار نداریم

از بس به غم روی تو دل تنگ و ملولم
پروائے گل و لاله و گلزار نداریم

دستم به تمنائے سر زلف تو داغست
جامی به کفِ از بادهٔ گلنار نداریم

در مشغلهٔ عشق تو در بسته بروئیم
کار بکسے با همه این کار نداریم

یوسف صفتم حیف که با این همه عصمت
در هر دو جهان هیچ خریدار نداریم

یاران بکه گویم که به عشق بت شوخی
حالِ غمِ دل قابلِ اظهار نداریم

حقانه پرستیم کسے را چو تو ربی
با دیر و حرم بے تو سر و کار نداریم

این ناله و فریاد تو بیهوده و هیچ است
درمان تو مائے دل افگار نداریم

خود هیچ نگوئیم دهان تو چو هیچ است
پروائے سخن چینی اغیار نداریم

در کش مکش دهر گرفتار بلائیم
در کوے امان بخش تو ما بار نداریم

نادر چه توان کرد مداوائے محبت
جز عشق بتان ما دگر آزار نداریم

بیدل شده ام چه چاره سازم
چون با تو بکوے عشق بازم

در پائے تو سر نهادم از عجز
اکنون به زمانه سرفرازم

افتاده بکوے مے فروشان
چون جام تهی سرِ نیازم

بردار ز خاک و جرعهٔ ریز
بر خاکِ من اے صنم که نازم

نادر به غمے بتان مے نوش
افزوده مدام حرص و آزم

یارب چه چارهٔ دلِ بے خانمان کنم
آه از جگر کشم که فغان هر زمان کنم

CC-0. In Public Domain. Gurukul Kangri Collection, Haridwar

Digitized by Arya Samaj Foundation Chennai and eGangotri

رفت از برم کسیکه بصد ناز گفت دوش
روزے ترا به تیغ جفا نیم جان کنم

نازک مزاج یار بر نجد اگر شبے
به نهفته راز خویش اگر خود بیان کنم

یاد آن زمان که مست گذشتے ز خاک من
دریاے خون هنوز بحسرت روان کنم

گاهے بکوے عشق تو از یاس بنگرم
گاهے نظر بجان و دل ناتوان کنم

از دل نرفت رنج غم انتظار تو
هر چند خویش را ز رخت شادمان کنم

این کاروان خط سیاهست دلفریب
دل را روانه در پس این کاروان کنم

صد حیف از بهار تو یک گل نچیده ام
دل را چگونه وقف وبال خزان کنم

نادر شب وصال بت میکش منست
دل را حواله مے چشمش بجان کنم

درد عشق تو جان گزا دیدم
بلکه رنجے که لادوا دیدم

روے خوب ترا کجا دیدم
که بگویم مه وجے دیدم

دیده ام دلبران هندی را
عربی چون تو کے کجا دیدم

بادشاه دو عالمے بخدا
نظرت رشک کیمیا دیدم

هر کرا سوے خویش میخوانی
گر گدا بود بادشا دیدم

رخ پر نور تو شبے در خواب
دیدم و عین مدعا دیدم

نادرا دیده ام بخواب رخش
راست گویم که من خدا دیدم

خواهشے دارم که مهمانت کنم
در میان سینه پنهانت کنم

یار میگوید به پایم سر منه
همچو زلف خود پریشانت کنم

گر به تیغ ناز من گردی هلاک
داخل گنج شهیدانت کنم

گر ز خویش و آشنا یکسو شوی
واقف اسرار دورانت کنم

یار اگر بارم دهے بار دگر
عرض حال خود بدربانت کنم

یار میگوید به وصلم خوش مشو
ق مبتلاے درد هجرانت کنم

CC-0. In Public Domain. Gurukul Kangri Collection, Haridwar

Digitized by Arya Samaj Foundation Chennai and eGangotri

چشم داری یک نظر بر حال زار
گر شهید تیر مژگانت کنم

بسمل تیر نگاهم چون شوی
بر جمال خویش حیرانت کنم

گر چو بلبل زار نالی هر شبے
صبحدم چون غنچه خندانت کنم

نادر از غم به دل داری ز عشق
تا ز نوش وصل درمانت کنم

بوسهٔ پاے غمت چون من شیدا گیرم
بے نیازانه ره یثرب و بطحا گیرم

لاف عشق تو زنم حیف بعقلم چو دگر
نام خوبان جهان از ره سودا گیرم

عشق محبوب خدا دارم و کارم با غیر
ماتم خویش خود امروز بغوغا گیرم

با سر زلف بتان باز سر و کارم چیست
بصد اعزاز چو بخیر درت را گیرم

بر درت گاه نشینم به تحیت خوانی
گر پے نعت نویسی ره انشا گیرم

گاه در کوئیتو آیم همه گریان چون ابر
گه بصحرا چو صبا مسکن و ماوا گیرم

دستگیرم چو شود جذبهٔ عشقت شاها
بهمین زاد صفر خود ره صحرا گیرم

دامن آل نبی چون بکف من باشد
بر خود امروز چرا ماتم فردا گیرم

نادر آر دست دهد در دو جهان صلے علے
سرمهٔ دیدهٔ دل خاک کف پا گیرم

وصف رخ تو بسکه بهر جا نوشته ایم
شاخ گلے بزلف سمن سا نوشته ایم

هر جا که وصف قامت زیبا نوشته ایم
خوش مصرعه چو سرو دل آزار نوشته ایم

فوز عظیم بر در پاکت رسیدنست
کوئی ترا بهشت معلے نوشته ایم

هر سنگ ریزه که بدست تو کلمه خواند
او را نظیر طوطی گویا نوشته ایم

فرش در تو آئینه عرش اعظم است
هر نخل طیبه روکش طوبے نوشته ایم

ما نقش پاے معجزه پیراے شاه را
صد بار روکش ید بیضا نوشته ایم

یک دم ز یاد روئے تو غافل نمیشوم
نامت به لوح سینه بصد جا نوشته ایم

عنبر مداد و غنچه دوات است کلک بید
وصف رخ تو بر گل رعنا نوشته ایم

CC-0. In Public Domain. Gurukul Kangri Collection, Haridwar

Digitized by Arya Samaj Foundation Chennai and eGangotri

نادر به وصفِ شافعِ روزِ جزا اگر لاے
اشعارِ ناصواب سراپا نوشته ایم

روے پرنور نزار شکِ قمر مے بینم
در غمت چاک گریبان سحر می بینم

ماهِ من بهر تفرج قدمے بیرون نه
در رهت جوے ازین دیدهٔ تر می بینم

هیچ پروا مکن از قتلِ من سرگشته
خونِ دل در سرِ کوئے تو هدر مے بینم

گر به خوابم بنمائی رخِ روشن جانا
جلوه گر تا به سحر شمس و قمر مے بینم

بار قیبان منشین صحبتِ اغیار مکن
زانکه در صحبتِ اشرار اثر مے بینم

ماهِ من حسنِ دل افروز تو روز افزونست
حالتِ خویش چرا روز بتر مے بینم

وصفِ دندان پیمبر چو نمودی نادر
نظمِ خوبت همه هم سلک گهر مے بینم

چون عهد به عشق یار بستم بستم
از رنج و غم زمانه رستم رستم

گاهے به تکلمے گر از دشنامے
از لعل لب خوشِ تو خستم خستم

بالا شدم از کمندِ امید چه سود
ناکام ز بامِ هجر جستم جستم

از رشک حناست داغها بر دلِ من
گفتا نه دلے تو یکه دستم دستم

نادر مے عشق یار خوردم چندان
تا حال ازان شراب مستم مستم

بے روے یار سوے گلستان نمیروم
در بزمِ عیشِ ساقی و مستان نمیروم

پنهان ز چشمِ خلق گذشتم نسیم وار
من زین چمن چو سرو خرامان نمیروم

گریم بسانِ ابر بحالِ خرابِ خویش
خندان چو برق جانبِ رندان نمیروم

طبل است ناله آه علم اشک لشکرم
در کوئے دوست بے سر و سامان نمیروم

یادِ نگاهِ مستِ تو محوِ آنچنان نمود
در بزمِ باده مست غزل خوان نمیروم

مردانه بسته ام کمرِ خویش در وفا
در شاهراهِ عشق تو پنهان نمیروم

نادر ز حرفِ غیر نجیرم ز کوے او
مشکل رسیده ام بدر آسان نمیروم

CC-0. In Public Domain. Gurukul Kangri Collection, Haridwar

Digitized by Arya Samaj Foundation Chennai and eGangotri

از جوشِ عشق ناله و غوغا نمیکنم
راز ترا به هیچ کس افشا نمے کنم

هیچک علاج این دلِ شیدا نمیکنی
جز بوسه از لبِ تو تمنا نمے کنم

گر کشتهٔ مرا بخدا روز رستخیز
از بهرِ خونِ خود به تو دعوے نمیکنم

حسنت صلاے عشق دهد خاص و عام را
راز نهان خویش هویدا نمیکنم

وصلت بجز رعایتِ اغیار مشکل است
خود را رهینِ منتِ اعدا نمے کنم

از بیوفا امید وفا داشتن خطا است
خود را اسیر دام جفا ها نمے کنم

نادر به عشق یار اسیرِ فراق شد
آینده چارهٔ دل شیدا نمیکنم

چه خوشنما رخ با آب و رنگ مے بینم
به بسان غنچه دهانِ تو تنگ مے بینم

اسیرِ بند وفا از قیدِ زلفِ چه باک
مگر مزاجِ ترا شوخ و شنگ مے بینم

وفور وحشت دل چون به عقل می سنجم
فضاے روے زمین نیز تنگ مے بینم

به دورِ حسنِ تو دیوانگانِ عشقِ ترا
گذشته از سرِ ناموس و ننگ مے بینم

مدام بسته زنجیرِ زلف خوبانرا
بحالِ زارِ قیدِ فرنگ مے بینم

شهید ناوک مژگان سینه دوز ترا
ز تنگ چشمئی خوبان به تنگ مے بینم

یقین خاطرِ من کے شود که یکرنگی
چرا که جمله بتان را دورنگ مے بینم

به بختِ سوخته خود مدام نادر را
به این شکسته دلی ها به جنگ مے بینم

بے روے تو گل چه کار دارم
دل غنچه صفت فگار دارم

از یاد رخِ چو گلستانت
در پیشِ نظر بهار دارم

از سیر و صفائی گل چه خندم
در سینه چو خار خار دارم

در یاد میانِ نازنینت
وهمے بدلِ نزار دارم

آخر ز چه در کنار نائی
از کارِ جهان کنار دارم

از آتش حسن عالم افروز
در جان و جگر شرار دارم

CC-0. In Public Domain. Gurukul Kangri Collection, Haridwar

Digitized by Arya Samaj Foundation Chennai and eGangotri

بگذشته ز کار و بار دنیا
پے عشقِ رخت چه کار دارم
حالِ من ناتوان مپرسید
جانے و دل نزار دارم

نادر بغمِ بتان هندی
پیوسته قدم بنار دارم

منم که طشتِ ز بام افتاده میگردم
سوارِ مرکبِ عشقم پیاده میگردم
بقتلِ بت بیداد گر ز چندین روز
بکف سرِ دل شیدا نهاده میگردم
خمارِ عشقِ توام آنچنان ربود از هوش
بدیر کعبه بکف جام باده میگردم
مرا چو نقش و نگار تو یاد مے آید
ز نقش و رنگ چو قرطاس ساده میگردم
چو ره نمود مرا جود او بجودی عشق
کشیده از کس و ناکس کشاده میگردم
گدائے کوے سرِ زلفِ پیچ در پیچم
کلاهِ فقر بسر کج نهاده مے گردم

چو هست نادر خود ز نسلِ درانی
ازین نمط پے تاج و وساده میگردم

تا بر کشاده ام برخت اے نگار چشم
گردید هر مسام تنم اشکبار چشم
گردد رواق دیدهٔ من پا نهی بناز
سازم نثار جلوهٔ حسنت هزار چشم
در بزم غیر باده اگر تو نخوردهٔ
تا حال از چه روست بگو پر خمار چشم
از راهِ ناز گر تو خرامی بصحن باغ
روید بجاے سبزه براهت هزار چشم
شاید خلاف وعده زیادت رود گهے
دارد هنوز زیر لحد انتظار چشم
عشاق میزیند بامیدِ وصلِ یار
بے روے خوب هیچ نیاید بکار چشم

نادر هنوز در غمِ عشقِ تو زنده ست
وامیکند به بوے رخت بار بار چشم

ما بے رخت بسیر گلستان نمیرویم
بلبل صفت پے گلِ خندان نمیرویم
افسرده خاطریم بگلشن چو بید خشک
مانند سرو مست و خرامان نمیرویم
سر تا قدم ز داغِ فراقِ تو سوختم
لیکن بسیر سرو چراغان نمیرویم

CC-0. In Public Domain. Gurukul Kangri Collection, Haridwar

Digitized by Arya Samaj Foundation Chennai and eGangotri

اشکی و آه و نالهٔ و سوزے رفیق ماست
از کوے دوست بے سر و سامان نمیرویم

شب تا سحر بخواب پریشان بسر بریم
گر راه عشق زلف پریشان نمیرویم

در کوے او بما متعرض مشو رقیب
مشکل رسیده ایم خود آسان نمیرویم

یاران مراد خاطر ما روضهٔ نبی است
هان در تلاش روضهٔ رضوان نمیرویم

مدحت طراز طیبه پر نور احمدیم
چون غول راه سوے بیابان نمیرویم

تا در خیال روضهٔ سبز تو دیده ایم
جز راه او بروضهٔ رضوان نمیرویم

آن ترک چشم مست بخود میکشد بجور
نادر بشوق بادهٔ رهبا نمیرویم

بدورِ کاکلِ مشکین چو میدانی که مسکینم
بدستم بس نمے بخشی چرا آن زلفِ مشکینم

نگارا تا نمودستی اسیر زلفِ پر چینم
ز گلزارِ رخِ خوبان گل کافی همی چینم

نگاهت قتلِ مردم کرد مژگان غارتِ ایمان
به بین محرومی بختم نه از آنم نه از اینم

ز دیدان راهے رانی نوان را دوست میدانی
بکن لطفِ نما رحمے که از عشاق دیرینم

بمهرِ رخسارت همے گردم که دیدارت
بتِ محبوبِ خوش منظر مگر از منظرے بینم

بوصفِ دُرِ دندانش چو سلک نظم مے سنجم
نگارِ خامه ام سازد فلک خود عقد پروینم

ترا گنجِ قناعت بس بیا نادر که در عالم
نشانِ امن و آرامے بجز کنجے نمے بینم

من ندانم اے عزیزان انتظار کیستم
من بچشم خود ندیدم در خمار کیستم

دیدهٔ حیران که محوِ حسنِ وحشت خیز شد
من نمیدانم ولا آئینه دار کیستم

میبرد هر جا که خواهد همچو خس موج هوا
حیرتے دارم بخود در اختیار کیستم

از لب و چشمت صلائے جرعهٔ امید نیست
ساقیا از لطفِ خود گو مے گسار کیستم

بار در بزمیکه خاصان را بصد مشکل دهند
من که باشم چیستم اندر شمار کیستم

پیشِ گلرویان خجلت تر شدم اندر چمن
همچو شبنم یا الهی اشکبار کیستم

نادرا چون برگِ کاهی در میانِ این چمن
مے پرم هر سو نمیدانم بکار کیستم

CC-0. In Public Domain. Gurukul Kangri Collection, Haridwar

Digitized by Arya Samaj Foundation Chennai and eGangotri

ردیف ن

کمال حسن ز تو نقصِ جان زار از من
نهال ناز ز تو این نیاز یار از من

خلافِ وعده نمودن باختیار از تو
بانتظار تو بودن باضطرار از من

بصحن باغ نگارا خرام ناز از تو
برنج و غصه خلشهاے نوکِ خار از من

میانِ سیم تناں عز و اقتدار از تو
میانِ اہل ولا عجز و انکسار از من

برائے قتلِ عزیزاں نگاہ تیز از تو
برائے سوزشِ غم سینۂ فگار از من

تمام خلقِ خدا شاہد است من از تو
مگر تو نیستی اے یارِ غمگسارِ از من

دہان خندہ زناں ہمچو گل مدام از تو
بحالِ زار چو نم چشمِ اشکبار از من

باقتدار نشستن بہ تختِ ناز از تو
باعتذار بکوے تو جانِ زار از من

بہ بزم غیر صدارت بعز و ناز از تو
ز خویش و خویشتن از غصہ صد قرار از من

چو گل بہ خندہ تکلم بدوستاں از تو
خمولِ گوشۂ غم موسمِ بہار از من

سرورِ بادہ بہ بزمِ کساں مدام از تو
بچشمِ بادہ ندیدہ ہمہ خمار از من

چو ماہ و مہر رخ خوے خوب و گرم از تو
چو نادر است دلِ گرم و داغدار از من

بعشق کاکلت زیبد گرفتار بلا بودن
بآں روئے پری وارت بصد جاں مبتلا بودن

چو دنیا ہیچ در ہیچ است پس ایدل نمیزیبد
بہ تسخیرِ بتانِ شوخ غافل از خدا بودن

بجز رنج و کدورت چیست حاصل ایں ستم خوئے
پے ننگ جفاجوئی ترا اندر خفا بودن

چو صیدِ جنگلِ شہبازِ غم شد دل چہ میداند
گرفتارِ عنا بودن اسیرِ صد بلا بودن

بکامِ ما نمے آئی بتِ ظالم نمیدانم
چہ لطفت میدہد آخر بتدبیرِ خفا بودن

چرا زیں ساں بکنجِ غم رہیں بیکسے باشی
بعشق چار یار و پنجتن باید ترا بودن

ازیں جنجال ہائے این و آں نادر بسے بہتر
اسیرِ کاکلِ پر پیچ و تاب دلربا بودن

CC-0. In Public Domain. Gurukul Kangri Collection, Haridwar

Digitized by Arya Samaj Foundation Chennai and eGangotri

نامت شده ورد نیک ناماں
کام تو مراد دوست کاماں

نازاز ہوست نیاز گردد
چوں سوے چمن شوی خراماں

نزدیک شو آستیں فشانده
از دور بکش بناز داماں

نبود چو تو دلبر بعالم
باشوکت و شاں بسان و شاماں

نبود چو منت بمدح خوانی
شیریں سخنے ز تلخ کاماں

نازاں بمودت تو خاصاں
شاداں بہ محبت تو عاماں

نظم در مدحت نداند
جز طبع درست انتظاماں

ناديده شنيده صيت حسنت
بروده دل صاحب احتشاماں

نشنيده ز سنبلت شميمي
آشوفت دماغ خوش مشاماں

نقل از منت ار رقيب بد کرد
مشنو سخن نمک حراماں

نزد ہوسے مباز اے ماہ
باکم خردان و ناتماماں

نیکوست محب و زشت مبغض
نیکو را دار و زشت راماں

نقع حرم حریم کویت
کحل دل صاحب احتراماں

نازم باداے گفت و گویت
سرو و شکر شکریں کلاماں

ما در بلباس پادشاہی
در خیل تو کمتر از غلاماں

ترک آں رو نمے تواں کردن
با لم خو نمے تواں کردن

پیش مجنوں ز نسبت لیلی
صید آہو نمے تواں کردن

جز بخوے لطیف ہمچو صبا
سیر آں کو نمے تواں کردن

درد ہجر تو بے دوا مرضیست
فکر دارو نمے تواں کردن

متقابل بعشوۂ چشمش
سحر جادو نمے تواں کردن

تیغ و طاق ہلال و محرابش
وصف ابرو نمے تواں کردن

گرچہ ادر کرد ترک تو نادر
ترک ازیں سو نمے تواں کردن

CC-0. In Public Domain. Gurukul Kangri Collection, Haridwar

Digitized by Arya Samaj Foundation Chennai and eGangotri

آه و فریاد مکن صید گرفتار کنوں
میبرد حلق تو صیاد ستمگار کنوں

راز عشق تو روا نیست که افشا گردد
حیف رسوا کندم دیدهٔ خونبار کنوں

عمر بگذشت که در وصف میانت پیچم
غیر من نیست کسے واقف اسرار کنوں

پردهٔ ماؤ توئی گر ز میاں برخیزد
یک نمایند بهم کافر و دیندار کنوں

ساقیا وقت بهار است بنوشاں مے ناب
توبه زاں بعد کند نادر سرشار کنوں

سبق مدح تو استادم محبت دل کتاب من
ز آه و گریه نظم و نثر دارد فصل و باب من

بآب گل نشان سوزش دل را نمیخواهیم
کزیں آتش میاں سینه داغان است آب من

ز پیر حمیش آبادی نبیند کس عجب دارم
امیدم آنکه آرد رحم بر حال خراب من

گر آرد نامهٔ قاصد ازاں سردار محبوباں
بپاے او بریزم هر چه گردد دست یاب من

سوال وصل نادر کردم و رنجید آں بدخو
سزاے جرم دادا ز فرقت و ایں بس عذاب من

کجائی نوبهار من کجائی گلعذار من
نمے آئی بکار من نگاهے در کنار من

ترا رحمے مگر نبود بحال بلبل شیدا
که میخندی چو گل از گریه ها نے زار زار من

خزاں سیر گل کردی و خنداں باغ رفتی
ندیدی اے گل رعنا چو بلبل خار خار من

چو بلبل زار نالانم چو گل صد چاک دامانم
چو پیش تست دور مانم کجائی نوبهار من

به بینید همچو من بلبل غزل خوان ورش صد
صبا را گر گذر افتد بکوے گل شعار من

سوے بلبل نگاهے کن که نالانست در گلشن
چو گل بر گریه اش خنداں گذر کن نوبهار من

برآ از مطلع خانه ز راه مهر خوش بنگر
بود چوں حلقه در داد و چشم انتظار من

ترا بر عهد عشاق اعتمادے نیست میدانم
ز روز اول افزونست بر تو اعتبار من

چو زیر پاے او هم گر رحمے کند روزے
ز کوے او مبر باد صبا مشت غبار من

روا داشتم بر من نمے بودی اگر روزے
ترا معلوم میگردید ذوق انتظار من

ترا عذرے عنا بندی بهر ترک وفا یا دت
نمے آئی گهے بر تربت نادر نگار من

CC-0. In Public Domain. Gurukul Kangri Collection, Haridwar

Digitized by Arya Samaj Foundation Chennai and eGangotri

اے دشمن جان دردمنداں — داری دل سخت همچو سنداں
دریا در رخ تو چشم بد دور — سوزم شب و روز چوں سپنداں
پیشند چو سرو پا بزنجیر — در پیش قد تو قد بلنداں
در هجر نزار شد چو خارے — هر دل که چو غنچه بود خنداں
در حسرت بوسهٔ لبت دل — بر لخت جگر فشرده دنداں
گل نیز چو عندلیب نالد — بارے بگذر بباغ خنداں

مثل کمر بتاں نمائی
نادر شدهٔ کے نزار چنداں

آخر ز تو گشته ام جدا من — در درد فراق مبتلا من
دنبال غزالهٔ نگاهت — آوارهٔ دشت و کوه ها من
صد حیف که حال من ندانی — کز بهر توام بصد عنا من
در وقت سحر بگریه گویم — حال دل خویش با صبا من
آرام نه بودت از جدائیم — اکنون تو کجا جدا کجا من
گر در عوض تو نقد جانم — بر دندی و دادی رضا من
تدبیر چه سازم و چه گویم — جز شکر و ستایش قضا من
بیزار شدم ز الفت از هجر — اے کاش ندیدمے ترا من

یکره ندهی جواب نادر
صد بارت اگر کنم ندا من

حسن یا لطف ازل یا مهر دل آراست این — عشق یا قهر خدایا درد جاں فرساست این
کاکلت یا حلقه یا قلاب بهر قید جاں — زلف یا دام بلا یا دود خاطر هاست این
مرغ دلها صید عشقت گشته از روز ازل — مطرح حسن است یا زلف ستم پیراست این
طرفے از مقصد نه بستند کس بدور عشق تو — جان من یا کام من یا طائر عنقاست این
قامتت یا سرو یا شمشاد گلزار ارم — چهره ات یا ماه یا مهر جهان آراست این

CC-0. In Public Domain. Gurukul Kangri Collection, Haridwar

Digitized by Arya Samaj Foundation Chennai and eGangotri

سوختم زین غم که چشمم شد سفید از درد هجر
اشک من یا ابر نیسان است یا دریاست این

نظم نادر یا ثریا یا بود سلک گهر
یا خیابان یا چمن یا باغ روح افزاست این

بصحن باغ شبے گلبدن تو باشی و من
پیاله نوش دران انجمن تو باشی و من
خوش آن شبے که به فرش پر از گل و نسرین
بخواب ناز بیک پیراهن تو باشی و من
خوش آن زمان که بصد مهر و اشتیاق دلے
به بزم غیر میان سخن تو باشی و من
چو غنچه تنگ دلم من چو گل تو خندانی
باین صفت بت گل پیرهن تو باشی و من

به عشق آن گل رعنا مدام اے نادر
چو عندلیب برنج و محن تو باشی و من

بیا در فصل گل روزے نگارا سیر بستان کن
ز رشک روے زیباے تو گل را چاک دامان کن
مه من میروی شبها به بزم غیر هم روزے
بجاے من بیا مهمان مرا بر خویش مهمان کن
دلا در عشق گل رویان چو بلبل نالہ زن تا کے
بسان شمع و پروانه تو کار عشق آسان کن
به این خوبی که مے داری به کس رحمے نمی آری
بظاهر گر تو بیزاری بحالم لطف پنهان کن
دلا بر حال محزونت نه بخشد یار سنگین دل
چو گل صد پاره دامان کن چو بلبل شور و افغان کن

بیا در بزم مخموران صهباے غم عشقت
زمانے نادر مدهوش را بر خود غزلخوان کن

ترا با این چنین خوبی نه زیبد بر جفا بودن
مرا با درد محرومی فریبه با وفا بودن
دل نادان چرا باید بزلفش مبتلا بودن
شب تاریک مهجوری همه اندر بلا بودن
بتان را یاد کردن دمبدم از شوق و بیتابی
بظاهر این چنین بودن به باطن با خدا بودن
به بحر هجر غرقابم براے وصل بے تابم
تو از من بر کران تا کے بشرط آشنا بودن
به بزم غیر میخواری چو طوطی نغمها داری
مرا در فصل گل تا کے چو بلبل بے نوا بودن
رخت مهر درخشانست دیدار تو روز ما
شب هجرت مگر صبحے نخواهد در قفا بودن
بیا نادر به میخانه بنوش از دست او جامے
به این رندی و بدنامی چه خواهی پارسا بودن

CC-0. In Public Domain. Gurukul Kangri Collection, Haridwar

Digitized by Arya Samaj Foundation Chennai and eGangotri

نظر بر حالِ زار مبتلا کن
بتا کارِ من از بهر خدا کن

چو پیچ از کاکل مشکین کشادی
گره از خاطرِ ما نیز وا کن

بنه آئینه پیش خود بخلوت
تماشاے رُخِ خود بر ملا کن

چو نبود آشنا و عزقه یکرنگ
قیاسِ غیرِ کم بر آشنا کن

بکن اول علاجِ چشمِ بیمار
مریضِ عشق را آنگه دوا کن

بپاسِ کاکلِ پُر پیچ و تابت
اسیرِ محبسِ هجران رها کن

بریز از دست رنگین خونِ مارا
بپاے نازنین خود حنا کن

ترا بر دین و دنیا برگزیدند
شها بارے کرم بر این گدا کن

خداوند کرم بر حال نادر
بپاسِ حضرت خیر الورا کن

اے غمت را دلِ حزین مسکن
هان غمین را بود چنین مسکن

کے بجاے دگر روم زورت
که دلم را بود همین مسکن

گر نه نور محمدی میتافت
داشت آدم بما وطین مسکن

آن شه عرش بهر امت زار
کرد از لطف بر زمین مسکن

جگر و دل شکافت آخر کار
سینه ام ساخت تیغ کین مسکن

عشق دندانِ او بدل دارم
بصدف یا دُرِ ثمین مسکن

غایب از دیده گشت و آخر کرد
طفلِ اشکم باستین مسکن

میگزم لب زغم که دارد خال
به لب همچو انگبین مسکن

نادر از کوے او نخواهم رفت
که مرا نیست بس جز این مسکن

صبح است ساقیا قدحے پر شراب کن
بر تشنه گان بریز سلوکِ صواب کن

هر نالهٔ که از لبِ عاشق برون شود
آغاز او به تنِ تنِ تار رباب کن

هر نکتهٔ که بر ورق دل نوشته
مانند کنجِ خالِ لبش انتخاب کن

CC-0. In Public Domain. Gurukul Kangri Collection, Haridwar

Digitized by Arya Samaj Foundation Chennai and eGangotri

از زلف مشک ساگر ہے وانمے کنی
کاریکہ مشکل است بعہد شباب کن

اے شہسوار ناز بیا سیر گل خوش است
چشم ہنوز واست تو پا در رکاب کن

شاید میان باغ بہ بینی جمالِ یار
در زیر سرو بن بنشین قصد خواب کن

یارب دعاے نادر مسکین ہمین بود
دہ صحبتش بفضل خود و مستجاب کن

از رخ و زلف اے بت جانان من
صبر و طاقت بردہ از جان من

در چمن ہرگز نگردید عندلیب
گر بیاید آن گل خندان من

گفتمش آخر کہ بردار از بر دلم
گفت بنگر کاکل پیچان من

از جمالت مشکلم آسان شود
بے رخت مشکل بود آسان من

زلف کافر کیش او جادو دمید
عاقبت چون دل ربود ایمان من

من گرفتارِ غمت اندر فراق
تو بفکر جان من ایمان من

من چو رنجورم مسیحائی منے
از لبِ شیرین نما درمان من

یک شب از راہ کرم اے ماہ رو
کن قدم رنجہ بشو مہمان من

نادر بے کس فشاند نقد جان
بر قدومت سرورِ سلطانِ من

اے بہ ہجرانت رسیدہ بر فلک غوغاے من
بے خبر تا کے ز حالم یار بے پرواے من

اے گرفتار بلا جان و دلِ شیداے من
کے ترا رحمے بود بر حال غم پالاے من

در بیابان جنون آوارہ گشتن چیست سود
کاش زنجیرِ سرِ زلفت بود در پاے من

بوے عشقت کے رود از دل اگر بر سنگ غم
ہمچو صندل خود بفرسائی ہمہ اعضاے من

سوخت جان ناتوانم عاقبت مانند خس
بے اثر ہرگز نباشد سوزش شبہاے من

منکہ شبہا ہمدمِ آہ و فغانم تا سحر
داغ دل سر بر زند مہر جہان آراے من

نے بلد از دشت و نے واقف ز راہ گلشنم
نیست جز کوے تو جانا مسکن و ماواے من

یا الٰہی در دلِ سنگینِ او فرما اثر
دل بدرد آورد آخر آہِ جان فرساے من

CC-0. In Public Domain. Gurukul Kangri Collection, Haridwar

Digitized by Arya Samaj Foundation Chennai and eGangotri

نادرا روزِ قیامت کس نہ پردازد بکس
امتان را خواہد از حق حضرتِ مولائے من

دوش کہ شمع بزم من بود نگار پر فسون
عقل بجا و دل قرار جان خوش و بخت رہنمون

گفتمش اے نگار مست ساغرے منہ ز دست
شاد بنوش و جرعۂ دہ بمن ز غصہ خون

گفت ز کیف چشم مست خود چو خراب گشتہ
پس ز چہ میکنی طلب جرعۂ مے تو اے زبون

حیف کہ کیف چشم من رنج خمارت آورد
سرخوش این مدام را دیدہ مدام لالہ گون

گفتمش اے کہ از تو من جرعہ مے طلب کنم
بہر خمار کیف مینست بلکہ بود پے شگون

تا تو مدام مے خوری در بر مست حسن خویش
من ز وصال سرگران تو ز شراب سرنگون

گفت بتان بے وفا کے بکسے وفا کنند
این ہمہ گفتگوئے تو ہست فسانہ و فسون

جرعۂ مے کہ خواستم بود غرض ز امتحان
نشۂ چشم خوش بود یا کہ شراب ہمچو خون

نادرا ازین سخن شگفت غنچۂ خاطر صنم
جرعۂ بادہ داد و شد جملہ غم از دلم بیرون

سوے کسے مبین ببین سوے دلِ نزار من
یار کسے مشو بشو مونس و غمگسار من

کارِ کسے مکن بکن سوے شکستہ ات نظر
نوش بکس مدہ بدہ نوش دلِ نگار من

پیش کسے مرو بیا نزد منِ ز غصہ خون
کام کسے مدہ بدہ کامِ دلِ نزار من

راز بہ کس مگو بگو قصۂ دردِ مبتلا
رحم بکس مکن بکن لطف بحالِ زار من

جام ز کف منہ بنہ منت مے کشے بہ من
جرعہ بکس مدہ بدہ با دلِ بادہ خوار من

خون کسے مریز و ریز بادہ بہ جام دلکشا
رنج ز کس مشو بشو ہمدم و ہم کنار من

رام کسے مباش باش یار بہ نادر حزین
در بر کس مبا بیا در بر داغدار من

اے بہ غمت دلم روان کردہ ز دیدہ جوے خون
رنگ تغیر و جان نزار حال خراب و سرنگون

اے بہ فراق روے تو جان نزار بے سکون
صبر و قرار بردۂ دادہ عوض غمم فزون

سوختم از غمت ہنوز ابر صفت روان کند
آہ دلم از دیدگان لحظہ بلحظہ جوے خون

CC-0. In Public Domain. Gurukul Kangri Collection, Haridwar

Digitized by Arya Samaj Foundation Chennai and eGangotri

جور و جفا مکن بکن راز محبت آشکار
پیش کسے بیان کنم کے بخدا غم درون

نیست سوائے عاشقے زار ترا کنون بسر
بهر شکار مرغ دل دام منه مدم فسون

لاله ز کوه شد عیان بے خبر این مبر گمان
خون روان کوه کن جوش زند ز بے ستون

تو به گمان اختری این همه شب که بنگری
ساخت مشبک آه من گنبد چرخ نیلگون

شمع رخا ز کوے تو دوش مرا برون کشید
در شب تار و وقت سر و غیر تو آن سیه درون

نظم شه شهید را خواند کسے برین طرح
نادر زار هم نوشت گرچه ز غصه بود خون

مپوشان روے خوبان ز عشقبازان
چو بر حسن خودی اے ماه نازان

ربوده سرو را قد تو از هوش
که قمری شد سوئے آئینه سازان

بپایت سر نهم زانرو که نبود
بتے محبوب تر در سرفرازان

بکوے عشق چون خود ماه روے
چو من اسپ محبت را متازان

چو بلبل دردمند و بے قرارم
به دل خارم بود از گل طرازان

منه سر پیش هر کس نادر از عجز
مشو کمتر ز قوم بے نمازان

در غم هجر تو اے شاه بتان
ناتوانم ناتوانم ناتوان

اے قضا رویش ندیدم یک زمان
ده امانم ده امانم ده امان

تیر مژگان اے کمان ابرو زدی
نیم جانم نیم جانم نیم جان

هم صفیران چون دل او خوش کنم
بے زبانم بے زبانم بے زبان

بر قدوم ناز لطف آمیز تو
جان فشانم جان فشانم جان فشان

یا خدا از پنجهٔ دیو شریر
دارهانم دارهانم دارهان

چند روزے بر سماط روزگار
میهمانم میهمانم میهمان

یا صبا هر سوے به بوئے زلف او
هم عنانم هم عنانم هم عنان

جوهر طبع تو نادر در سخن
شد عیانم شد عیانم شد عیان

CC-0. In Public Domain. Gurukul Kangri Collection, Haridwar

Digitized by Arya Samaj Foundation Chennai and eGangotri

غزل

با همه دانش نباید همچو نادان زیستن
چاره ساز وصل شو تا کے به هجران زیستن

پے رخت ممکن نباشد در گلستان زیستن
بدتر از مرگ است بلبل را بحرمان زیستن

دوری از ظلمات جهل آمد دلیل بخردی
چون سکندر تشنه به از آب حیوان زیستن

گر ز هم چشمان ترا چشم کرم باشد بچشم
همچو مردم بایدت از خویش پنهان زیستن

در گلستان جهان صد خار حرمان در جگر
حیف باشد بے گل روئیو ایجان زیستن

چون ندارد تیغ طبیعت جوهر فضل کمال
از عیان بهتر بود صد گونه پنهان زیستن

بهتر از جمعیت این دور پر شور و شعب
در خیال زلف پیچانی پریشان زیستن

زندگی در قربت لیلے ست مشکل قیس را
با چنین دوری شد آسان در بیابان زیستن

سوختن آسان بود پروانه را در پیش شمع
مشکل آمد در غم محبوب نالان زیستن

بهتر از صد ساله عمر آمد دمے در پیش یار
بدتر از مرگ ست عاشق را بحرمان زیستن

در بر محبوب ناکامی بود بدتر ز مرگ
کام جان بخشید یوسف را بزندان زیستن

نادرا وصل عزیزان حاصل عمر ست بس
هیچ بے سود ست در هجران یاران زیستن

در فراق تو اگر نیست دل زار حزین
میکند آه چرا ناله چو بیمار حزین

گر بخندی به چمن همچو گل اے مست بهار
سوے کوئے تو رود بلبل ناچار حزین

ساقی حسن سلاے مے عشقت در داد
از چه رو هست چنین عاشق هیخوار حزین

از سر زلف گره وا مکن اے غنچه دهن
سر بجیب است به بین نافه تتار حزین

نام پاک تو مفرح پے امت کافیست
روز محشر نبود هیچ گنهگار حزین

کیف چشمت بخشید است نمیشد زین سان
باز در فصل خزان نرگس سرشار حزین

مرغ دل بسکه پریدی بسر کوے تو شاد
شد بکام سر زلف تو گرفتار حزین

مست در کوئے تو میگردد و از مار نجد
نیست کس همچو رقیب تو به گلزار حزین

CC-0. In Public Domain. Gurukul Kangri Collection, Haridwar

Digitized by Arya Samaj Foundation Chennai and eGangotri

سرخروئی ست زخوبان بزر سرخ حصول
زرد رو گشت ازین عاشق نادار حزین

یک نگه سوے من عاشق محزون غرما
هست بے روئیتو این نادر غمخوار حزین

اے بهار عارضت داغ دل هر گلبدن
در زمانت کس نباشد چون تو دیگر گلبدن

غنچه لب گل پیرهن نسرین عذار و سرو قد
زلف سنبل دیده نرگس لاله منظر گلبدن

گشته ام در چار باغ دیر مانند صبا
کس ندیدم سرو قدے چون تو خوشتر گلبدن

بسکه من مست بهارم قطره هاے خون افزود
بر سر شاخ حسامت شد سراسر گلبدن

نامه ام از قطره هاے اشک خونین گشته تیر
شد ز حمل نامه ام مرغ کبوتر گلبدن

با هزاران عجز پرسیدم چو نام آن صنم
گفت با صد ناز نام خود صنوبر گلبدن

نادرا زار و نزارم چون هزار اندر چمن
زانکه نبود در بتان مانند دلبر گلبدن

غزل

در غم زلف بتان زیباست شیدا زیستن
بهتر بینی حکمت است اینجا بسودا زیستن

از جمال تا کجا باید شکیبا زیستن
مردن اولاتر بود زینگونه بیجا زیستن

هر که شد از هستی مطلق خبر در غافلست
لفظ بے معنے است بے معنا بمعنا زیستن

نور وحدت جلوه گر در کثرت آید آشکار
لازم توحید با تنهاست تنها زیستن

کثرت آمیزش کثرت کند نام تو محو
همچو عنقا میسزد در گوشه یکتا زیستن

هست پیدا جلوه ذات احد در کائنات
با بصر زیبا نباشد همچو اعمے زیستن

فے الحقیقت آسمان دارد تفاوت تا زمین
طالب عنقے نمیخواهد بدنیا زیستن

زندگی در هند بے سوداست و سودا نادر
حاصل عمرست خود در کوے مولے زیستن

نادر شوم ز کوے بت سیمتن برون
بلبل که دیده است که گشت از چمن برون

CC-0. In Public Domain. Gurukul Kangri Collection, Haridwar

Digitized by Arya Samaj Foundation Chennai and eGangotri

صیتِ کمالِ حسنِ تو نشنید و شد سفید
نتواند از صدف شده درِّ عدن برون

جانا مگو کہ مست بمیخانہ دیدمش
دل کے برآمدہ ست ز بیت الحزن برون

در انتظار وعدۂ اقدامت الصنم
شد رفتہ رفتہ ہر گلِ تر از چمن برون

حُبِّ حسین در دلِ محزونِ من خوش است
یکدم نیم مدام زیادِ حسن برون

دل در فراقِ کوئے تو نالان چو بلبل است
مانندِ آن غریب کہ شد از وطن برون

نادر غمِ فراق عجب درد جان گزاست
جانِ ضعیف میشود آخر ز تن برون

اے جان زار فکرِ من دل کباب کن
آہ از جگر برآور و چشمے پُر آب کن

بے آب و تاب شد ز لبت لعلِ بے بہا
آب حیات از سخنے لاجواب کن

کاریکہ میکنی بکن امروز پیش ازان
باشد اجل بعرصۂ جانت شتاب کن

اے مستِ بادۂ غم دنیاے دون بیا
خود را ز جامِ دیدۂ مستش خراب کن

چون دف اگر بروے منِ بینوا زنی
گوشے بآہ و نالۂ چنگ و رباب کن

یکدم نعیم جنتِ وصلش نشان بدہ
آنگہ بنارِ ہجر مدامش عذاب کن

دل را ز دورِ میکدۂ چشمِ خود مران
این مست را حوالہ جام شراب کن

رحمے بہ بینوائی مرغِ دلم بتا
یکدم رہاز کاکلِ پر پیچ و تاب کن

زین سا جفا و جور خدارا رو امدار
از روے اہلِ بیتِ محمد حجاب کن

زین گونہ ام بآتش دوری دگر مسوز
بارے نظر بحالتِ چشمِ پر آب کن

صد بار نامہ بہر تو تحریر مے کنم
بہرِ سوالِ من تو رقم یک جواب کن

با میکشان خویش بتا بادہ نوش شو
جامے بدہ ز بادہ کار صواب کن

نادر بیا بکنج خرابات شو مقیم
عمر روان درنگ ندارد شتاب کن

CC-0. In Public Domain. Gurukul Kangri Collection, Haridwar

Digitized by Arya Samaj Foundation Chennai and eGangotri

ردیف - واو

چون نمائی از لبانِ همچو شکر گفتگو
پس ندانم بے کلامت هیچ بهتر گفتگو

چون نماید با عزیزان یار دلبر گفتگو
زاهدانِ خشک را سوزد چو اخگر گفتگو

گرچه باشد از لب و کام مسیحا جان من
هیچ باشد پیشِ لعلِ روح پرور گفتگو

اے فدائے قسمتِ والائے آنها جان من
مے نماید با صحابه همچو سرور گفتگو

گفتگوئے در میانِ عاشقان پیدا شود
میکشد لعلِ لبِ او را چو در بر گفتگو

هر کسے رائے بهجرت میزند جانا بیا
میشود فیصل ز دیدارِ تو یکسر گفت گو

نافه از لافِ کمالِ خود ذهن را بستر کرد
با سرِ زلفت ندارد عود و عنبر گفتگو

از دهانت بوسهٔ حاصل اگر گردد مرا
در عدم تقریر سازم نکته ها در گفتگو

نادرا فیصل کند آن امتے گو در زمان
هر چه باشد در میانِ بزم محشر گفتگو

اے روئے تو اعجاز دو گیسوے تو جادو
چشمانِ تو سحر اند دو ابروے تو جادو

دل شکوهٔ آن زلفِ فسون ساز ندارد
زانرو که نمودست خود آنروے تو جادو

دل برده ز کونین بآن صورتِ زیبا
این سوئے تو اعجاز بآنسوے تو جادو

رویند سرِ تربتِ او سرو صنوبر
بر هر که دمد آن قدِ دلجوئے تو جادو

آنکس که بسودائے تو سودے بکف آورد
بنمود برو کاکل هندوے تو جادو

از بندِ غلامی تو آزاد نباشد
بر آنکه کند گیسوے جادوے تو جادو

دیدم سخنِ نادر محزونِ تو جانا
کردست بوصف تو ثنا گوئیِ تو جادو

واله دوست نگوید جز هو
هو بود باعث آرامش او
(در کهو سبب در الله آینده)

وصف آن چهره نیاید بزبان
(بیان حسن)
طوطئ در خور آن آئینه کو

وه که آن نرگس جادو گیرد
(آفرین باد)
در نظر بند غزالان آهو
(لائق ساحرے) (آهو رها) (عجب)

CC-0. In Public Domain. Gurukul Kangri Collection, Haridwar

Sarayu Foundation Chennai and eGangotri

وردنامش شود انگاه نصاب — کاول از اشک کنی غسل و وضو
وصل باید که جز آن به نکند — درد هجران که ندارد دارد
ورطهٔ چاه زنخدان حبیب — میکشد دل بخودم از همه سو
وطن و سیر که عاشق نیست — جز در حضرت یار و سر کو
واعظ از منع محبت مگذر — که مرا هم به ملامت شده خو
وصلت اے دوست چو کام بدلا — نام هجر آنکه برد اوست عدو
وعدهٔ خویش وفا کن که بود — خوے خوش حلیه گر روے نکو
وحشیان سر بکف امید اند — تا برآئی تو کمان بر بازو
وصف زلف و قد و روت از بلبل — سبق سرو و گل است و شب بو
ورق وصف تو از گل گیرم — قلم از سرو مداد از آهو

وه که قند تو چو آلو بالوست — خواهم از سیب تو یک شفتالو
وارث بحر دل شه باباست — طبع من گشته دُر آمازانرو

واه که جان و دل نادر گشته
فتنه بر جلوه حسنت هر دو

من آن نیم که کنم شکوهٔ جفا از تو — زمن تحمل و تن تصدیر صد بلا از تو
طبیب چارهٔ درد مرا کجا داند — مرا بود مرضے کان شود دوا از تو
نه من گناه تو کردم چرا شدی بیزار — قصور وارمتم یا که شد خطا از تو
چو عرض حال دل زار با تو کردم من — قبول کن که خدا میشود رضا از تو

انیس و مونس نادر بجز تو کیست بگو
مراد از تو غرض از تو مدعا از تو

تا دیده ام بخواب رخ دلربای تو — در حیرتم چو نقش قدم زیر پای تو
گر صد هزار گلبدنان جلوه گر شوند — مایل بسوے شان نشود مبتلای تو
نادر ز ما بغیر وفا در تمام عمر — هر چند دیده ایم مکرر جفای تو

CC-0. In Public Domain. Gurukul Kangri Collection, Haridwar

Digitized by Arya Samaj Foundation Chennai and eGangotri

رحمے ترا بحال اسیران مناسب است
یکسر فتادہ در خم زلف دوتاے تو

بارے بیا بہ پرسش بیمار خود ز لطف
جان میدہم بہ ہجر تو جانا براے تو

پہلو تہی کنند ز ہمراہیے اجل
عاشق قضا کنند مگر برادلے تو

آبے بروے کار نماندش ہر آینہ
آئینہ دیدہ چہرۂ حیرت فزائے تو

اشعار نادر ست عجب فرحت انتما
گویا مکیدہ است لب خوشنماے تو

یار ز راہ دلبری جلوہ نمود روبرو
دولت وصل عام بود خلق ستادہ سو بسو

مرغ دلم کہ خانہ داشت در خم زلف مشکبار
رفت بباد بے خطا شانہ چو گشت مو بمو

دوش بخواب دیدمت در بر خویش مست مے
لب بلبت نہادہ خوش چشم بچشم دو بدو

یار بہ بزم دوستان مست شراب نازمین
خون جگر روان کنم بحر بہ بحر جو بجو

روے نگار نادر ادہ چہ صفا بہم رساند
عیب بتان عیان کند آئینہ وار ہو بہو

اے عالمے چو زلف پریشان قفاے تو
جانہا بکف نہادہ ز بہر فداے تو

اے مست بزم بادۂ اغیار رحمتے
جان میدہم بآہ و فغان از براے تو

گر نیست کعبہ بہر چہ ہر وقت طایفند
لیل و نہار خلق بگرد سراے تو

من در فراق روے تو در بستہ از جہان
خلقے ستادہ مست تماشا بجاے تو

عشق رخ تو کس بچہ صورت نہان کند
از زیر برقعہ ہست نمایان صفاے تو

اے جان عاشقان بہ امید تو برقرار
اوقات میبریم بسر در دعاے تو

اے مہر اوج حسن تماشاے دیدنست
رقصان چو ذرہ گشتہ دلم در ہواے تو

نادر بیک دلی چکند ناز روز و شب
اے عالمے اسیر بزلف دوتاے تو

تا ستد رقیب روے سیہ ہم نشین تو
روزے ندیدہ ام کہ شود واجبین تو

CC-0. In Public Domain. Gurukul Kangri Collection, Haridwar

Digitized by Arya Samaj Foundation Chennai and eGangotri

از صندل است نقشه صنم بر جبین تو
زین غم الف کشم به تن نازنین تو

مردم باین گمان که به آئینه مائلے
آئینه روشن است ز روی حسین تو

اے مرغ دل مناز که صیاد زلف یار
باشد ز بهر صید تو هر شب کمین تو

در یاد روے همچو گلت اے بهار حسن
مائل سوے چمن نشود دل حزین تو

باشد که داغ سینه من تیر یک شبے
چون شمع صبح گل شود از آستین تو

رفت عمر در فراق و کنون وقت آخر است
در کام من خوش است لب انگبین تو

نادر غم فراق تو بشنید و گرم شد
چون آفتاب روے بت مه جبین تو

آرزو دارم که بینم روے تو
دیده وا دارم چو حربا سوے تو

همچو قمری هر طرف کوکو کنم
تا به بینم قامت دلجوے تو

میدهی آزار و مے رنجے بناز
عالمے شاکی بود از خوے تو

خال خوش حال است بر طرف رخت
شاه ملک حسن شد هندوے تو

همچو زنبورے به عشق نرگست
زنده ام اے نازنین بر بوے تو

میخورم زان روز هر دم پیچ و تاب
دیده ام باشانه لطف موے تو

خاکساران همچو من افتاده اند
هر طرف صدها میان کوے تو

گرد هم تشبیه مژگانت به تیر
تیغ بر من میکشد ابروے تو

روز و شب پیچان و مویان سرنگون
هر که بیند پیچ و تاب موے تو

نادر محزون همین دارد هوس
یک نظر دیدن بسوے روے تو

باد سحر حدیث گل تازه تر بگو
با بلبل نزار ز وصلش خبر بگو

لیلے ادائے من نه نهد پا ز در برون
مجنون چرا روے به سوے دشت و بر بگو

زلفت چرا چو حال من زار درهم است
آهے منش نمود سراسر اثر بگو

طومار جور زلف درازش دل نزار
با من بگو لیک بسے مختصر بگو

CC-0. In Public Domain. Gurukul Kangri Collection, Haridwar

Digitized by Arya Samaj Foundation Chennai and eGangotri

بارے حدیثِ موے پریشان او صبا
با این دلِ حزینِ من چشم نزر بگو

باد صبا کسے نکند عشق گل دگر
احوالِ پر ملالِ مرا در بدر بگو

پروانہ وار سوختنم آرزو کمن
تا چند نادر انکنم نالہ سر بگو

در غم عشق بتان سینہ فگارم یاہو
بے تو کس مونس و غمخوار ندارم یاہو

سخت حیران و پریشان و نزارم یاہو
کن مدد بحر حبیبت تو بہ کارم یاہو

دیدہ ام روے بتے از ہمہ گشتم بیزار
نیست جز آہ کنون ہمدم و یارم یاہو

بسکہ امید کرم از در پاکت دارم
رخ دگر سوے بجز کوئے تو نارم یاہو

میخلد در جگرم خار فراقِ صنمے
بہ خزان گشت بدل فصلِ بہارم یاہو

مرہمے لطف بنہ بر ہمہ ریشم یکبار
زانکہ بس سوختۂ عشق نگارم یاہو

تا بگر دیدہ نگارم زہمہ قول و قرار
ہیچ ساعت نبود صبر و قرارم یاہو

کشتیٔ ہستی من غرق بدریاے بلاست
از رہ لطف برایش بہ کنارم یاہو

نادر زار ندارد چو معنے بے تو
باش در ہر دو جہان یاور و یارم یاہو

نہ خورم شبِ جدائی صنما شراب بے تو
چو بطے کباب باشد دلِ پر عذاب بے تو

تو بہ بزم غیر شبہا ز شراب سر گرانے
منم آنکہ اوفتادہ بدرت خراب بے تو

شبِ ماہ بر لبِ بام بر قیب میکشی جام
چو ظلالِ مہ بہ آبم در اضطراب بے تو

تو شرابِ ناب نوشی بر قیب مست بے من
بخدا کہ من زحرمان شدہ ام کباب بے تو

بخیال زلفِ پیچان دلِ زار شد پریشان
نہ بشب قرار دارم نہ بروز تاب بے تو

بہ فراق چشم مستت چو بطے منم جگر خون
تو مبر گمان کہ نوشم صنما شراب بے تو

بہ کنار غیر تا کے تو چو چنگ سر بدوشی
ہمہ نالہ و فغانم چو دف و رباب بے تو

تو بیا بہ بین نگارا کہ زشام تا سحر گاہ
بہ ایاغ ہر دو چشم مئے خونِ ناب بے تو

بہ ہزار عجز نادر کہ بآن صنم بگوید
شدہ تلخ زندگانی بہ سنِ شباب بے تو

CC-0. In Public Domain. Gurukul Kangri Collection, Haridwar

Digitized by Arya Samaj Foundation Chennai and eGangotri

اے فروغ آفرینش جبهۂ رخشان تو
آبیتے عز و شرف نازل ز حق در شانِ تو

اے بهار دین و دنیا از گلِ خندانِ تو
دامنِ امیدواران پر گل از بستانِ تو

چون شبِ معراج در بستان سرای حق شدی
تو شدی مهمانِ حق مرا متانِ مهمانِ تو

روز محشر هیچ اعمالے ندارم غیر ازین
زار نالان در پیت دستِ من و دامان تو

اے ز ملک قدس زانسو رانده خنگِ معرفت
ساحتِ عرش برین حق ساخته جولانِ تو

بر جهم از خواب خوش بهر نثارِ مقدمت
کاشکے بینم شبے ماهِ رخِ تابان تو

بحرِ غفران میزند موج صلاے امتان
شد روان در شش جهت تا چشمۂ احسانِ تو

جمله حاجاتم روا کن از درت یا شاهِ دین
مشکلات امتان حق ساخته آسان تو

در فراقت نادرِ مسکین بحالِ نادرست
در حریمت بار یابد کاشت مدحت خوان تو

جلوۂ حسنِ تو دیدم تنه ناها یا هو
سنبلِ زلف شمیدم تنه ناها یا هو

چه شب است اینکه بوصلِ تو شدم شیرین کام
لبِ لعلِ تو مکیدم تنه ناها یا هو

باغ و بستانِ جهان را چه تماشا سازم
وصف روئیتو شنیدم تنه ناها یا هو

یک جهانے به تمنائے تو دیدم حیران
چون به کوئے تو رسیدم تنه ناها یا هو

با تو پیوستم و پیوسته همینم کافیست
از همه خلق بریدم تنه ناها یا هو

قطعِ مردم کنم و رخت بصحرا افگنم
جامۂ عقل دریدم تنه ناها یا هو

نادرا کار جهان جمله چو دیدم هیچ است
از میان پاے کشیدم تنه ناها یا هو

اے همچو باده سرخ رخ رشکِ ماهِ تو
خونم سفید گشت ز چشمِ سیاهِ تو

سر بر ندارم از سرِ بالین بروز حشر
چندان ز هوش برده شرابِ نگاهِ تو

بارے بیا برائے خدا جان من براه
تا چند انتظار بمانم براهِ تو

زلف و رخے نمودی و روپوش گشته
مدهوش من ز بادۂ شام و پگاهِ تو

جان بر یک از هزار نگردند عاشقان
شب خون اگر زند مژۂ چون سیاهِ تو

CC-0. In Public Domain. Gurukul Kangri Collection, Haridwar

Digitized by Arya Samaj Foundation Chennai and eGangotri

کس راز انبیا نرسد همسری بتو
امیدوار فیض ستاده براه تو

نادر ز دست برد حوادث چه غم خورد
ماوای اوست درگه عالم پناه تو

وصل خوبان گر تو داری آرزو
در میان هرگز نیاری آرزو

کرده ام در راه عشقت سالها
پایمال خاک و خواری آرزو

خاک پای یار را بر فرق نه
گر تو داری تاجداری آرزو

کی دلم اکسیر کونین یافتی
گر نکردی خاکساری آرزو

همچو شمعم بر درت شب تا سحر
هست در دل اشکباری آرزو

چشم مخمورت چو بیند باده خوار
کی نماید میگساری آرزو

گر تو مرد عاشقی نادر دگر
کام دل هرگز نداری آرزو

ای جان بینوای مرا اشتیاق تو
افگنده در بلای عظیم فراق تو

وصلت که نوش بخش حریفان بسمل است
تلخ است ناگوار چرا در مذاق تو

تب خانه ز جور رقیب کشید دل
افتاد ناگهان بسرش پیش طاق تو

کاری نکرد گرچه فلک را شگاف ساخت
میرفت گلشن ناله بسوی رواق تو

گر تلخی فراق نه شیرین شمردمی
میشد وصال تلخ چرا در مذاق تو

آنرا ز اتفاق حسن کردمی شمار
ایکاش با رقیب فزودی نفاق تو

هرگز نثار شمع نمیکرد خویش را
پروانه خود ندیده صنم شمع ساق تو

ما را چه فائده ز شکر رنجی رقیب
با عاشقان ندید کسی اتفاق تو

انگار زال دهر و غم نوجوان یار
نادر ضعیف ساخت دل خشت و چاق تو

ای فروغ نیرین از انجلای روی تو
هر دو عالم شد منور از صفائی روی تو

شد یقینم دیدن آئینه حیران میکند
عالمی دیدم بحیرت از صفائی روی تو

CC-0. In Public Domain. Gurukul Kangri Collection, Haridwar

Digitized by Arya Samaj Foundation Chennai and eGangotri

عود و لوبان و اگر مجمر فروز عشق او
زلف را دیدم پریشان در قفای روئیتو

آهوان از چشمک چشمت بصحرا در گریز
مشک حیران و پریشان از قفای روئیتو

عارضت بنما که جان رفته باز آید مرا
جان بلب دارم نگارا از برای روئیتو

خندهای برق کردار تو گریاند مرا
اشک میریزم چو باران از جفای روئیتو

غیر ترک رشتهٔ زلف درازت سر بسر
هیچ نکشودست بر دل مدعای روئیتو

اشتیاقت در فراقت خود در عرفان کشود
کرده ام راضی خدارا از رضای روئیتو

در وفای خال مشکین جان مسکین باختم
چون هلالت یافتم گم در وفای روئیتو

هیچ گه رحمی نیاوردی بحال زار او
جان محزون باخت نادر از هوای روئیتو

لازم عشق است ماندن مست عجز
همچو خال گوشهٔ ابروی تو

منتهای خاکساری های ما
زیر پا ماندن چو خاک کوی تو

عاشقی روی تو در عین نیاز
قطره زن چون اشک باشد سوی تو

یاد ایامی که بودم سال و ماه
همچو نادر بسته گیسوی تو

بادهٔ وصلت چو دارم آرزو
چون ندارد در خمارم آرزو

ای که دیدار تو دارم آرزو
کی براری ای نگارم آرزو

در میان عاشقانم کن شمار
کی تو آری در شمارم آرزو

بادهٔ وصلت بکس حاصل نشد
چون ندارد در خمارم آرزو

آنچه میخواهند خود اعطا کنند
هیچ می ناید بکارم آرزو

تو نمی آئی بصد یاس و الم
نیست شبها هم کنارم آرزو

وعدهٔ حسرت براری کردهٔ
چون ندارد انتظارم آرزو

ناامیدان را نباشد هیچ غم
کرده زینسان بی قرارم آرزو

نادر اندبیر کار از دست رفت
کی بود در اختیارم آرزو

CC-0. In Public Domain. Gurukul Kangri Collection, Haridwar

Digitized by Arya Samaj Foundation Chennai and eGangotri

غزل

اے پریشان حالِ من از موئے تو
همچو سنبل پیچم اندر کوئے تو

زار نالم همچو قمری در چمن
از غمِ سروِ قدِ دلجوئے تو

مار زلفت کردمے رام از فسون
نیش زن شد عقرب ابروئے تو

یاد گل خارم خلاند در جگر
از فراقِ نوبهار روئے تو

روز و شب یاد رخ و زلفت بس ست
میزیم گلبدن بر بوئے تو

از گلستان خاطرم بگرفته شد
دل کشائے من رُخِ نیکوئے تو

ردیف ه هوز

حسرت و ارمان وصلت همکنارم دیدهٔ
مهر دیدار جمالت انتظارم دیدهٔ

همچو سیماب از کنارِ پر شرارم میجهی
هان قراری بایدت چون بیقرارم دیدهٔ

جرعهٔ در دنگاهِ آخرین با من بده
چون بدر اولینا در خمارم دیدهٔ

در گلستان میخرامی همچو سرو جوئبار
چون بخارم ستان غم رشکِ بهارم دیدهٔ

چون سمندر مرغ آتش خوار گشتم در فراق
از گمان جوشِ کبکِ کوهسارم دیدهٔ

از پے بارم بدر بات بده پروانگی
در شبِ هجران چو شمعِ اشکبارم دیدهٔ

نادرا از بیوفائی بتان نالان مشو
چون میان عاشقان زار و نزارم دیدهٔ

من بلاگردان جانب از چه جانا رنجهٔ
بے سبب از دوستان نامهربانا رنجهٔ

ترشروئی رقیبت و چین ابرویت کند
بادها را سرکه تا شیرین دهانا رنجهٔ

در عقب خندانی و شیرینی از جان تلخ شد
با هلاهل نوش مے بخشی همانا رنجهٔ

گر شکایت گل کند بلبل بایدش اندر جواب
مست مخمور است ناحق نوجوانا رنجهٔ

CC-0. In Public Domain. Gurukul Kangri Collection, Haridwar

Digitized by Arya Samaj Foundation Chennai and eGangotri

بی مدارا و مروت خار و گل را دیدرفت
باری از بلبل چرا اے گل ستانه رنجهٔ

با سراپای دو زلفش کوته امیدی مکن
رشتهٔ طول امل بر نکته دانا رنجهٔ

یاد هم درسان مکتب عنفوان عاشقی
میکند مجنون تو ناصح را پگانا رنجهٔ

آهوان در دام صیاد ند تنها قیس ماند
از کدامی زلف لیلے دل ستانا رنجهٔ

از خم زلفش جدا افتادهٔ نادر بنال
بلبلا گم کرده راهِ آشیانا رنجهٔ

اے سرو در چمن بچه رو سر کشیدهٔ
شاید بپاے بوسِ نهالم خمیدهٔ

اے گل هزار حیف بگلشن دمیدهٔ
آری که کوے سرو روانم ندیدهٔ

دیدی نسیم زلف معنبر شمیم را
باد صبا بگوشهٔ گلشن خزیدهٔ

حیرانم از اسیرئے تو مرغ دل دگر
از شاخسار زلفِ بتان چون پریدهٔ

جانم فداے شفقتِ یعقوبئ تو باد
خود یوسفی و ناز عزیزان خریدهٔ

اے پنجهٔ جنون نه منت رنجه کرده ام
دامانِ عقلِ هوشِ مرا چون دریدهٔ

زاهد هواے گلشن جنت بسر نماند
شاید بکوئے آن گلِ رعنا رسیدهٔ

یادِ صبا نگاهِ تو روشن که بعد عمر
بوئی خوشی ز پیراهنے او شمیدهٔ

عمرے بآه و ناله چو بلبل بسر بری
اے [illegible]ده از بهارِ رخش گل نچیدهٔ

امروز باز خون بجگر کشتهٔ چرا
نادر مگر جمال نگارت ندیدهٔ

همراه باد حرزِ تو لاحول ولا آله
عزمت بخیر باد و رجوعت بعز و جاه

همت قرین وجود و سخا پیشکار حکم
اقبال دوست بسر چون غلام و واه

هر دیده کافتاب ترا دیده خیره ماند
خال و خطت نمود ره رفع اشتباه

هاروت دل بچاهِ زنخدان چسان قبلو
پیشانیت ز زهره فزون روت به ز ماه

همسایگان قصر تو الحق بهشتی اند
مست تجلیات تو هر پیگه و پگاه

هجر تو بے صلاحی کارم چنان نکرد
کآید بقید خط و رقم حالت تباه

CC-0. In Public Domain. Gurukul Kangri Collection, Haridwar

Digitized by Arya Samaj Foundation Chennai and eGangotri

همواره بر مراد دلم چرخ زد فلک — هنگام وصل دوست فتد ناگهان زراه
هر کس که عشق باخت بود زرد رو بلی — آب و هوای منزل عشق است اشک و آه
هر کسکه رو بدوست بود بخت او سفید — وآنکو بدوست پشت کند روی او سیاه
هستی عاشقان زعدم یکقدم نرست — کاندر محیط عشق غریق اندر آب خواه
هرگه که بگذرم بضمیرت شگفت نیست — مے بگذرد گهی بدل بحر برگ کاه
هذی العریضه در حرم حرمت رساد — از بنده نادر این جم ایوان شجاع شاه

همواره آب رحمت پروردگار باد
باران بخاک مرقد آن مغفرت پناه

اے راحت جانِ حزین ازمن چرا رنجیدهٔ — وے دل نواز نازنین ازمن چرا رنجیدهٔ
من عاشق روئیتوام من والهٔ خوے توام — من بلبل بوے توام ازمن چرا رنجیدهٔ
برخاک راهت میطپم جز وصل نبود مطلبم — لیکن ازین غم در تبم ازمن چرا رنجیدهٔ
مے میخوری گل پیرهن خوش بار قیبان در چمن — رحمے نما برحال من ازمن چرا رنجیدهٔ
دارم تمنائے کهن اے دلبر پیمان شکن — گوید رقیبت همچو من ازمن چرا رنجیدهٔ
چون آمدی اے دلربا برخاک عاشق مرحبا — بارے نکردی یک دعا ازمن چرا رنجیدهٔ
ازمن خطا گر دیدهٔ زان روے خود پوشیدهٔ — اکثر گناه بخشیدهٔ ازمن چرا رنجیدهٔ

نادر ملالِ جان مادر عشق آن گلگون قبا
با او که گوید جز صبا ازمن چرا رنجیدهٔ

یار آمد بر سر من تیغ ابرو آخته — از نگاه وحشت افزا هوش عالم باخته
اے خیال عارضت مهر سماے عقل و هوش — مرغ جان از آشیانِ تن بخاک انداخته
خیل خون دل روان از راه چشمم هر زمان — طبل کوبان ناله و آهم علم افراخته
ترک من کے ترک بیداد و جفا دارد بیاد — از نگاه چشم فتان کار مردم ساخته
ده زکواة گنج حسنت بوسهٔ محتاج را — صیت حسنت حلقه در گوش جهان انداخته
یا الهی در کدامی باغ سرو مے چمد — میکند کو کو دلِ نالان من چون فاخته

CC-0. In Public Domain. Gurukul Kangri Collection, Haridwar

Digitized by Arya Samaj Foundation Chennai and eGangotri

شهسوار عرصه بیداد نادر عاقبت
اشهب جور و جفا بر خاک عاشق تاخته

دل زار انتظارت برهٔ وفا نشسته
تو به بزم غیر مست مے غمزدا نشسته

شب هجر صبح کردم بکمال بیقراری
تو پهلوے رقیبان بت بیوفا نشسته

من زار بر در تو بصد آرزو ستاده
تو به بام با حریفان مه خوش لقا نشسته

بخیال زلف پرچین دل زار و جان مسکین
بصد آرزو ستاده بصد التجا نشسته

دل بیخبر نظر کن ز فریب او حذر کن
بکمین مرغ جانم بت دلربا نشسته

مژه های چشم دلکش همه صف بصف ستاده
برخ تو خال سرمه همه خوشنما نشسته

دل زار من بیاد سر زلف یار نادر
چه بلا زدش که زین سان بدم بلا نشسته

کسیکه شادی وصل نگار دیده بدیده
کجا غم الم انتظار دیده بدیده

چه خوش بود که بیابم حبیب پر گل و مل را
نشسته بر سر زانو کنار دیده بدیده

حظوظ وصل چه داند کسیکه سوز ندیده
مگر کسے دل داغدار دیده بدیده

شگوفه ریخته بادام در چمن تو مرو
مباد بر تو فتد بے شمار دیده بدیده

غبار مقدم تو کے رسد بچشم ترم
چو مے کشند هزاران هزار دیده بدیده

صبا ز لطف رسان عرض نادر آن شد مرا
وزان تو نامهٔ فرحت بیار دیده بدیده

از برقع تا عیان رخ پر نور کردهٔ
روشن دوباره شمع سر طور کردهٔ

تیر نظر چنان بجگر متصل زدی
بنگر که رشک خانهٔ زنبور کردهٔ

در پهلویم نشستی و برخاستی شتاب
روز وصال را شب دیجور کردهٔ

دل بردهٔ و حلقه بگوشش نمودهٔ
اینهم هزار شکر که منظور کردهٔ

محسن بر لوری ز کجا دست میدهد
نادر بجا تو خدمت شهپور کردهٔ

CC-0. In Public Domain. Gurukul Kangri Collection, Haridwar

Digitized by Arya Samaj Foundation Chennai and eGangotri

از نسیم صبح بوئی زلف جانان آمده
این دل پژمرده را بار دگر جان آمده

از لب لعلت کلامے اے مسیحا مکتفی است
با صد ارمان دردمندی بهر درمان آمده

اے به پیش عارضت حسن بتان شمع سحر
عاشق است این آنکه چون پروانه سوزان آمده

تا برفتی از چمن شد لاله همرنگ سمن
چاک کرده پیرهن بلبل با فغان آمده

زرد گشته کشت امیدم زگریه‌هاے تو
رحم فرما ابر رحمت وقت باران آمده

از قضا در خواب بوسیدم لب جان بخش تو
چون شدم بیدار دیدم قوت جان آمده

کے توانم شعر گفتن همچو نظم شه شجاع
این غزل از طبع نادر شاه دران آمده

اے بهار عارضت دلسوز خوبان آمده
سیر این گلشن دلیل رنج هجران آمده

اے نهال قامتت رشک گلستان آمده
سرو گشته سرنگون شمشاد حیران آمده

بسکه در یاد رخت گریم چو گل اندر چمن
آشیان بلبلان در موج طوفان آمده

دل که در یاد سر زلف تو شبها جمع بود
عاقبت چون موے بے شانه پریشان آمده

دید رفتار تو و طرز قبایت یاد کرد
گل نه در پیش صبا بے وجهه رقصان آمده

یک نظر فرما و خندان بگذر از طرف چمن
بلبل و گل در فراقت زار و نالان آمده

شادمان رو خود اگر گریند مردم در پیت
خنده زن بودند در وقتیکه گریان آمده

حیرت از گفتار و رفتار تو دارم جان من
چون کمر آخر دهانت نیز پنهان آمده

رسمے اے لیلے ادا بر حال مشتاقت نما
نادر مجنون بکویت بید لرزان آمده

این موے دلکشا برخ خود کشاده
یادام بهر صید دل من نهاده

در انتقام دعوے همتائی قدش
اے سرو جوے بار بیک پا ستاده

با این تمام سختی خود اے کمان چرخ
در شصت نازنین نگارم کباده

هر گوشه صد هزار خرابات خراب
اے ترک چشم مست تو خود جام باده

گر نیستی تو کافر آتش پرست چون
اے زلف سر بپاے نگارین نهاده

CC-0. In Public Domain. Gurukul Kangri Collection, Haridwar

Digitized by Arya Samaj Foundation Chennai and eGangotri

نادر حنای خونِ تو کے میکند نگار
ناحق چرا بپاے نگارم فتادۂ

اے زرویت بہار شرمندہ
سنبل از زلف تار شرمندہ

شد ز داغم بہار شرمندہ
لالہ در مرغزار شرمندہ

گل بہ بستر ز جسم نازک تو
میشود بار بار شرمندہ

مژہ ات میخلد بہ غنچۂ دل
میشود نوک خار شرمندہ

دیدہ غلطان دُرِ سرشک مرا
لولوے آبدار شرمندہ

مرغ دل نالہ کرد و دل بشگفت
این عجب شد ہزار شرمندہ

جام جم را بہ نیم گردش ساخت
دیدۂ پر خمار شرمندہ

چشم خون بار من نمود بہ بین
ابر بر کوہسار شرمندہ

دلم آزرد سر فرود آورد
شد مگر زلف یار شرمندہ

ز اشک خونین دیدۂ فرہاد
لالہ داغدار شرمندہ

از خرام تو در چمن شد صبح
سرو بر جویبار شرمندہ

ہر کہ نادر چنین نگوید نظم
چون نویدیست زار شرمندہ

اے خالق افلاک خداوند زمانہ
خود جلوہ گری در ہمہ مخلوق بہانہ

گہ عابد و زاہد شدہ خلوت بہ پسندی
گہ رند خرابات مے و چنگ و چغانہ

گوئی منکم لیک ندیدیم چو جستم
با جلوۂ ہستی تو از ہیچ نشانہ

در کون و مکان جستم و دیدم صفتِ ذات
سر بیت پر از ذکر تو غایب ز میانہ

گہ مالکِ ملکی و گہے سایلِ ناچیز
گہ خانہ براندازد گہے صاحب خانہ

گہ عیسے اموات گہے عین مریضے
گہ خود تو حکیمے و گہے ہوش بجانہ

در دیر و حرم نادر آشفتہ چہ جوئی
او در دلِ ویرانہ بود روز و شبانہ

CC-0. In Public Domain. Gurukul Kangri Collection, Haridwar

Digitized by Arya Samaj Foundation Chennai and eGangotri

هر نکتهٔ که از لبت اے جان برآمده — رو حیست کان ز چشمهٔ حیوان برآمده
آن شیخ پارسا که به مسجد مقام داشت — در دور چشم مست غزل خوان برآمده
احوال من مپرس که تنگم ز دستِ عشق — دل کے ز پیچ زلفِ پریشان برآمده
یاران حذر کنید ازین کربلاے عشق — مشکل کسے ز کوچه جانان برآمده
بنگر ز دست حسن که زندان مقام ساخت — یوسف اگرچه از چه کنعان برآمده
امشب نزولِ رحمتِ حق جا بجا ببین — سوے فلک مگر شه شاهان برآمده
پر طشت هاے لعل و جواهر ز باغ خلد — بهر نثار حوری و غلمان برآمده
ملک و ملک به تهنیتِ شاه انبیاء — با صد نیاز با سر و سامان برآمده
دادش خداے وعدهٔ تخلیص امتان — در دل هر آنچه داشت هم ارمان برآمده

نادر بیا بوصف رخش نعت کن رقم
از دل غمِ زمانهٔ هجران برآمده

در پیش تو اغیار بود یار یگانه — ما ئیم که بیگانه شماری بزمانه
پروا ے کسے گرچه ترا نیست نباشد — ما ذکر تو داریم به دل روز و شبانه
یکبار نیائی بسوے کلبه عاشق — هر چند که چون شمع شوی خانه بخانه
در فکر رخ و زلف تو محوم شب و روز — بیهوشی ما هست به هجر تو بهانه
دریاے غمِ عشقِ تو بحریست که حاشا — در عمر خضر هم نتوان یافت کرانه
قاصد نبرد نامهٔ مشتاق که داند — با باد صبا آه دلِ ماست روانه
دلهاے عزیزان همه پیچیدهٔ اویند — مشاطه سر زلف میارا ے به شانه

نادر غزلے گفت بخوان مطرب خوش خوان
با دائره و ساز و مے و چنگ و چغانه

ز دستِ جور خوبان توبه توبه — هم از حرمان هجران توبه توبه
شها دستم بگیر دو ار هانم — ز مکر نفس و شیطان توبه توبه
به جمعیت سر و کارے نمانده — ازان زلفِ پریشان توبه توبه

CC-0. In Public Domain. Gurukul Kangri Collection, Haridwar

Digitized by Arya Samaj Foundation Chennai and eGangotri

ز عقل و هوش و ننگ و نام و رفتم — ازین صهبای رهبان توبه توبه
جهانی را بیک غمزه فنا کرد — ز چشم مست فتان توبه توبه
ز چشمت فتنه و شر یاد کرده — ز گردش های دوران توبه توبه
نماید بی تو گل از خار بدتر — ز سیر باغ و بستان توبه توبه
به جز گریه نه بیند کس بدیده — ازین گلهای خندان توبه توبه
بسوزد خرمن دل برق کردار — ازین روی درخشان توبه توبه
ز نوش وصل خود کی بهره بخشی — بتا از نیش هجران توبه توبه
مکن زیر و زبر ملک دلم را — ازین صفهای مژگان توبه توبه

بنه بر پای سرو ناز را سر
بکن از عشق خوبان توبه توبه

ای آنکه از بزم شب وصلت رسیده — صد حیف در کنار رقیب آرمیده
دعوای حسن بهر تو زیبد که آشکار — خطی برای حجت دعوای کشیده
عمری بدوختیم قبای وفا مگر — تیغ جفا کشیدی و از هم دریده
بهر خدا درای به کاشانه ام دمی — چون ره غلط نموده بدینجا رسیده
شاید گذر کنی ز در عجز پیش یار — ای سرو خوب شد که چو عاشق خمیده
زاهد ترا بس است همین عذر منع عشق — آن روی دلفریب نگارم ندیده
روی تو هیچ گاه ندیدم هزار حیف — گاهی به دل مقام کنی گه بدیده

نادر مرو بکوی بتان جفا شعار
خیلی ستمگران تو حزین جریده

گردیکه بگرد رخ مهتاب نشسته — این مورچه گاند سر آب نشسته
دندان مسی دار ترا دید دلم گفت — گرد ست بگرد در خوش آب نشسته
در بزم رقیبان تو بصد ناز بخوابی — من بهر تو دیده بی خواب نشسته
خال لب او دید چنین گفت مسیحا — زنگی بچه مست می ناب نشسته

CC-0. In Public Domain. Gurukul Kangri Collection, Haridwar

Digitized by Arya Samaj Foundation Chennai and eGangotri

این بیخ طلائی ست بدندان تو پیدا
یا بر در تو کرمک شبتاب نشسته
بر در چو مرا دید بگفتا نه تجاهل
از بهر که این عاشق بیتاب نشسته

بنگر ز کرم نادر غم دیدهٔ خود را
در کوی تو با دیدهٔ پر آب نشسته

شبم بزلف تو بخشند سرور پرده بپرده
بروز روی تو در دیده نور پرده بپرده
به نغمه آمده در شوق تست بلبل معنی
بیا به گلشن دل کن عبور پرده بپرده
بخوان بساز و دف و چنگ این غزل که قرید
بعاشقان حزین صد سرور پرده بپرده
به ضبط راز تو از بسکه احتیاط نمودم
عجب بسینهٔ من شد دو فور پرده بپرده
یقین شمار که روزی نند خیام بکویت
رسد چو شهرت حسنت بحور پرده بپرده
ز سرمه ناوک مژگان قمین زنگ نماید
دریده تیغ نگاهت صد و پر پرده بپرده

سیاه بختی من نادر این شب هجران
ز دیده رفت صنم همچو نور پرده بپرده

یکه از آتش هجران دل من سوخته
این چه ظلم ست که از آه من افروخته
ناز و انداز و ادائی که نمائی چه کم است
این همه طرز جفاها ز که آموخته
این چه سحر است که آن چشم سخن گو دارد
دل صد چاک مرا از نگهی دوخته
سرد مهری تو صد حیف مرا روشن شد
شمع بزمی مگر از گفتنم افروخته

در هم داغ بعشق بت بیمین نادر
نقد وقت ست همه عمر چه اندوخته

ردیف ی

در غم عشق نه جان ماند نه ایمان باقی
داغ حرمان بود اکنون غم هجران باقی
واصفان گل روئیتو که بودند هزار
خود بگو کیست کنون مرغ غزل خوان باقی
مرحبا جوش جنون قطع علائق کردی
نیست از دست تو یک تار گریبان باقی

CC-0. In Public Domain. Gurukul Kangri Collection, Haridwar

Digitized by Arya Samaj Foundation Chennai and eGangotri

خورده ام زخم جگر دوز ز تیر مژگاں
از لب لعل توام حسرت درماں باقی

سالها عشق بتاں کردم در دست کنوں
ہیچ سودے نہ بجز حسرت ناداں باقی

منکہ فانی بغم عشق نمودم خود را
نیست از ہستی من جز غم جاناں باقی

مرغ دلہاے عزیزاں بفغاں آمده اند
شانہ نگذاشت خم زلف پریشاں باقی

ارم کوتیو شد مسکن شداد رقیب
حیف باشد کہ مسلماں بر دار ماں باقی

تا مرا دید بکویت ز چمن شد بلبل
زاں رخ و زلف نماندہ گل و ریحاں باقی

نادرا عزم سوئے کعبہ کنوں میشاید
چوں نماندند بتانم سر و ساماں باقی

غزل

دل از کوے یار سلامت نمیبری
نادر جہاں ز عشق ملامت نمیبری

چوگان حب غیر مزن بر سمند عشق
گوئے مراد نا بقیامت نمیبری

از نقش غیر آئینہ سینہ پاک دار
در پیش یار رنگ غرامت نمیبری

بسمل بہ تیر غمزہ نمودی و میروی
دستے چرا بسوے حسامت نمیبری

داغم دلا ازیں کہ تو سرگرم غفلتے
داغ گنہ ز اشک ندامت نمیبری

یابی چو خویش راز شہیدان کوئے یار
گامے ز بزم اہل سلامت نمیبری

نادر چو دادہ اند ترا نقد فرصتے
فیضے چرا از اہل کرامت نمیبری

بیا در وے تو گلزار را کنم سیرے
بجان پاک تو خواہم لطف حق غیرے

ز شوق تست پیم جان و تن درون و برون
توئی بجاے من اکنوں بحرف لا غیرے

اسیر زلف تو بگرفتہ سبحہ و زنار
ز جستجوے تو نگذاشت مسجد و دیرے

پرد چنانکہ در ہواے کاکل تو
ندیدہ ام بجہاں ہیچ زیر طیرے

مگر ز شمع رخت پرتوے درخشد
گہے بہ کلبۂ تاریک من نما سیرے

CC-0. In Public Domain. Gurukul Kangri Collection, Haridwar

Digitized by Arya Samaj Foundation Chennai and eGangotri

جو جاں ستان جہاں ابروے چو پشتولت
بشوق صید چہ آتو نمیکنی فیرے

نخیزم از سر کویت مگر تو رحم کنی
بترس آنکہ نباشد بجاے من غیرے

وجود غیر ندیدم بجز وجود تو من
گہے مقام بکعبہ گہے سر دیرے

سعید آنکہ پرستد ترا بوحدت خاص
شقی کسیکہ تالش بود سوے خیرے

کریم وصف رسول خداست اے نادر
بیا گداے درش شو کہ میبری خیرے

غزل

تا بروے ہمچو گل زلفت پریشاں ساختی
بلبلاں را در چمن نالاں و گریاں ساختی

عالمے در گریہ از دست جفایت ہمچو ابر
برق خرمن سوز لب بے وجہ خنداں ساختی

ہر غلاطونے کہ دم از باب حکمت میزدی
از نگاہ نیم مست خویش ناداں ساختی

تا برخ زنجیر زلفت را کشادی بر ملا
عندلیباں را فضائے باغ زنداں ساختی

محو ایں نقشم گذشتی از سر عشاق چوں
در دل اغیار جائے خود نمایاں ساختی

آتشے در میکدہ از عکس روئت شد بلند
خاطر مجموع مے خواراں پریشاں ساختی

تا کشیدی خط سبزے بر لب جاں بخش خویش
خضر را سیراب گویا ز آب حیواں ساختی

کس نمے پرسد ازاں بیداد گر از بیم جان
خاطر معمور ما بہر چہ ویراں ساختی

ایں چہ سحر است اے بت چابک کہ در ہنگام شب
نادر دلگیر را مست و غزل خواں ساختی

یارب چہ بود عاقبت عشق گدا را
با صاحب جاہی
بر معرض اظہار چہ مقدار سہارا
در منزل ماہی

یاراں چہ شود گر کند از راہ تلطف
ترک خشونت
گاہے گہی غمخوری ما و شما را
دزدیدہ نگاہی

یا حوج غم آرامش ملک دل ما برد
کو آہن سد بند
یعنی دل آں ہمسر اسکندر و دارا
از بہر پناہی

یا آں بت سنگیں دل من نرم مگردان
یارب بعنایت
یا صبر و سکون بخش گرفتار بلا را
بی جرم و گناہی

یک جملہ بتانند جو انجم ہمہ فوجت
بر جملہ تو سلطان
ہر چند ندارد جو تو خورشید و لالا را
حاجت بسپاہی

CC-0. In Public Domain. Gurukul Kangri Collection, Haridwar

Digitized by Arya Samaj Foundation Chennai and eGangotri

یوسف نوئی امروز برادر رنگ تجمل — سیر خیل عزیزان
بمکن که کند سر زلف تو برآرد — بیرون دل ما را
یاقوت لبت میشکند قیمت گوهر — از منطق دریز
یعنی چه بود هندوی خال تو دهیب — رخساره لب را
نیرداں طلب اے دل بگذر ز من نفس — بگذار دوئی هم
یارب چه کنم حال من از دور چه آید — آں دلبر نزدیک
یک جا بسماع دل ناد رچه خوش آمد — در پرده زمطرب

واخواست چه باشد که نپرسی امرا را — از حال تباهی
کاندر بهی فتند تو دید آب بقا را — افتاد بچاهی
الماس نگاهت بدرد جوشن و خارا — کن تجربه گاهی
دانم که شه حسن سمرقند و بخارا — بخشد بسپاهی
کز جاں بپرستیم بتوحید خدا را — راهیست چه راهی
نے جرات فریاد من بے سر و پا را — نے طاقت آهی
آں کیست که تقریر کند حال گدا را — در حضرت شاهی

بنبوع دلم آب ز بحر دل شه یافت — تا خواند ز دیوانش
دلبر وه از گلبدنان لاله عذارا — با طرفه ادائی

بت یوسف شعار من چه کردی — رمیدی از کنار من چه کردی
گلستان دلم وقف خزاں شد — بگو اے نو بهار من چه کردی
ز خونم دست و پا رنگیں نمودی — سرت گردم نگار من چه کردی
چرا آرایش دیشب بجا نیست — دل آئینه وار من چه کردی
بگو اے مرهم زخم دروں ها — دل و جان فگار من چه کردی
خرامیدی ز چشمم سوے اغیار — تو سرو جوئے بار من چه کردی
شکستی خاطر بلبل بناحق — گل خوشبوئے دار من چه کردی
بدست ناشکیبائی سپردی — زمام اختیار من چه کردی
صبا از کوے آں گل پاک رفتی — بگو آخر غبار من چه کردی
بلا گردان جان نازنینت — دل زار و نزار من چه کردی
پریشاں دیده میگوید صبا را — بزلف تابدار من چه کردی

ازاں پیداد گر نادر پرسد
دل بسمل شکار من چه کردی

اے روے پر انوار تو مهر سماے دلبرے — وز حسن روز افزوں ترا بر جمله خوباں سروری

CC-0. In Public Domain. Gurukul Kangri Collection, Haridwar

Digitized by Arya Samaj Foundation Chennai and eGangotri

اے بکمالِ دلبری بر دلبرانت افسری
خورشید و مه صبح و مسا بر منصب خد منگری

دانم ترا در هر مکان خوانم ترا در هر زمان
لیکن ز چشم من نهان بودن نباشد داوری

اے غیرت حور و پری از جملهٔ مردم بهتری
با شان و ناز دلبری بر جملهٔ خوبان افسری

از چهرهٔ بیضای خود و ز زلف سحر آمای خود
با خاک یکسان کردهٔ توقیر سحرے سامری

از دیدهٔ گریان من و ز سینهٔ بریان من
دارد شکایت جان من با مردمان دیو و پری

هر دم بهجرت مے طپم لیلی وش شیرین لبم
بر قیس و فرهاد اے صنم کن یک نگاه سرسری

نادر بآں بیداد فن آخر که گوید ایں سخن
تا کے بر غم در چمن با غیر تنها میخوری

دیشب به بزم عاشقِ نالاں نیامدی
آخر سبب چه بود که جاناں نیامدی

آخر شهید ناوکِ بیداد کیستند
گاهے بسوے گورِ غریباں نیامدی

آمد بهار سوختم از غم که هیچگاه
چوں گل بباغ با لب خنداں نیامدی

عمرم گذشت حیف و دمے اے مسیح دم
بهر عیادت دل بیجاں نیامدی

میخواستم بوصل شبے خوش بسر برم
در دل بماند حیف صد ارماں نیامدی

صد بار میروی بسوے باغ و جوے باز
گاهے بسیر دیدهٔ گریاں نیامدی

صد حیف بسوے نادرِ پابند صد بلا
زلفت برخ نموده پریشاں نیامدی

تا بهار عارضت را زیب بستاں ساختی
بلبلاں نیم جاں را خانه ویراں ساختی

اے عزیز خاطر مصرِ محبت از چه بود
یوسف دل را غریقِ چاه هجراں ساختی

دل که در بند غمش مجموع خاطر بود دوش
همچو زلفِ خویشتن آخر پریشاں ساختی

شهسوار ناز نیں جولاں نازے کردهٔ
آه همدوش صبا خاک شهیداں ساختی

اے گل تر در فراق روے خنداں تو چرا
بلبلِ ناشاد را بے وجه نالاں ساختی

اے سرت گردم که بعد از قتلِ من بهر وفا
قطره هاے خون عاشق زیب داماں ساختی

چشم بد دور از نظر اندازے چشمِ سیاه
مرغ دلها را شکارِ تیر مژگاں ساختی

CC-0. In Public Domain. Gurukul Kangri Collection, Haridwar

Digitized by Arya Samaj Foundation Chennai and eGangotri

اے نگار لطف پرور آفریں بر خوے تو
عالمے از زلف مشکیں عنبر افشاں ساختی

در شب ہجر گلی از گریہ ہاے زار زار
دیدہ را نادر بہ مثل ابر نیساں ساختی

ز عاشق کینہ اندر سینہ داری
چہ سنگ است اینکہ با آئینہ داری

سر زلفت کہ آراید بشانہ
سر با غیر ہر آئینہ داری

دلا چشم کرم زاں نوجواں چیست
چو حق صحبت دیرینہ داری

طواف کوے او زاہد چہ دانی
کہ میل مسجد آدینہ داری

چو مے پوشی ز چشمان تو پیداست
خمار بادۂ دوشینہ داری

ز حال عاشق حیراں خبر نیست
کہ ہر دم رو برو آئینہ داری

چرا نادر بہ عشق خوش لباساں
کلاہ و خرقۂ پشمینہ داری

مست و مخمور ز میخانہ بدر مے آئی
اے پری صورت دیوانہ نظر مے آئی

چیں بابرو ز دل از خانہ بدر مے آئی
بہر قتل من دیوانہ مگر مے آئی

کوچۂ زلف بتاں راہ سراسر خطر است
اے دل زار چرا سوئے خطر مے آئی

سایہ از ہمرہے چوں من آوارہ چہ سود
پس چرا در پے من خوں و باثر مے آئی

حیف صد حیف سوے نادر آزادہ بجور
تیغ در کف بصد انداز و ہنر مے آئی

جان جہاں بگو کہ تو جاناں کیستی
با ایں کمال حسن بفرماں کیستی

لعل لب تو نوش دل ناتواں ہاست
با ایں نیاز در پے درماں کیستی

صد حیف سوختم ز فراق جہان من
یاری بگو کہ چشمۂ حیواں کیستی

بر داختم ز جملہ خیالات و ہر دل
با ایں ہزار حیف تو مہماں کیستی

آتش مزاج و شمع رخ آں یار دلبر است
ایدل بسوز و ساز تو خواہاں کیستی

نادر بگو بہ ایں دل صافی و جان زار
آئینہ دار عاشق و حیراں کیستی

CC-0. In Public Domain. Gurukul Kangri Collection, Haridwar

Digitized by Arya Samaj Foundation Chennai and eGangotri

دل زار من بکویش چو پسر دویده باشی
تو بقیس بداں کہ روزے بہ برش رسیدہ باشی

ز سرشک تنگی دل نم و غنچہ را چہ پرسی
تو قبائے ناز گل را باد او دریدہ باشی

بحریم پاک کویش نتواں ملک پریدن
بچہ رو یقیں نمایم تو صبا دزیدہ باشی

تو ز بادہ مست بودے کہ من از نظر سحرگاہ
ز رخ تو چیدہ ام گل کہ تو ہم نچیدہ باشی

من و آرزوے دیدن بہ پیشت بجاں دویدن
تو ز پیش من چو آہو بدغا رمیدہ باشی

تو مرو نسیم نازاں کہ بآہ سوز ناکم
ز نہال گل چو بلبل بہ چمن پریدہ باشی

تو کہ سرو باغ جانی باد او ناز مانی
پے صید خاطر من تو چرا خمیدہ باشی

دل و جاں ربودۂ تو در غم گشودۂ تو
ستم است اگر ز نادر تو بدل کشیدہ باشی

اے غنچہ بدل حسرت لبہائے کہ داری
با حسن و لطافت غم سودائے کہ داری

زنجیر بپا زاب بیک پائے متادہ
اے سرو تمنائے سراپائے کہ داری

برخیز بصد عجز و نگہدار ادب را
اے رنگ حنا سر بکف پائے کہ داری

فرسودۂ غم گشتۂ اے جان نزارم
در دل طلب زلف سمن سائے کہ داری

از چیست کہ پیراہن خود کردہ قبائے
اے گل غم عشق رخ زیبائے کہ داری

بے وجہ ترا ایں ہمہ سودا بسر افتاد
اے دل ہوس زلف چلیپائے کہ داری

از رنج حوادث تو کہ آزاد چو سروے
نادر سر عشق قد رعنائے کہ داری

نگارم مہرباں بودی چہ بودی
بکامم آسماں بودی چہ بودی

ترا رحمے بت بیداد گر حیف
بجان ناتواں بودی چہ بودی

اماں از رنج و غمہائے تو اے گل
مرا ہم یک زماں بودی چہ بودی

ندادی راز عشقت آہ بیروں
غمت در دل نہاں بودی چہ بودی

ترا بر حال مشتاقان رویت
نگاہے جان جاں بودی چہ بودی

رقیب از ناوک مژگان یارم
قدت مثل کماں بودی چہ بودی

CC-0. In Public Domain. Gurukul Kangri Collection, Haridwar

Digitized by Arya Samaj Foundation Chennai and eGangotri

بدشمن مهربانست آه روزی
بکام دوستان بودی چه بودی

نکردی بسملم آن تیغ ابرو
دلت سنگِ فسان بودی چه بودے

بمیدان دلِ نادر بچولان
نگار ترکمان بودے چه بودے

باشم جدا از وصلِ تو اے جان جانان تا بکے
دل خسته در بیت الحزن با چشم گریان تا بکے

باشی رقیبت را بتا در زیر فرمان تا بکے
باشد بدستِ اهرمن مهر سلیمان تا بکے

آبے بزن از وصل خود این سوز هجران تا بکے
از آتشِ عشقت بود دل آتش افشان تا بکے

مجنون خود را ده نوالے لیلی محمل نشین
دوزد ز خار بادیه چاک گریبان تا بکے

من روز و شب اے جانِ جان گریان بحال ناتوان
باشی بروے مردمان هر وقت خندان تا بکے

دیوانه ات آواره شد تیمار او باید ترا
زنجیر در گردن کنی زلف پریشان تا بکے

بر سینه ام تیر جفا زد ترک چشمت از دغا
بر کافرے باشد روا خون مسلمان تا بکے

نادر شفیع مصطفےٰ کافی بود روز جزا
باشم ز دست معصیت ترسان و لرزان تا بکے

لطفِ بحال زارم اے دلرباندارى
با این کمالِ خوبی حسن وفاندارى

گر بردن دل از بر یا خود روا نداری
با غیر هم اشارت کردن روا نداری

رفتی ز دیده بیرون با طفل اشک اکنون
میلے بقلب محزون جانا چرا نداری

من مبتلاے رویت تو در خیال غیری
لطفے ست گر بگوئی با او وفا نداری

دامن کشان گذر کن بر خاک کشته گانت
دستے بلند کردن گر خود روا نداری

من در وفا بنازم تا جان بقالبم هست
تو ناز کن که کارے غیر از جفا نداری

من بیکدل و صد غم تو در خیال جانم
جانِ تمام عالم زلفِ دوتا نداری

از یکطرف خزیدی در باغ و پس پریدی
میلے بدیدن گل چون من صبا نداری

نادر چرا ملولی در هجر خوبرویان
بر کس ز جیب دستے بر سر خدا نداری

CC-0. In Public Domain. Gurukul Kangri Collection, Haridwar

Digitized by Arya Samaj Foundation Chennai and eGangotri

ندیدم چون تو هرگز دلربائی
نداری با کسے مهر و وفائے

دلم بربود زلفش دوش از بر
نباشد همچو او زور آزمائے

به کس هرگز نداری اے ستمگر
نگاهے رحمتے لطفے عطائے

ز خوبان میسزد با خیل عشاق
نگاهے عشوهٔ ناز و ادائے

بکن کارے که کار از دست نرود
بزن تیغے بشو مشکل کشائے

مریض عشق خود را اے مسیحا
نمے بخشی ز لبهایت دوائے

دل چون غنچه ام نشگفت صد حیف
که با اغیار میداری هوائے

پس از قتلم بیفشان آبے از کف
که باشد بهر خونم خون بهائے

شهادر جمله خوبان نزد داور
برحمت نیست دیگر مصطفائے

بتان بیداد گر گشتند نادر
بود مر بنده را آخر خدائے

حیف رسم جان نوازی دلربا بگذاشتی
بے رعایت منصب ناز و ادا بگذاشتی

با خدا را ز و نیازی داشتم لیک اے صنم
رفت در عشق تو آن پس تو چرا بگذاشتی

آرزوے شربت دیدار او هرگز مکن
اے دل بیمار بر ناحق دوا بگذاشتی

فرق غیر از آشنا یارب که بنماید ترا
تو بحرف مدعی تیمار ما بگذاشتی

شانه کردی زلف پیچان را دلم شد شادمان
اے قرار جان چرا پاس وفا بگذاشتی

درمیان آشنا و غرقه فرقے ثابت است
شانه کردن یک بیک زلف دوتا بگذاشتی

در غم عشق بتان این ماجرائے نادر است
مدعی گوید پئے سنگے خدا بگذاشتی

چرا با عاشقان کارے نداری
مگر عهدے بکس بارے نداری

صنم گفتن ترا باشد سزاوار
که خود با هیچ گفتارے نداری

دلم بردی و حال او نگوئی
بجز انکار اقرارے نداری

رقیبا همچو گل خندان ازانی
که از عشقش بدل خارے نداری

CC-0. In Public Domain. Gurukul Kangri Collection, Haridwar

Digitized by Arya Samaj Foundation Chennai and eGangotri

چرا اے بوالهوس خورم نباشی
چو من در سینه آزارے نداری

چرا بستی کمر بر قتل عشاق
چو با مردم سروکارے نداری

بهر ناکس نگاهِ ناز مپسند
مگر از مردمان عارے نداری

دلا عشقت بتار کاکلِ کیست
بچاکِ جیب خود تارے نداری

چرا نادر حزین و بیقراری
مگر در عهد خود یارے نداری

ایدلِ شوریده سودا تا بکے
حسرتِ زلفِ چلیپا تا بکے

در فراقت شور و غوغا تا بکے
نالهاے بلبل آسا تا بکے

شکوه ها دارم ز بختِ نارسا
در غمت باشم شکیبا تا بکے

بر رخم در بستهٔ بهر رقیب
منتظر تنها به شبها تا بکے

اے به قربانِ سرت جان عزیز
ظلم بر یوسف زلیخا تا بکے

آب و رنگ حسن مے یابد زوال
ناز بر رخسار زیبا تا بکے

یکزمان بنگر دلم را زنده کن
هان کشم نازِ مسیحا تا بکے

داغ پنهان داشتم در دل ولے
آه سازد آشکارا تا بکے

جان من از من رخ رعنا مپوش
پرده داری هاے بیجا تا بکے

بگذر ایدل از سرِ حرصِ هوا
رغبت سیر و تماشا تا بکے

اے پری رو خود فروشی خوب نیست
گرمئ بازار مینا تا بکے

خوش بکن از وصل نادر را کنون
وعدهٔ امروز فردا تا بکے

تو چرا مایل رقیبانے
قدرِ عشاق را نمیدانی

عقدهٔ زلف مشک سا بکشا
از دلم رفع کن پریشانی

بهر تفریحِ در چمن مخرام
گل رخ بلبلِ سخن دانی

بار قیبان مرو بسوے چمن
بلبلان را اگر نمے خوانی

CC-0. In Public Domain. Gurukul Kangri Collection, Haridwar

Digitized by Arya Samaj Foundation Chennai and eGangotri

مشکلم حل کن اے خدائے کریم — حاجتِ بندہ خوب میدانی
من ندارم بجز درت ماوا — شکر للہ کہ خود تو مے خوانی
نام پاک تو حرز جان من است — آفرینندۂ و نگہبانی
گہنہ من کہ بے حساب بود — ہم تو بخشی بلطف رحمانی
یا الٰہی گناہ من بخشائے — دہ نجاتم ز بند حیرانی
من نیاوردہ ام بخود چیزے — ہمہ چیزم ز تست میدانی
ہمہ از محض فضل مے بخشی — بندگان را خدائے سبحانی
ہیچکس را حقی بہ ذات تو نیست — کام ہر یک بفضل میرانی
بر درت سر بعجز مے مالم — رحم بر حال بندہ سلطانی
شکر نعمائے شامل و کامل — اول و آخر سخن رانی

نادرا فضل او بہر حال است
از گناہان چرا ہراسانی

زروئے لطف برخ زلف را رہا کردی — ہمین کہ شانہ نمودی بتا خطا کردی
بعرض حال خطاب بدل عطا کردی — علاج درد من بے نوا بجا کردی
بحرف غیر مرا از درت جدا کردی — تو خود بگو کہ جفا بود یا وفا کردی
ہزار شکر بہ ہجرش دلا فشاندی جان — نماز عشق ز دست قضا ادا کردی
ز ہیچ کس رخ روشن نمیکنی پنہان — چنین معاملہ با عاشقان چرا کردی
مریض عشق امید شفا نمیدارد — اشارتے باداتا تو با قضا کردی
تو کز جنون دلم داشتی فراغ مدام — اسیر کاکل پر پیچ و خم چرا کردی
گہے جفا و گہے ظلم گہ عتاب و ستم — تو خود بگوئے کہ با عاشقان چہا کردی

چو بیت جنون مرا کسے سر و کارے
بپاس غیر بہ نادرا چرا جفا کردی

اے بہ شوقت زما دشیدائی — ظاہر و باطنی و ہر جائی

CC-0. In Public Domain. Gurukul Kangri Collection, Haridwar

Digitized by Arya Samaj Foundation Chennai and eGangotri

هیچ کس را مجال دیدن نیست
این چه سر است چون تو پیدائی

کُنه ذاتت کسے نیافت بفکر
جملہ هیچ است عقل و دانائی

مے توان دید روئے تابانت
گر توان دید نور بینائے

گفتۂ من قریب تر بتو انم
پس چرا روئے خویش ننمائی

دم بدم نعمتِ تو افزون است
هر نفس شکر را تو میشائی

هیچ خدمت ز ما نمے آید
جرم بینی و عفو فرمائی

هر زمانے تو حافظ و ناصر
ما گریزان ز تو تو با ما ئی

نادرت بندہ گنہ گار است
عفو تقصیر او بفرمائی

بلبل اندر چمن چه مے نالی
خندہ کن در وطن چه مے نالی

دل بہ نظم تو یار خندان است
بهرِ دادِ سخن چه مے نالی

عندلیبا بہ هجر گل بہ چمن
زار مانند من چه مے نالی

فکر دل کن کہ رفت مردہ بخاک
در غمِ جان و تن چه مے نالی

بعد چندی رسی بہ گلشن قدس
اے غریب الوطن چه مے نالی

اے جوانِ بهر پر زال جهان
زیر چرخ کهن چه مے نالی

صبر کن کام جان بچنگ آید
دل بہ رنج و محن چه مے نالی

گر بہ نادر نگفت غنچہ دهن
زار مرغ چمن چه مے نالی

یار از ما چرا گریزانی
من نه غیرم تو نیک میدانی

دل بیادِ رخش چه خندانی
ابر را ساخت برق گریانی

یاد حق کن ز غیرِ حق بگذر
حق بیادِ تو هم تو مے دانی

هوش کن گوش کن کلام حکیم
مے کنم بر تو عرضہ تا دانی

چیست دنیا سرائے پر ز غریب
چند روزے تو نیز مهمانی

چیست مردن بسوئے حق رفتن
پس ز قربش چرا هراسانی

CC-0. In Public Domain. Gurukul Kangri Collection, Haridwar

Digitized by Arya Samaj Foundation Chennai and eGangotri

ادبه تو هم ز تو بود نزدیک
نامهٔ پر گناه شسته شود

نحن اقرب مگر نمیخوانی
گر کند گریهٔ تو طغیانی

نادرا نادر است اگر پرسی
لاف یاری زدن بنادانی

صبا از زلف او آور شمیمے
که باشد آرزوے دل نسیمی

زمو باریک تر داری میانے
ز فتراک تو ما داریم بیمے

نگاهے مے کنی از ناز گاهے
عجب تر آنکه آنهم جمله نیمے

نگردی گرد این سیمین تنان دل
نباشد تا بدستت زرد سیمے

صبا روزے نمے آری بسویم
از آن زلفین مشکینش نسیمے

شب هجرت ز دوزخ نیست کمتر
بود وصلت مگر فوز عظیمے

بیا نادر بتان را ترک فرمای
خداے ما رحیم است و کریمے

سوزم به غم فراق تا کے
خون ریز من اشتیاق تا کے

من از همه خویش و آشنا دور
با خار و حسن کن اتفاق تا کے

داری چو منے نزار غم را
در محنت و رنج شاق تا کے

طوطی سخنا رقیب چون زاغ
پیش تو بغاق غاق تا کے

روزے چو به خاک منزل تست
تعمیر رواق و طاق تا کے

در ماندگیت به گور کن یاد
این جلوهٔ طم طراق تا کے

نادر شب و روز زار گرید
از دست غم فراق تا کے

اے گل به چمن چاک گریبان ز چه داری
سنبل صفت اوراق ز افشان ز چه داری

در بزم رقیبان چو ترا آمد و رفت است
پس بهر غریبان در و دربان ز چه داری

CC-0. In Public Domain. Gurukul Kangri Collection, Haridwar

Digitized by Arya Samaj Foundation Chennai and eGangotri

گر نیست ترا با دل شیدا سر و کاری
بر روی چو گل زلف پریشان ز چه داری

بر بلبل گریان چو ترا نیست نگاهی
اے غنچه دهن صورت خندان ز چه داری

اے چرخ گرفتار غم هجر بتانم
پس جور و جفا بر من حیران ز چه داری

نادر به غم تست چنین بے سر و سامان
کس نیست که پرسد دل بریان ز چه داری

اے که از شور فراقت جان ما را سوختی
همچو شمع از غم رویت نگار را سوختی

زلف مشکین بر رخ چون آتشت دودے بود
هان گره واکن جهانے را خود آرا سوختی

در دل سنگین او هرگز نمے سازی اثر
آه سوزانم چو گردون سنگ خارا سوختی

نالهٔ گرمی که شبها مے کنی اے دل مدام
بس کن از بهر خدا بارے هوا را سوختی

نالهٔ اغیار بین چون ساعتے گشتی جدا
در فراقت ما نمیگوئیم ما را سوختی

بادشاهان کے به مسکینان چنین گرمی کنند
پس ز خوی آتشیں چون این گدا را سوختی

این چه آتش زیر پاے خویش نادر داشتی
هر کجا ماندی قدم یکبار جا را سوختی

غنچه لب اسمن بر تازه بهار کیستی
من به غم تو نیم جان تو به کنار کیستی

نشهٔ عشق من فرو همچو رقیب کے شود
باده بنوش و هوش کن تو به خمار کیستی

در غم غنچه لبت یک چو من از هزار نیست
اے گل تازه ام به بین بلبل زار کیستی

من به غمت فغان کنان بلبل زار و ناتوان
اے گل تر بکن بتان تازه بهار کیستی

بهر خدا بیا شبے چشم مرا فروغ بخش
سوخت غم تو جان من شمع مزار کیستی

حیف به عشق گلرخان جان نزار شد روان
کیست که پرسد از دلم سینه فگار کیستی

یار وفا نمیکند وعدهٔ او غلط شمار
نادر ناتوان بگو تو به شمار کیستی

من دلے دارم که باشد جان فداے مصطفیٰ
عین سرگرم طپیدن از براے مصطفیٰ

شد شب معراج سوے عرش رب کبریا
بخشش امت از آن بد دعاے مصطفیٰ

CC-0. In Public Domain. Gurukul Kangri Collection, Haridwar

Digitized by Arya Samaj Foundation Chennai and eGangotri

در میان مسجد اقصے بصد عز و شرف
انبیا کردند یکسر اقتدا سے مصطفےٰ

روز محشر چون لوائے حمد را گیرد بکف
امتان گریان بوند اندر قفائے مصطفےٰ

اولاً نور محمد آفریدہ کردگار
دین و دنیا آفریدند از برائے مصطفےٰ

روز محشر کل امم را ہم باذن ایزدی
عام باشد سوئے جنت خود باصلائے مصطفےٰ

نادر از ناراضی بخت این شکایت را چہ سود
حق شود راضی چو باشی در رضائے مصطفےٰ

کسے بسوئے مدینہ نمے برد خبرے
بجز صبائے ہوا باز نیست نامہ بری

چسان قرار دل مضطر مرا آید
نہ قاصدے نہ صبائے نہ مرغ شانہ سرے

بران جناب امم پرور غریب نواز
کسے ز بیکسی ما نمے برد خبرے

فتادہ ام بہ در پاک روضۂ سرسبز
ز نخل فیض تو شاید بمن رسد ثمرے

ز دست ہجر تو سوزے بسینہ ام خوشتر
ز پائے معجزہ پیما بسنگ شد اثرے

وظیفہ خوار درت باشم و چنین حیران
نزار و زار و غریب و حزین و دربدرے

چو شمع داغ غمت روشن است در دل من
بگو چیست ز تاریکی لحد خطرے

براہ عشق تو پویان روم براین امید
مگر بہ لطف نگاہے کنی برہ گذرے

نشین بہ کنج محبت بیاد آن سرور
کہ نیست ہمچو تو نادر شکستہ بال و پرے

حسن ترا چہ گونہ تماشا کند کسے
چون دیدہ را مقابل بیضا کند کسے

وصف رخ چو سرو تو املا کند کسے
اول بصفحۂ قمر انشا کند کسے

اول سلوک راہ عدم وا کند کسے
پس بوسہ از لب تو تمنا کند کسے

ما را کہ ترک چشم تو صاحب فراش ساخت
داریم چشم آنکہ مداوا کند کسے

شاید بکام دل ز رخش یکدمے رسد
خود را فدائے زلف چلیپا کند کسے

خود را گدائے کوئی تو باید شمار کرد
دعوائے ملک عشق ہما کند کسے

دستش رسد مگر بسر زلف آن نگار
گر دست و پائے مار ہویدا کند کسے

CC-0. In Public Domain. Gurukul Kangri Collection, Haridwar

Digitized by Arya Samaj Foundation Chennai and eGangotri

رویت کہ آفتاب سپہر دلِ من است
تا کے خیالِ لالۂ حمرا کند کسے

نادر بمنتے زرخش کے توان گرفت
چون دیدہ سوے مہر بگو وا کند کسے

اے آنکہ زمن روے برافروختہ رفتی
از برق رخت خرمن من سوختہ رفتی

تعلیم وفا داد معلم ہمہ لیکن
این حرف جفا راز کہ آموختہ رفتی

دل سوختہ ہجر تو بودم کہ تو امروز
با غیر زدی ساغر و جان سوختہ رفتی

آخر ہمہ اندوختہ ات رزق کسانست
انبار چو موران بچہ اندوختہ رفتی

بر چاک گریبانی من رحم نداری
زخم دلِ اغیار چرا دوختہ رفتی

نادر چہ کند چارہ کہ در عرضِ غمِ دل
او عجز ہمیکرد تو افروختہ رفتی

براے دیدنِ اہلِ وفا نمے آئی
ہنوز باز ز راہ جفا نمے آئی

بہ گلشن سر کوئی نگار غنچہ دہن
مرو کہ باز دگر اے صبا نمے آئی

شہیدِ ناز ترا زیر خاک نیست قرار
براے فاتحہ بر قبر تا نمے آئی

چو با کمال مسیحائی وقت خویش تنی
پئے علاج مریضت چرا نمے آئی

چو ما بکوے تو شام و سحر گذر داریم
چرا بدیدن احوالِ ما نمے آئی

ز فکرِ شانۂ و کاکل ترا رہائی نیست
گہے بہ پرسش این مبتلا نمے آئی

چو کرد ترک بتان دل بناز گفت نگار
چرا بہ راہ وفا نادرا نمے آئی

اے آنکہ بہ گلزار وفا بار نداری
صد حیف چو من جان گرفتار نداری

یوسف رخ من میل بہ بازار نداری
پرواے طلب گار و خریدار نداری

در کار تو صد عقدہ فتادی چو من افسوس
باز لفِ گرہ گیر کسے کار نداری

صد خارِ جفا در جگرم دل ز چہ بشکست
گر رغبتِ وصلِ گلِ بیخار نداری

ایدل مزن این لاف بہ دیم کہ بریا
احوالِ خودت طاقتِ اظہار نداری

CC-0. In Public Domain. Gurukul Kangri Collection, Haridwar

Digitized by Arya Samaj Foundation Chennai and eGangotri

باغیر چرا بر سرِ خاکم گذرت شد
گر بعد فنا هم سرِ آزار نداری

خوبان دلِ خلقے بربایند و بپوشند
دل میبری و هیچ گرانکار نداری

بر هیچ کسے نرگس مستانه نه بخشد
چشمے ز کرم بر دلِ بیمار نداری

چشمِ تو که خود میکدهٔ بادهٔ حسنت
زان میل سوے ساغرِ سرشار نداری

با اهلِ وفا جمله جفا کار بتانست
این کار نمائی مگر انکار نداری

نادر ز غمے حشر چه مجبور نشینی
چون کار بجز احمدِ مختار نداری

اے که با غیار یک جا میروی
خود تو تنهائی که بے ما میروی

همچو قمری در بلا افتد هزار
گر به گلشن سروِ بالا میروی

بعد مدت آمدی در جاے ما
گر روی از ناز بیجا میروی

زاهدا بے عشق هرگز سود نیست
گر بر آتش در بدریا میروی

گر ترا گویم مرو پنهان بناز
هم ز پیشم آشکارا میروی

سوے من چون از ره مهر و وفا
باز مے آئی چو عنقا میروی

آن مهے یوسف لقا ناید به بر
گر به بازار ار بصحرا میروی

در خیالِ زلف و رخ اے مرغ عقل
گر بزیر و گر به بالا میروی

من یقین دانم که از آشفتگی
تو سوئی صحرا بسودا میروی

بر رخت حیران شود چشمِ نجوم
بر زمین چون ماه سیما میروی

نادر ار در کوے آن بیداد گر
پر خطر باشد که تنها میروی

تو چه در بند حسن میمانے
سروِ آزاد گلشن جانے

دل که در مشکلاتِ عشق افتاد
تو چسان مے بری بآسانی

مے بری دل ز هر کسے بادا
با قضا میدهی با ارزانی

عرش و تحت و لشری نمیدانم
جلوه گر در دلم بهر آنی

CC-0. In Public Domain. Gurukul Kangri Collection, Haridwar

Digitized by Arya Samaj Foundation Chennai and eGangotri

قربِ حبل الورید مے گوئی
بازثم اَلستوے چہ میخوانی

ظاہر و باطنی و اوّل و بعد
نیست کس بے تو باقی و فانی

گر باعیان کنے اشارت ہست
بیونات صاحبِ شانی

گاہ ہستی و گاہ نیست شوی
ہستیِ مطلقی تو خود دانے

آسمان و جبال کرد ابا
قدرِ عشاق را نمیدانی

ہمہ جائی ولی بچشمِ کسے
مے نیائی ہمین ست حیرانی

کے ز شیطان نفس بترسم
چون بہر حال خود نگہبانے

بندہ در حمیدِ حمدِ تو شد
شایقِ نعتِ احمدش مانی

بر رخِ گل نما کشا زلفِ دوتا جگی جگی
خاطرِ بستہ وا نما ہمچو صبا جگی جگی

ماہ لقاے من یکے رخ بنما جگی جگی
زلفِ دوتا بصد ادا باز کشا جگی جگی

خونِ منت نگارِ من طرفہ نگار و نقش بست
زیبِ دہد کنون ترا ترکِ حنا جگی جگی

رخ ز حجاب چون بمن خود ننماے الصنم
ہم ز رقیبِ دیو سار دار حیا جگی جگی

آئینہ پیش رو بنہ یکسر زلف شانہ کن
یکسر او بدستِ من دہ بادا جگی جگی

زلفِ تو لیلۃ البرات تا کہ شبِ مبارک ست
مشکِ خطا کہ گفتہ ام بخش خطا جگی جگی

تا بہ امید بستہ ام خود بعبث رود بتا
بند قبا یکے دگر وا بنما جگی جگی

یار جواب نامہ ام مے ندہد یقین بود
نامۂ من ببر یکے نامہ برا جگی جگی

ناز و ادا مکن بتا با من دل حزین جگر
بہرِ خدا بمن بکن وعدہ وفا جگی جگی

عمر گذشت در وفا نادر مستمند را
باز مزن بسینہ اش تیرِ جفا جگی جگی

مخلوق گر ہزار بود خود خدا یکے
زین کثرت است وحدت او مدعا یکے

وافی یکے و اہلِ وفا و وفا یکے
داعی یکے دعاست یکے مدعا یکے

زلف و رخ و کرشمہ و چشم و دہان و لب
دندان و کام حلق یکے دست و پا یکے

CC-0. In Public Domain. Gurukul Kangri Collection, Haridwar

Digitized by Arya Samaj Foundation Chennai and eGangotri

این نور و نار و ملک و ملک ابیض و سیاه
سیّاره و ثوابت و ارض و سما یکے

صانع یکے و صنعت و مصنوع و کاینات
مطبوع و طبع و مطبّع دلربا یکے

مسبوق و مقتدی و امام و خلف یکے
مسجود سجده ساجد و خانه خدا یکے

انسان و دیو و جنّ و ملک حوری و پری
مسکون قاف و وادی و خلد و سما یکے

خورد و کلان و پیر و جوان مرد و زن یکے
عالی و سافل اوسط و وسطو خلا یکے

زهود و زهد و زاهد و مزهد یکے شمار
مذکور و ذکر و ذاکر و تذکیر جا یکے

هیچ است هیچ مرئی چشم خیال ما
در ابتدا یکے بُدُو در انتها یکے

این جمله کاینات بتبیعین جدا جدا است
نادر ازین حقیقت شان مدعا یکے

بچشم جان اگر ایدل بکهنه این جهان بینی
رگم جیب عدم خود گوهر سود و زیان بینی

توانائی تو روزی کشد بر ناتوانائی
مبین سوے کسے اے دل بچشم ناتوان بینی

بود روزے که در کنج لحد اے بندهٔ مسکین
نه سر بینی نه تن بینی نه دل بینی نه جان بینی

کنون زور و زرے داری چرا کارے نمیسازی
بود روزے ز زور و زر تهیدست اے جوان بینی

زمینے را که بروے میخرامی از تبختر ها
بود روزے که خود را زیر خاکش بے نشان بینی

فنا سازی اگر خود را بعشق سرور عالم
بسر تاج و بزیر پا سر بر سروران بینی

بکوے خواجهٔ عالم اگر مثل صبا آئی
میان جنت الماوا برائے خود مکان بینی

نسازی وقت خود را رایگان گر اندر این دنیا
برایت رایگان البته گنج شایگان بینی

سر خود بر در سردار عالم نه که خود روزے
بزیر پاے خود گردن کشان اهل شان بینی

دل و جان را نثار راه آن سرور اگر سازی
نشست خود چو مهر پر ضیا بر آسمان بینی

فنا کن خویش را پیش از فنا باقی شوے روزے
بعین بے نشانیها نشان خود عیان بینی

بگل گشت چمن اندر بهاران روز و شب آئی
چو بلبل تا گل و ریحان و سرو و ارغوان بینی

چو خود را بر ره شرع نبی ثابت قدم داری
وجود خویش را پے خوف و فکر امتحان بینی

نمیدانی که روزے سر ز کنج گور و نتوانے
که برداری و روے آشنا و دوستان بینی

CC-0. In Public Domain. Gurukul Kangri Collection, Haridwar

Digitized by Arya Samaj Foundation Chennai and eGangotri

گمان و وہم پنداری کہ داری گر تو بگذاری
جمالِ شاہدِ معنی بدیدہ بے گمان بینی

محلِ حادثات آمد جہانِ بے بقا نادر
دو صد غم در نہان دارد کسے گر شادمان بینی

شبِ تارِ فراقت را سحر بودے چہ خوش بودے
رخِ چون آفتابت جلوہ گر بودے چہ خوش بودے

نہالِ قامتِ آن گل ببر بودے چہ خوش بودے
اگر شاخِ امیدم را ثمر بودے چہ خوش بودے

شبِ تار فراقم کے چنین ہایل شدے واقع
چراغِ کلبہ ام رشکِ قمر بودے چہ خوش بودے

جو اکسیرِ مسِ قلبِ جہانی شد نگاہ تو
ترا بر حالِ مسکینان نظر بودے چہ خوش بودے

بصد حیلت مرا از مسکنِ کویت کشید آخر
رقیبت نیز چون من دربدر بودے چہ خوش بودے

نمودی جمع خاطرہاے ما زلفِ پریشانت
اگر آہِ درونم را اثر بودے چہ خوش بودے

چو چشم از وضعِ عالم دوختم کردم کنار از وے
جمالِ روے او پیشِ نظر بودے چہ خوش بودے

چو شبہا کار با چشم تر و لبہاے خشک آمد
دماغِ من ز بوے زلف تر بودے چہ خوش بودے

جہانے نیز گر از گرمیِ سوزِ درون دارم
زاہِ من رقیبت را ضرر بودے چہ خوش بودے

چو شد عہدِ جوانی نادر از بہرِ تلافی ہا
جوانی در برت پیرانہ سر بودے چہ خوش بودے

مرا بر خویشتن شیدا نمے دانی و میدانی
علاجِ دردِ من جانا نمیدانی و میدانی

ترا با عصمت و عفت ہمیدانم نمیدانم
شدم در عشقِ تو رسوا نمیدانی و میدانی

ترا من اینقدر دانم نداری ہیچ پروائے
مداواے دلم حاشا نمیدانی و میدانی

نوائے بینوائی خود شنیدی و نمے شنوے
مرا بلبل گلِ رعنا نمیدانی و میدانی

مرا بر معنے صورت چو معنی محو خود کردے
جمالِ صورتِ خود را نمیدانی و میدانی

باین خوبی و رعنائی تو خود را خود نیارائی
تو حسنِ خویش را زیبا نمیدانی و میدانی

بمحرابِ دو ابروئے تو خواہم سجدہ کردن
مرادِ من بتِ ترسا نمیدانی و میدانی

بوصفت گوہر آماید بسلکِ نظم چون پروین
کمالِ نادرِ یکتا نمیدانی و میدانے

CC-0. In Public Domain. Gurukul Kangri Collection, Haridwar

Digitized by Arya Samaj Foundation Chennai and eGangotri

کجا مریض جنون همچو من بود بشرے
میان خاک نشینانِ یار در بدرے

چو آهِ من نبود هیچ چیز بے اثرے
چو عشقِ یار ندیدم تمام پُر ضررے

زخار خارِ فراق تو تلخ کام منم
بگلرخان جهان نیست چون تو لب شکرے

دو چیز گرچه حرام است گفته اند مباح
سرود خانه همایه حسنِ رهگذرے

بسوز و گریه کنم همچو شمع عمر بسر
شب فراق بود فراق مرا هم مگر بود سحرے

چو از نگاهِ عنایاتِ تست زنده جهان
بحالِ زارِ من خسته هم بکن نظرے

کسے بحالِ دل بینوا ندارد رحم
مگر پیام رساند بزلف شانه سرے

ترا هزار چو من گرچه مبتلا باشد
کسے چو نادر مسکین کجاست پے جگری

مسدس

ایکه در جمله رسل رتبهٔ والا داری
جن و انسان و ملک دارِ شیدا داری

در کمالات نبوت ید طولے داری
مرحبا حسن و جمالے که تو زیبا داری

حسن یوسف دم عیسے ید بیضا داری
آنچه خوبان همه دارند تو تنها داری

چون به معراج شدی سوے خداوند کریم
لطف و اعزاز فزودت به عنایاتِ قدیم

ز انبیا ساخته ممتاز ترا با تکریم
خواند هنگام ملاقات تو خود ربّ رحیم

حسن یوسف دم عیسے ید بیضا داری
آنچه خوبان همه دارند تو تنها داری

جبرئیل از پے معراج برائے آورد
همه پیغام خدا پیش تو یک یک بشمرد

CC-0. In Public Domain. Gurukul Kangri Collection, Haridwar

Digitized by Arya Samaj Foundation Chennai and eGangotri

رفتی آنجا کہ کسے وادی آنجا نہ سپرد
خواند این فرد چو اسرار خدایت بسپرد

حسن یوسف دم عیسے ید بیضا داری
آنچہ خوبان ہمہ دارند تو تنہا داری

ذاتِ یکتا چو بمقصود دولت ساختہ جفت
راز و اسرار نہان را نہ برائے تو نہفت
غنچۂ خاطر والائے تو گل گل بشگفت
وانگہے گوہر وصف تو درین فرد بسفت

حسن یوسف دم عیسے ید بیضا داری
آنچہ خوبان ہمہ دارند تو تنہا داری

چون ز افلاک براق آن شہ ابرار براند
روح اکبر ز رفاقت بسر سدرہ بماند
بسرا پردۂ وحدت شد و جز ذات نماند
وانگہ این بیت باعزاز تو خود حق برخواند

حسن یوسف دم عیسے ید بیضا داری
آنچہ خوبان ہمہ دارند تو تنہا داری

برکاب تو دوان موسے فرخندہ لقا
از طریقت سر راہ بر لب عیسے بصد انداز و ادا
فرش خلت ہمہ گستردہ خلیلت ہر جا
شد باین زمزمہ آدم مترنم بخدا

حسن یوسف دم عیسے ید بیضا داری
آنچہ خوبان ہمہ دارند تو تنہا داری

حور و غلمان ملک جملہ ثنا خوان رسول
قدسیان شاد دوان ہمچو غلامان رسول
از گل عز و شرف پر شدہ دامان رسول
خواند رضوان باد ب در صفت شان رسول

حسن یوسف دم عیسے ید بیضا داری
آنچہ خوبان ہمہ دارند تو تنہا داری

پیش صدیق علے الصبح چو شاہ بطحا
گفت احوال شب عز و عروج خود را
کرد تصدیق و تصدق شدہ از مہر و ولا
خواند این فرد بصد ذوق میان رفقا

حسن یوسف دم عیسے ید بیضا داری
آنچہ خوبان ہمہ دارند تو تنہا داری

CC-0. In Public Domain. Gurukul Kangri Collection, Haridwar

Digitized by Arya Samaj Foundation Chennai and eGangotri

صبح اقبالِ چو آراستہ شد دست نبی
فیضِ حق بود روان دمبدم از دست نبی

ہمہ اصحاب بصد ذوق سخن مست نبی
خواند این بیت یکے عاشقِ سرمست نبی

حسنِ یوسف دمِ عیسےٰ یدِ بیضا داری
آنچہ خوبان ہمہ دارند تو تنہا داری

حالِ معراج شنیدند چو اصحاب تمام
یکطرف امت بامی و ابی قول کرام

ہمہ تصدیق نمودند بصد عزتِ تام
یک طرف غلغلۂ شعرِ عجم بود و سلام

حسنِ یوسف دمِ عیسےٰ یدِ بیضا داری
آنچہ خوبان ہمہ دارند تو تنہا داری

نادرا روز قیامت چو نمودار شود
ہیچکس از رسل آنجا نہ مددگار شود

ہر کس از خاک برآید سوے دربار شود
عاقبت از دہن جملہ خود اظہار شود

حسنِ یوسف دمِ عیسےٰ یدِ بیضا داری
آنچہ خوبان ہمہ دارند تو تنہا داری

ترجیع بند

گفتم صنما چہ نام داری
از بہرِ چہ دامِ زلفِ چیدی
مگذار کہ تلخ کام باشم
یک جرعہ بدہ کہ تشنہ کامم
گر مے ندہی بہ بوسہ کن شاد

در باغ چرا قیام داری
مرغِ دلِ من چو رام داری
عیشے کہ چنین بکام داری
زان بادہ کہ خود بجام داری
زین لب کہ لعل فام داری

زد بر دہن و بر من غضب کرد
آنگاہ اشارتے بہ لب کرد

اے دردِ تو راحتِ دلِ من
در عشق تو نیست غیر اندوہ
در فکر وصال تلخ گردید

مہرِ تو سرشتۂ گلِ من
واللہ کہ ہیچ حاصلِ من
آن عیش کہ بود عاجلِ من

CC-0. In Public Domain. Gurukul Kangri Collection, Haridwar

Digitized by Arya Samaj Foundation Chennai and eGangotri

در یادِ تو نیست غیر کو بیت
اکنون چو نسیم منزل من

بر کام رسید مے ز لعلت
مے بودی اگر تو مایلِ من

زد بر دہن و بمن غضب کرد
آنگاہ اشارتے بلب کرد

اے آنکہ جہان بہ کام داری
شاہان جہان غلام داری

صیدِ تو دل تمام عالم
ز این زلف کہ ہمچو دام داری

بہرِ تو حرام ہم حلال ست
چو عیشِ مرا حرام داری

خوشوقت بغیر مے خوری مے
محروم مرا مدام داری

کُن خوف خدا و رحم بر من
یک بوسہ بدہ بنام داری

زد بر دہن و بہ من غضب کرد
آنگاہ اشارتے بہ لب کرد

دردا کہ اسیرِ رنج و دردم
چون مہر بشام روے زردم

کس نیست کہ حالِ زار پرسد
جز نالۂ گرم و آہِ سردم

ایکاش یکے بہ منزلِ من
مے آمدی اے نگار فردم

در کوئے تو گر ز بے قراری
آیم مگر از درِ تو گردم

تا از لبِ لعلِ شکر بینت
یک بوسہ شدی نصیبِ دردم

زد بر دہن و بہ من غضب کرد
آنگاہ اشارتے بہ لب کرد

اے آنکہ بہ حسن ناز داری
کے پیش کسے نیاز داری

اے محو دو ابروے چو محراب
در پاے سرِ نیاز داری

وقتیکہ فغان کنم بکو بیت
در بر رخِ من فراز داری

بنواز غریب را بہ لطفے
چون کارِ خودت بساز داری

دہ بوسہ پے ذکاتِ حسنت
گر جور و جفا جواز داری

CC-0. In Public Domain. Gurukul Kangri Collection, Haridwar

Digitized by Arya Samaj Foundation Chennai and eGangotri

زد بر دهن و به من غضب کرد
آنگاه اشارتے به لب کرد

اے زلفِ تو عین سنبلستان
رویت گل و خطّ و خال ریحان
در گلشنِ رویت اے سمن بر
خود کاکلِ تست عشق پیچان
گشتم به غمِ درت صبا وار
بے تاب و توان و زار و حیران
آیم شب و روز ابر کردار
در گلشنِ کوچۂ تو گریان
ناگاه ترا اگر به بینم
یک بوسه طلب کنم بدرمان

زد بر دهن و به من غضب کرد
آنگاه اشارتے به لب کرد

اے عشق تو سوختی درونم
در هجر بحالتِ زبونم
لب خشک به آه گرم همدم
از دیده چکد مدام خونم
صد خار به دل خلید لیکن
کم گشت نه حالتِ جنونم
در کوئے تو آمدم کنون باز
گر بخت نه بَرْد مَدَد قسونم
از لعلِ تو کامیاب گردم
امید همین بود کنونم

زد بر دهن و به من غضب کرد
آنگاه اشارتے به لب کرد

دیدم رُخ یار ماه تابان
خوشنود شدم چو غنچه خندان
گفتم که نظرِ خود نداری
در جمله بتانِ هند اُلآن
هر چند که خود وفا نداری
عشاق وفا کنند جانان
من زار و حقیر و ناتوانم
از جملۂ عاشقانِ حیران
دردِ دلِ نادرِ حزین را
یک بوسۂ لعلِ تست درمان

زد بر دهن و به من غضب کرد
آنگاه اشارتے به لب کرد

CC-0. In Public Domain. Gurukul Kangri Collection, Haridwar

Digitized by Arya Samaj Foundation Chennai and eGangotri

نادر چه کنم فغان و ناله
کردم دلِ خود به غم حواله

اکنون به چمن چه کار دارم
داغم همه تن مثالِ لاله

آهم که چو ابر شد بگردون
بارم زدو دیده اشک ژاله

دیروز شدم بسوے صحرا
دیدم بتِ خویش چون غزاله

گفتم چه شود اگر ز لب ها
کامے بدهی تو لا محاله

زد بر دهن و به من غضب کرد
آنگاه اشارتے به لب کرد

مرحبا صد مرحبا شانِ رسول
جن و انسان زار و نالان رسول

حوری و غلمان ثنا خوانِ رسول
هر ملک را سر بفرمان رسول

دست من باشد بدامانِ رسول

چون به محشر جمع گردد خاص و عام
هر یکے گریان و بریان لا کلام

از براے چاره حیران صبح و شام
هر گروهے را بخوانند از امام

دست من باشد بدامانِ رسول

من گنه کارِ ضعیف و ناتوان
زار و گریان و پریشان دل طپان

کس چو من هرگز نباشد پُر زیان
لیک ازین یک مصرعم شد تر زبان

دست من باشد بدامانِ رسول

هر که آمد در جهان کارے گرفت
یا چو عاشق دامنِ یارے گرفت

یا چو بلبل راهِ گلزاری گرفت
یا کسے دامانِ سردارے گرفت

دست من باشد بدامانِ رسول

چون بچشم غور دیدم سوے خلق
بهر چیزے هست گفت و گوے خلق

میدود خلقے بجستجوے خلق
بندگان زار اندر کوے خلق

دست من باشد بدامانِ رسول

آسمان جور و جفا هر دم کند
بر کسے افراط و بر کس کم کند

CC-0. In Public Domain. Gurukul Kangri Collection, Haridwar

Digitized by Arya Samaj Foundation Chennai and eGangotri

کے کسے را جان و دل خورم کند | ہر کسے خود را بہ شخصے ضم کند

دستِ من باشد بدامانِ رسول

خواستم از حق اگر گنج و غنا | در جہان دیدم بسے رنج و عنا
این جہان را نیست مستحکم بنا | عالم دنیا شود آخر فنا

دستِ من باشد بدامانِ رسول

اے شہ امی لقب قربان تو | ہست قرآن بہرِ ما فرمانِ تو
روز و شب خلقے بود جویان تو | ہر یکے از صدقِ دل گویانِ تو

دستِ من باشد بدامانِ رسول

اے شفیع روزِ محشر کن کرم | بر من زار و غریبِ پُر الم
از کمالِ عشق گویم دمبدم | کے ز آفاتِ دو عالم غم خورم

دستِ من باشد بدامانِ رسول

ہر کسے را ہے رود بے رنج و بیم | عقل خود کامل شناسد دل سلیم
ہمچنین رسمِ جہان است از قدیم | من بحالِ پُر ملال و دل سقیم

دستِ من باشد بہ دامانِ رسول

نادرا کے غم خورم از چرخ دون | حال من گوشتہ از دستش زبون
سینہ بریان دیدہ گریان جوے خون | ہیچ غم نبود در این عالم کہ چون

دستِ من باشد بدامانِ رسول

ترجیع بند

اے روے تو ماہِ کاملِ من | مہر تو سرشتہ در گلِ من
من مہر رخِ چو ماہ دارم | کوئی تو شدست منزلِ من
از دستِ غمِ تو تلخ گردید | صد حیف کہ عیش عاجلِ من
دارم دلِ زار و جانِ ناشاد | قربانِ سرِ تو قاتلِ من
ناچار بگوشۂ نشینم | آسانِ تو گشت مشکلِ من

CC-0. In Public Domain. Gurukul Kangri Collection, Haridwar

Digitized by Arya Samaj Foundation Chennai and eGangotri

وصلِ تو چو نیست حاصلِ من
دست من و دامن دلِ من

دردا که غمِ فراق دارم
بے ناله و آه نیست کارم

بے ماه رخت هزار افسوس
تارست و سیاه روزگارم

مرهم طلب است از لبِ تو
زخم دل و سینهٔ فگارم

بے کعبهٔ کوئے تو دگر سو
حاشا که به عمر رو نیارم

لیکن تو به حسن خویش مغرور
نائی بمراد دل بکارم

وصلِ تو چو نیست حاصلِ من
دستِ من و دامنِ دلِ من

روزے به چمن شدم پریشان
دیدم گلِ موے سنبلستان

در سایهٔ سرو شاد مے نوش
چون بلبلِ خوش نوا غزل خوان

گفتم به کسے وفا نداری
گفتا که جفاست کارِ خوبان

گفتم رخِ همچو مهر بے مهر
باشی تو و من چو ذره حیران

پروائے کسے ترا نباشد
من نیز چنان نیم که الآن

وصلِ تو چو نیست حاصلِ من
دستِ من و دامنِ دلِ من

یک شب مے من بجلوهٔ ناز
بنشین سرِ بام خود سرافراز

با عاشقِ زارِ مست و مدهوش
یکبار بشو ز لطف دمساز

مے نوش و ز جرعه مست تر کن
آن رفته ز خویش را دگر باز

از وصلِ خودش بده نصیبے
تا شاد شود بکام همراز

از دست تو گر چنین نیاید
من نیز بگویمت به آواز

وصلِ تو چو نیست حاصلِ من
دستِ من و دامنِ دلِ من

CC-0. In Public Domain. Gurukul Kangri Collection, Haridwar

Digitized by Arya Samaj Foundation Chennai and eGangotri

اے مستِ شراب نازباری
رحمے سرِ حالِ بادہ خواری

آخر تو کمالِ جاہ داری
یاری بُنما بسو گواری

من در دو جہان بسے بگشتم
لیکن چو تو ماہِ گل عذاری

ہرگز بہ نظر نیامد افسوس
رحمے نکنی تو بر ہزاری

پس با تو کسے چہ عشق بازد
چون نیست ترا نظر بیاری

وصلِ تو چو نیست حاصلِ من
دستِ من و دامنِ دلِ من

از حسنِ تو آفتاب عالم
داغ ست دلم دو چشم پُر نم

از نورِ رخ تو گشت روشن
جان و دلِ عاشقان پر غم

یک بار بیا بہ کلبۂ من
اے شمعِ جمالُ شاد و خورم

پروانہ صفت بگردِ رویت
من جانِ نزار بر فشانم

لیکن نکنی ز وصل مارا
خوشنود ہزار حیف ایزم

وصلِ تو چو نیست حاصل من
دست من و دامنِ دل من

یکبار شدم بسوے صحرا
تا لالہ و گل کنم تماشا

دیدم گلِ تازۂ چو شمشاد
از ناز و ادا خرام فرما

گفتم دل و جانِ من فدایت
یک گل بہ رُخِ تو نیست مانا

در حسنِ نظیرِ خود نداری
در ظلم و جفا و جور یکتا

ہستی ز وفا ہمیشہ بیزار
من نیز کنون شدم شکیبا

وصل تو چو نیست حاصلِ من
دستِ من و دامنِ دلِ من

اے یار بیا بیا خدارا
بنواز بہ وصلِ خویش مارا

در راہِ غمِ تو زار گشتم
رحمے بکن از کرم نگارا

CC-0. In Public Domain. Gurukul Kangri Collection, Haridwar

Digitized by Arya Samaj Foundation Chennai and eGangotri

در سنگِ دل تو خود اثر نیست — افسون و عزیمت و دعا را
بنما رخ همچو گل به بلبل — اے لالہ عذارِ نو بہارا
لیکن تو برسم خوبرویان — مختار نمودۂ جفا را
چون وصل تو نیست حاصلِ من — دستِ من و دامنِ دلِ من
نادر غمِ عشق جان من سوخت — از آہِ شرر فشان بدن سوخت
در باغ شدم برائے تفریح — از نالۂ گرمِ من چمن سوخت
صحرا بگزیدہ ام بہ ہجرت — زان رو کہ ز آہِ من وطن سوخت
چون گرمِ سخن شدم بناچار — بنگر کہ دہان من سخن سوخت
چون شمع خموش گشتم آخر — از عشقِ تو بسکہ جان و تن سوخت

وصلِ تو چو نیست حاصلِ من
دستِ من و دامنِ دلِ من

بخت ہمراہی و اقبال غلام است امروز — مرغِ مقصود دلِ زار بدام است امروز
بادۂ وصلِ دل افروز بجام است امروز — روز عیش و طرب و عیدِ صیام است امروز

کامِ دل حاصل و ایام بکام است امروز

شد نمودار عجب نور و ضیا از مشرق — مہر اقبال برآورد خدا از مشرق
وعدۂ وصل بیاورد صبا از مشرق — گو عروسِ فلکی رخ منما از مشرق

کہ مرا دیدنِ آن ماہ تمام است امروز

نیست جز کوئی بتان بہرِ دلم ماوائی — ہم بجز وصل نباشد بہ دلِ من رائی
رندِ میخوار ندارد ز کسے پروائی — زاہدے را کہ نبودی چو صوامع جائی

ببین کہ در کنجِ خرابات مقام است امروز

دلِ دیوانہ بہ ہجرِ تو غضب مے نالد — ہمچو نے جانِ نزارم چہ عجب مے نالد
کس نہ بینی کہ بہ ہنگام طرب مے نالد — صبحدم بلبلِ مست از چہ سبب مے نالد

کارِ او چون ز بہاران بہ نظام است امروز

CC-0. In Public Domain. Gurukul Kangri Collection, Haridwar

Digitized by Arya Samaj Foundation Chennai and eGangotri

آفریدست پئے عشق خدا انسان را
بهر دل بردنِ عشاق پری رویان را
از پے نشو و نماے گل و مل بستان را
محتسب بے ہده گو پند مده زندان را
کانکه بے شاهد و مے هست کدام ست امروز

کرد عشقِ تو صنم خسته درون حافظ را
همچو نادر به فراقِ تو زبون حافظ را
فضلِ حق داد بانجام سکون حافظ را
گو بگویند خلایق که کنون حافظ را
چشم بر روے نگار و لبِ جام است امروز

بختاے دیده را به نرگس عناب کن
وقت صبوح ساغر گل پر شراب کن
خندان بیا به بزم و به مستان عناب کن
گل برگ را ز سنبلِ مشکین نقاب کن
یعنی که رخ بپوش و جهانے خراب کن

ساقی بیار بربط و جام شراب را
از کف مده زمام طریق ثواب را
محکم کمر به بند و بیفگن نقاب را
بکشا بعشوه نرگسِ مست خراب را
از رشک چشم نرگس عنابی آب کن

هر چند سوختیم بفکرت دماغ را
تا از کفت بدست بگیریم ایاغ را
اکنون بیا تو سیرِ تماشاے راغ را
بفشان عرق ز چهره و اطراف باغ را
چون شیشه هاے دیده ما پر گلاب کن

اے دل بیا و راهِ غم غمگسار گیر
بنشین و شغل عشق به خود چون هزار گیر
آرام کام جان ز رخ گلعذار گیر
بوے بنفشه بشنو و زلفِ نگار گیر
بنگر برنگِ لاله و عزم شراب کن

مهر تو از دلم چو نهال چمن برست
اشکم چو نم رخِ گل و گلزار و سبزه شست
سر بر کفم بکوے تو پا مانده ام درست
زانجا که رسم و عادت عاشق کشی تست
شمشیر کین بخونِ دلِ ما خضاب کن

روے ترا مدام بخوبی ستوده ایم
گوے از ثنا گرانِ تو صد ره ربوده ایم
هان مرحبا ز لعلِ تو کمتر شنوده ایم
ما بختِ خویش و خوے ترا آزموده ایم

CC-0. In Public Domain. Gurukul Kangri Collection, Haridwar

Digitized by Arya Samaj Foundation Chennai and eGangotri

با دشمنان قدح کش و با ما عتاب کن

اے شمع رو بہ کلبۂ تاریک من بیا
تا جان و دل ز روئے تو گردند پر ضیا

پروائے عرض نادر شیدا ست کے ترا
حافظ وصال مے طلبد از رہے دعا

یا رب دعائے خستہ دلان مستجاب کن

مخمس

ز کوئے عشق بتان کس بدر نمے آید
زمان حبس اسیران بسر نمے آید

فلاح خویش کسے را نظر نمے آید
نفس بر آمد و کام از تو بر نمے آید

فغان کہ بخت من از خواب در نمے آید

دلا بہ ہجر بتے بیوفا بساز و بسوز
ز شام نالہ بپا کن تمام شب تا روز

اسیر رنج و الم گشت جان غم اندوز
درین خیال بسر شد زمان عمر و ہنوز

بلائے زلف سیاہش بسر نمے آید

چو در زمانہ بپا فتنہ و فسادے دید
متاع عشق بتان را عجب کسادے دید

بگرد عالم حسن تو ہر بلادے دید
مقیم زلف تو شد دل کہ خوش سوادے دید

ازان غریب بلاکش خبر نمے آید

منم کہ سر ز در عشق بر نمے گیرم
رہ فلاح دل پر حذر نمے گیرم

بہ کف چو نرگس و گل سیم و زر نمے گیرم
قد بلند ترا تا بہ بر نمے گیرم

درخت بخت مرا دم بہ بر نمے آید

بدور عشق تو افتادہ ام بدام بلا
تو ئی کہ نیست ز عشاق مر ترا پروا

ز شام تا بہ سحر مے کنم فغان و بکا
ز شست صدق کشادم ہزار تیر دعا

ازان میانہ یکے کارگر نمے آید

بہ کوے دوست ترا گر گزر بود حافظ
ز راہ و رسم محبت خبر بود حافظ

چو نادر آہ بلب چشم تر بود حافظ
کمینہ شرط وفا ترک سر بود حافظ

CC-0. In Public Domain. Gurukul Kangri Collection, Haridwar

Digitized by Arya Samaj Foundation Chennai and eGangotri

برو اگر ز تو این کار بر نمے آید

دوش رفتم سوے تفرج گاه — تا کنم غم غلط بسیر میاه
نزهت سبزه دیده خاطر خواه — پیش رفتم که نو گلے ناگاه
جلوه گر بر سریر حشمت و جاه — دیدم و بر فزود نور نگاه
بر جبینش که بود غیرت ماه — ثبت دیدم بزیر بسم الله

کلمهٔ لا اله الا الله
بس محمد بود رسول الله

چون به معراج رفت خواجهٔ ما — دید آنجا عجائبات سما
رفت از آنجا بطرف عرش علا — گوشکے دید یکطرف زیبا
به کمال سرور و خاطر وا — خواست سیرش ز حق رسید ندا
بنماید این حبیب مرا — بر درش ثبت دید زاب طلا

کلمهٔ لا اله الا الله
بس محمد بود رسول الله

بر سریر خدائے کون و مکان — یعنی بر عرش آن شه شاهان
پیش خلوت سرائے خاص نهان — رفت و بنشست با دل شادان
جام شیر و شراب بر مهمان — آمد و شیر خورد و خمر روان
کرد و بر خواست بهر سیر عیان — دید گرد و بیان همین گویان

کلمهٔ لا اله الا الله
بس محمد بود رسول الله

دی گذارم فتاد بر بستان — سیر شوقش گرفت دامن جان
بهر تفریح خاطر پژمان — پیش رفتم که گلبنے خندان
به نظر آمد و شدم فرحان — یاد صانع بداد صنعت آن
نفسے چند خوش گذشت چنان — بد بهر شاخ بلبلے گویان

CC-0. In Public Domain. Gurukul Kangri Collection, Haridwar

Digitized by Arya Samaj Foundation Chennai and eGangotri

کلمۂ لا الٰہ الا اللہ
بس محمد بود رسول اللہ

دوش بودم انیسِ نالہ و آہ
که فتادم نظر به بارِ گناہ
با دلِ زار و جانِ پوزش خواہ
خواستم عفوِ حق شود ہمراہ
چون نمودم به سوئے چرخ نگاہ
عام دیدم بدھر جلوۂ ماہ
غور کردم بسوئے خطِ سیاہ
منکشف شد ہمین به دل ناگاہ

کلمۂ لا الٰہ الا اللہ
بس محمد بود رسول اللہ

کُنہ واحد نہ حدِ امکان است
دل به امکان چرخ حیران است
آسمان دور خاک گردان است
خاک آباد خود ز انسان است
اصلِ انسان که مایۂ جان است
مایۂ جان که فضلِ یزدان است
فضلِ یزدان که نورِ جانان است
نورِ جانان که عینِ ایمان است

کلمۂ لا الٰہ الا اللہ
بس محمد بود رسول اللہ

ہر که از آدمی و جن و پریست
او مکلف بشرعِ پاک نبی است
گر بجا آورد ز نار بریست
ور نیارد بجا حرامش زیست
مزرعہ عاقبت جہانِ دنی است
مہلتے ہم اگر تو خواہی نیست
پس بگویم ترا علاج که چیست
خوان پسے ہر نماز یکصد و بیست

کلمۂ لا الٰہ الا اللہ
بس محمد بود رسول اللہ

روزِ میثاق حق بگفت الست
ہمہ قالو بلا بصوتش مست
ہر کسے وقت خود بعالم ہست
آمد و ماند رخت رخت آخر بست
از ہمہ دار و گیرِ عالم رست
به عمل با بلند شد یا پست

CC-0. In Public Domain. Gurukul Kangri Collection, Haridwar

Digitized by Arya Samaj Foundation Chennai and eGangotri

عاقبت از مغاک خواهد جست — به مئے این ترانہ گویان مست

کلمۂ لا الہ الا اللہ
بس محمد بود رسول اللہ

نادر آوردِ خود نما تہلیل — کہ ازین خوبتر کجاست سبیل
بلکہ باشد بہر دو دار دلیل — پیشِ حق میشود ضمان و کفیل
توبہ عزت مدام خوش بخلیل — دشمنانت شوند خوار و ذلیل
این دُعا کن کہ اے خدائے جلیل — از زُبانم برارد وقتِ رحیل

کلمۂ لا الہ الا اللہ
بس محمدؐ بود رسول اللہ

اے آنکہ عشقبازی ما در حساب نیست — بر صد سوال ما ز لبت یک جواب نیست
بے وجہ ہمچو زلفِ تو این پیچتاب نیست — ما را ز آرزوے تو در دیدہ خواب نیست
بے روے دلفریبِ تو بودن صواب نیست

جز عاشقت بہ بسترِ خود خار کس ندید — در آرزوے لعلِ تو آزار کس ندید
خونِ جگر بساغرِ میخوار کس ندید — در دورِ چشمِ مست تو اشیار کس ندید
کو دیدہ کز تصورِ چشمت بخواب نیست

دارم دلیکہ در غمِ عشقِ تو در بلاست — کوئیت بہشت غیر و مرا عین کربلاست
من کیستم بعشق جہانے در ابتلاست — در ہر کہ بنگری بغمے تو مبتلاست
یک دل کہ ندیدہ ام ز عشقت خراب نیست

سلطانِ من چو بندہ کسے نیست چاکرت — چون ابرِ آذرے ز غمت دیدہ ام تراست
ہر چند کس ز جورِ فراقِ رخت نرست — ہر کو ز دستِ عشق تو شد کشتہ بر دراست
او را در ان جناب سوال و جواب نیست

دل در غمِ رُخِ تو دو چشمِ پر آب یافت — جان راز سوزِ عشق سراسر کباب یافت
نادر ہزار شکرِ طریقِ صواب یافت — حافظ چو زر بہوتہ در افتاد و تاب یافت

CC-0. In Public Domain. Gurukul Kangri Collection, Haridwar

Digitized by Arya Samaj Foundation Chennai and eGangotri

CC-0. In Public Domain. Gurukul Kangri Collection, Haridwar

Digitized by Arya Samaj Foundation Chennai and eGangotri

Entered in Database
10/3/06
Signature with Date

CC-0. In Public Domain. Gurukul Kangri Collection, Haridwar

Digitized by Arya Samaj Foundation Chennai and eGangotri

CC-0. In Public Domain. Gurukul Kangri Collection, Haridwar